

|                            |  |                     |  |
|----------------------------|--|---------------------|--|
| کتابخانه مجلس شورای اسلامی |  | جمهوری اسلامی ایران |  |
| کتاب: قواعد و ترتیب غسل    |  | مشارکت کتاب         |  |
| مؤلف: عبدالصمد عابدی       |  | شماره ثبت کتاب      |  |
| مترجم:                     |  | ۲۰۹۸۶۸              |  |
| شماره قفسه: ۱۸۷۰۳          |  |                     |  |

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۷۰۳

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

۳۳

دارد و اگر نیت را بر فرون هر کف دست بر زمین پس مسح می کند اگر کسی  
نویسند که اگر نیت را بر فرون هر کف دست بر زمین پس مسح می کند اگر کسی  
باشد دیگر نوبت مسح کف دست را بر زمین نهد و در بدل وضو بگیرد اول کف  
پس نیت دست راست را مسح کند از بند دست تا شستنه نیتان بکشد  
چون مسح نماید پس نیت دست چپ را مسح کند بکشد دست راست همچنان  
واجب است که مسح یک باشد و اگر بچسبند و آب نداشته باشد که بشوید  
کردانه و ترتیب را نگاه دارد و اول مسح چپ را می کند بعد از نیت پس مسح دست  
راست پس دست چپ و در تمام غسل بعد از مسح چپ نیت بر زمین نهد  
پس مسح کند چنانکه در هر چیزی که مانع مسح باشد از آن دست شستنی و غیره از دست بکشد  
و اگر باره از دست نباشد باقی را مسح کند و افعال نیم را بجا می کند دست هر کدام  
ضرایب را بر دو در زدن دست بر زمین انگشتان را بکشد بدو از نیت  
که اگر در دست باشد بلکه نیت است که دستها را بکشد و بیاورد و نیت  
هر چیزی که بوی غیر غسل می دهد و باطل می شود هر چیزی که آنها باطل می شود و  
مکن شدن اگر دستها را آب و اگر بعد از شروع در نماز آب باید نماز را از سر کرد  
و اگر بعد از تمام غسل مدتی بکشد مثل بول و غایط و نادر و مانند آن نیم غسل  
کند نه بدل وضو و اگر انگشتی یا عضوی دیگر بر نیت باشد وضو نهد و نیت  
کند و اگر نیت در وقت وضو باشد باید وضو را از سر کرد

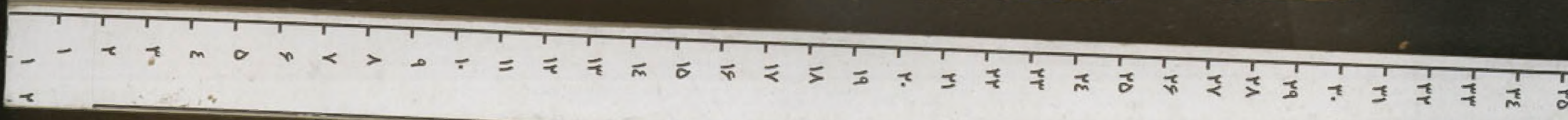
۱۸۷۰۳  
۲۰۹۸۶۸





جعفر الصادق علیه السلام فرمود اول ما یسئلكم العبد الصالح  
 فاذا اقبلت قبل ما یسئلكم واذا اردت علیه رد سائر  
 علیه یعنی اول چیزی که بآن حاجت بکنند نماز است پس چون آن قبول  
 کرد قبول کرده شود بآن عمل در چون در نماز کرده شود بآن عمل در نماز واجب است  
 بر هر بالغ و عاقل از مرد و زن که پاک باشد از اغناس و حیض و عورت و کافر و غیره واجب است  
 و اگر چه از ایشان درستی نباشد و جوهر و مستی و هم که ترک نماز کند و مباح دانند او را  
 و واجب القتل بود اگر مسلمان زاده بود و اگر کافر زاده باشد او را زجر دهند و اگر قبول کند  
 او را بکشند و اگر ترک نماز کند و مباح نداند او را نیز بکشند تا به نوبت نوبت تمام  
 باقی اول در کس عورت و آن از آن است که نماز است باطل میشود و ترک آن  
 با حقیقت کسر است و عمد او عورت شد و بدین دلیل است و عورت زن اگر کسر کردن  
 پوشیدن خصوصاً از منافذ بر او و کافری است یک عالمه که است چون از پوشیدن  
 و جامه که است عورت از آن نماز است شرط است اول آنکه پاک باشد از نجاست  
 و دوم آنکه کسی باشد که مالک نفس از حق باشد پس پوشیدن آن کسیم الله از نجاست باشد  
 یا از پشم موی حیوانی که گوشت او را خورند شرم عا و اگر چه مرده باشد که ای که آن  
 است و موی از بریده باشد یا موی که است از استی باشد یا از پوست حیوان که کسر است  
 آنکه استی بود یا از استی مزوج یا نه یا در استی شرم باشد تا و اما که آن را جامه  
 از استی گویند یا از پوست فراموش بر مردان پوشیدن جامه از استی در اینجا نماز است  
 الله و الله

الله و در جنگ یا بجهت غزوی از سر و غیره و همچنین حرمت مردان از طلا پوشیدن و در اینجا  
 نماز کردن بجهت غزوی و اگر چه استی یا از یکباره یا از کس بود یا از زینت نماز در پوست بوده  
 و پوستی که افتاده باشد یا در دست کافری بود و حالش معلوم نباشد و اگر چه در بافت که او باشد  
 مفاد بکشند یا در پوست پشم و موی حیوانی که گوشت است را خورند و اگر چه بکشند  
 و در بافت شده باشد الا پوست خرفال و نه در پوست پشم و موی حیوانی که گوشت است و در  
 و پوست و جایز است که زنان از جامه از استی پوشیدن و در اینجا نماز کردن و مردان را  
 بر روی فرش از استی نشستن و بر اینجا نماز کردن و بر اینجا نماز کردن و اگر کسی جامه از استی  
 عورت نداشت بر کس رخت و کلاه صورت را پوشد و اگر آن هم نباشد عورت  
 خود مل و اگر کسر پیش پای تواند کرد و او را پیش است و اگر کسی پیش نداشت باشد  
 برهنه نماز بگذارد استاده که ای که این باشد از دیدن کسی و اگر کسی این نباشد نشسته  
 و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر غرض از عین استی باشد و غرض از استی پوشیدن  
 آن در اینجا نماز بگذارد و اگر غرض از استی باشد عورت که در اینجا برهنه نماز کند و اگر بکانت  
 جامه بپوشد نماز کند و بعد از آن بسیار باطل باشد و اگر جاهل نجاست است یا بود نماز صحیح  
 باشد و بعضی گفته اند که اگر در وقت بداند از سر بگذرد و اگر در میان نماز بداند جامه الله  
 بیند از و نماز را تمام کند و اگر چه نجاست باطل بود و اگر غرض از استی پوشیدن  
 که جامه پوشیده باشد و در اینجا نماز کند و اگر باطل باشد و اگر غرض از استی پوشیدن  
 و بعضی از اینها نجاست باشد و ندانند که کلام پاکست و غرض از اینها نباشد و اگر یک نماز کرده





بگذارد و اگر فراموش کند باید مغضوب است و نماز بگذارد و در وقت نماز باشد آید باز از سر گیرد  
و اگر جاهل بود بوضعیت جامه یا بکفن آنها نماز درست باشد و اگر آنرا نداند باید آنکه نماز  
آنجا درست نبود نماز صحیح باشد و همچنین نماز درست باشد اگر چیزی مغضوب باشد خود دارد  
مثلی آنکه شتر را در دروغ آن قتل و واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر  
زبان در زبانه باشد چون تواند و جایز نیست نمازی در چیزی که پشت قدم را بپوشد نماز صحیح  
کفشی که در کف است و اگر غیر پوشتند بپوشد کفشی عریض و مکروه است نماز در جامه سیاه و  
سرخ و زرد و دیگر سیاه و در قیای مشک است در غیر جنک و این ظاهر است با خود داشتن  
و در جامه که بر روی او یا در شب که سوی او یا در کوفتی و مانند آن باشد با آب و صابون  
در **مسئله** نماز واجب است که مکان نماز مغضوب نباشد بلکه موهنی باشد موهنی  
از برای نماز و عبادت چو مسجد و موهنی و مانند آن یا ملک صلی باشد یا ملکش از برای نماز بگذارد  
او باید ملک کسی باشد چو محرابی غیر مسجد و موهنی مسجد باشد و باقی بر خود و در آنجا باشد نه منزله آن  
که چون بر روی مسجد واقع شود خوانده و فالی بخواند گاهی که آن جامه یا بدن الموده شود و اگر کسی از مکان  
مغضوب نماز گذارد و یقین داشته باشد که مغضوب است و مکروه باشد و تواند که آن مکان  
برون شود و در مکان غیر مغضوب نماز گذارد و با وجود این ملک در مکان مغضوب که دانسته باشد  
نماز گذارد آن نماز باطل باشد و نیست باطل باشد و اگر چه حکم آن دانسته که مغضوب است  
نماز درست و مکروه است نماز در جامه با طهارت زمین آن و در آنش کرده و شتر را بپوشد  
که از او گذشته آن سجود در خانه که آن در خانه و شتر خوردن و میان جوی است و در خانه  
افاده اند

هر کس بنای مسجد کند خداوند عالم عوض او را  
بهشت مرحمت فرماید اینجا بنیاد استیم زمانه ۳۳  
و خانه که در آن باشد و در غایتها و بر سر راهها و در زمین شوره و در یک بقول بعضی محدثین جایز است بنای مسجد  
نماز گذاردن که در پیش یا بر یک دست روزی نماز گذاردی خواهد دان او باشد یا نیز او با بکفنه  
یا محرم و اتوی آن است که مکروه است و اگر در میان این جاهل باشد یا زن ده که در پیش  
یا در پس او بپوشد یا اگر است نبود و همچنین مکروه است نماز روی بروی آدمی کردن و  
روی کردن بپوشد و بپوشد ده و آبش از فروخته و اگر چه راغی باشد و نیست که  
در پیش نماز از رکعتی جاهلی باشد بقدر یک که از آن باشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن  
در پیش نهاد و از آن باشد یا در خاک جمع کند و اما واجب است که موضع سجده بر زمین باشد نه چیزی  
که از برای رسته که از آن بخورند و بپوشند و جایز نیست معدنی بپوشد و عقیق و مانند آن طلا  
و نقره و غیر آن و چیزی که در آن سبک و بپوشد و غیر آن و واجب است که موضع پیشانی پاک باشد  
و در طهارت باقی احتیاط است لیکن باید که خالی باشد از نجاست که تعدی کند بیدک یا باطل باشد  
اگر چه از غیر پاکان یا اگر شمس شر باشد سجده بر آن جایز نباشد و اگر از گیاه باشد و اگر چه جایز  
نیست که موضع سجده بلند تر باشد یا زاید از یک خشت نیست است سجود بر زمین و افضل خاک نام  
شسته و موهنی بن عبادت **مسئله** در بنای مسجد افضل بسیار است  
پیش از آن حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام فرمود که اگر کسی مسجدی بنا کند بپوشد و در آن کند  
خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و روایات در این باب بسیار است و مکروه است سجده را  
بلند و سینه پوشیده در آنجا نشانی اطلاق کردن و صورتها کشیدن در سجده نماز و حق بلکه با  
دیوار بنا کردن و خانه را بر در یک مسجد زنند در میان مسجد و دست است که از روی نماز زنند و سجده

کذا قسم خشم  
خمس که کس در دم  
خداوند متعال  
ناله عوض  
مرحمت و مصلحت  
فرماید







فقد غایت باشد روزی پنج است ظهر عصر یک چهار رکعت عاقر او رکعت مسافر و غروب  
رکعت در سفر و غروب و غروب چهار رکعت عاقر او رکعت مسافر و غروب  
در شبانه روزی هفت رکعت واجب بود مسافر و یا زده رکعت و اما نافه باشد روزی  
سی چهار رکعت است عاقر او هفت رکعت مسافر او هشت رکعت ظهر را پیش از فرض  
و هشت رکعت عصر را بخوبی و در سفر این شش نکرده رکعت است که در دو چهار رکعت  
بعد از فرض در سفر و عصر و غروب و غروب و غروب که در آن شش نکرده می شود بعد از فرض و در  
سفر است که در دو هشت رکعت نماز شب و رکعت شفع و یک و تر که آن را و تیره خوانند  
و هر رکعت پنج این سیزده رکعت چهار رکعت مغرب سبب است و غروب و در جمیع نمازهای  
نست در رکعت هر رکعت گذارند ششده سلام الا نماز و تر و نماز اعرابی چند یک پاید  
و نماز جاست بنی ائمه بدعت است و حرام **باب پنجم** در اوقات نماز اول وقت  
ظهر هنگام زوال شمس است و آن گاهی است که سایه هر چیزی که بر زمین نشاند مثل چوب  
و غیر آن ابتداء زیادتی کند بعد از آنکه کم میشده یا بعد از آنکه زیادتی کند و از زوال  
مخصوص است که فرض آن گذارده شود و بعد از آن اول وقت عصر است یا غروب آفتاب  
و اگر وقت ظهر است آن زمان است که یا غروب تمام گذاردن فرض عصر باقی باشد لیکن  
وقت فصیلت ظهر تا آن زمان است که سایه چیزی که بر زمین نشاند مثل آن چیز شود در آن  
آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فصیلت عصر تا آنکه سایه چندان شود و در وقت  
ناظر عصر از وقت فصیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است و آن گاهی

که نماز

گاهی است که سفری از جانب شرق برود و مخصوص است به پنج رکعت چندان که سه رکعت گذارده  
شود بعد از آن وقت غروب در آن یک رکعت یا بیشتر و اگر وقت مغرب آن زمان است که تمام  
نشد از آن فرض غایت مانده باشد و لیکن فصیلت مغرب تا زمان رفتن روشن است یا سفری  
از جانب مغرب و فصیلت غایت تا یکدک و غیر از آن است و بعضی گفته اند تا بدو دانست  
و اول وقت هیچ هنگام بر آمدن هیچ صادق است تا بطریق آفتاب وقت فصیلت تا ظهور  
سفری در جانب شرق و وقت نافه ظهر پیش از فرض است از زوال تا آنکه سایه قدم  
زیاده شود یعنی در سبع آن حجر که بر زمین نشاند و نافه عصر پیش از عصر است بعد از ظهر  
تا آنکه سایه چهار قدم شود نافه مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشن از جانب مغرب  
برود و تیره بعد از غایت تا با غروب آن وقت نماز شب بعد از نیم شب است و در چند  
بعضی نزدیک تر بهتر و وقت شفع و تر بعد از نماز شب است تا بطریق صبح صادق اگر  
وقت نکرده باشد باشد اقتضای نماز شفع کند و ترک است رکعت نماز شب نشاند  
و وقت نماز نافه صبح بعد از وتر است و بعد از صبح که در بهتر است است که باز  
از آنکه گذاردن پیش از صبح که در آنکه آمده بود و یا بر زمین پیش از وقت نماز گذاردن  
مگر نماز شب جوان و مسافر چون ترسند که در وقت بعد از نشوند و نافه نماز ظهر و عصر در  
روز جمعه است است که چهار رکعت بر آن بیفزاید و شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب  
بر روی زمین و شش رکعت وقت راست است تا آن آفتاب که رکعت هنگام  
زوال و چون از وقت ادای یک رکعت مانده باشد نماز باید گذارد پس اگر تا غروب آفتاب







ثَابِتًا وَتَقِيًّا ذَا وَجْهِ نَسَاءً وَأَوْلَادًا يَتَصَدَّقُونَ  
 نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُسْتَقَرًّا وَقَرَارًا وَرَوَايَت است که چون آواز  
 آید مؤذن بشنود از شنیدن آن لا اله الا الله بگوید و آنکه گفتند که لا اله الا الله و آنکه  
 لا شريك له و آن محمد عبده و رسول رَضِيَتْ بِالله و بآلِهِ و لا مُسَلِّمًا  
 دِينًا و محمد رسولًا و لا ائمة الطاهرين پس بگوید اللهم رب  
 هذه الدعوات السائمة والصلوة القائمة يا محمد الوسيطة و  
 الفضيلة وابعثه المقام المحمود الذي وعدته و انتزعي  
 شفاعة يوم القيمة روایت است از امام جعفر الصادق علیه السلام که هر که از آن  
 معجز بشنود بگوید اللهم اني اسئلك باقبال نصارك و اذ بارئتك  
 و حضور صلاتك و اصوات دعائك ان تصلي على محمد و آل محمد  
 و ان تتوب علي رائك انت التواب الخيم و چون آواز آن عزیز بشنود بگوید  
 اللهم اني اسئلك باقبال ليلتك و اذ بارئ نصارك و حضور صلاتك  
 تا آخر بطریق فوق اگر در آن روز یا در آن روز شب میرزایب مرده گمان باشد و نشنود  
 که مؤذن عادل باشد و طهارت داشته باشد و فصح و خوش آواز بگوید بر بلندای ایستاده و  
 بقیه و آواز بلند کند و بر آفر فصلها و تفنید نماید و آواز آن ایستایی گوید و اوقات را بشناید  
 و وقت شناس باشد و در آواز آن سه مرتبه لا اله الا الله گوید و آواز آن را در اول  
 وقت باز از سر گوید و همچنین است که مؤذن آواز بشنود سخن و کلام را از سر کند  
 (از آن)

اگر چه در آن باشد و آنچه مؤذن گوید باز از سر گویند و اگر خبری از آن بشنود که از آن بگویند و مکرر است  
 بعد از آن که است التعلو سخن گفتن و بعضی گفته اند که هر گاه است مکرر تعلق نماز داشته باشد  
 و اگر کسی در افتاد نماز مدتی کند قامت از آن سر بگردد و مکرر آن سخن کرده باشد در روایت  
 آمده است که است م این ابراهیم بحفرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام و الدعا شکی نیست از  
 خستگی خود کرد و از آنکه او را فرزند می شود حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که باز آن آواز  
 بلند کردن و در منزل خود چنان که در خستگی نیست و او را فرزند است و محمد بن ابی  
 گفته که هر دو اهل مراد در خستگی بود چون از زمین این حدیث شنیدم در آن عمل کردم  
 خستگی از من و از مردم و متعلقان من رفیع شد **باب هفتم** در افعال نماز  
 و آن است که از واجب میام چون تواند و آن را می نماز است باطل میشود نماز اگر آن  
 عدد از سه و او واجب است در آن که در است بایستد و بگوید خبری نمکند و اگر نتواند از آن  
 ایستادن بر سر سطح خستگی یا بیری یا غیر آن بر وجهی که تواند بایستد و بگوید که در جوی  
 یا دیواری یا غیر آن اگر ای تواند ایستاد و اگر آنچنین هم نتواند ایستادن نشیند  
 و اگر قادر باشد بر ایستادن و لیکن از زیاده ای مرض یا در حقش ترسد یا سقوف  
 خانه پست باشد و نتواند بیرون رفتن بجهت مانع نشیند و اگر نتواند نشیند بر است  
 است خواب روی بقبله و از برای رکوع و سجود است کند و اگر نتواند آنچنان  
 خائیدن بر پشت خوابد و پای بقبله کند بر وجهی که اگر نشیند روی بقبله باشد و بر  
 است است که در آن چشمش است کند تا بکشد شود چشم ایستادن باشد و نشیند



چشم رکوع کشودن است شدن و پوشیدنی بخود کشودن نشستن و بختی آن  
 و این عملها را در اول میگردانند و اگر فادرا عجز کرد و نشسته یا بنشیند و اگر عجز فادرا کرد  
 بر خیزد و بایستد و اگر عجزی که نشسته بخازنی که از دروازند بر خاستن در رکوع که در  
 و حسب اینکه چنان رکوع کند و واجب است که بر پای بایستد نیز یکی از آنکه و  
 نشست که میان هر قدم سه انگشت باشد و در هر دو رکعت باید که بایستد  
 نماید و بای را پیش برین بنشیند و بجانب برهان بنزد و بخند و توجه کند و بایستد و حضور  
 انجمن که بنده فقیر ذلیل پیش بادش بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این  
 دعا بخواند اللهم انی اقدما لک محکما بین یدی حاجتی و اوقجبت  
 الیک و جعلت فی بدی و حیث فی الدنیا و الآخرة و غیر المقربین فاجعل  
 صلاتی بیده مستقیله و ذنبی بیده مغفورا و دعائی بیده مستجابا  
 انک انت الغفور الرحیم و شارب کمالی غایه و با هستی و قار بر غیر و در  
 حال ایستادن سه دستها بر روی آنها نهند بر ابرو و نوخ است دست را بر سر است  
 نهادن و بعد از نماز باطل می کند مگر از برای تقیه باشد و اگر نشسته نماز کند و دست  
 که در حال قرائت مرتج نشیند در رکوع آنها را از زمین بردارد و از برای  
 تشهد بر طرف چپ نشیند و بگویم قیامت و آن هم اگر است باطل می شود نماز ترک عمد  
 و سهوا و آن قصد دارد و معنی این الفاظ است که فرض نماز را مثل مسکنه ادا  
 برای آنکه و بجهت تقریب نماز و در عبارت است از فعل عباداتی و در وقت خوف  
 قاعده

فقط عبارت از فعل آن در هر دو وقت چون نماز را در وقت خوف که از دست را  
 ادا کند در هر دو وقت یکجا ادا افتاد گوید و اگر نشسته باشد یکجا و واجب است  
 باشد و در واجب است که اگر نشسته را بپوسته دارد و بر کفش الله اگر در حکم نشسته  
 باشد تا آخر نماز یعنی قصد امری منافق نماز نکند و اگر بعضی فعلهای نماز را قصد بیا کند تا قصد  
 امری دیگر غیر از نماز باطل باشد و اگر در اثناء نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعل  
 منافق نماز کند چو پشت بقصد و سخن کردن و غیر آن و آن فعل نکند و استیصال آن است  
 که نماز باطل و اگرست باز از سر گیرد و بگذارد و همچنین اگر ترسد و کند که از نماز بیرون رود  
 یا به غیر خاطر می آید از وسوسه شیطان اعتباری ندارد و جایز است نقل میت از نماز  
 حاف نمازی که فوت شده و نمازی که پیش از این نماز است مثلا در اثناء نماز غیر حاضر  
 رسد که نماز ظهر گذارد و نقل میت کند نماز ظهر و نجی جایز است نقل میت از فرض  
 است چون در اثناء نماز امام حاف باشد و خواهد که نماز را بجماعت گذارد و اگر کسی  
 نمازی فوت شده باشد و نداند که کدام نماز است ظهر است یا عصر مثلا میت نماز کند  
 که در وقت است و تعیین نماز ساقط کرد و در واجبیت در نماز نیست قبول  
 قید و نیست قصد تمام و عدد در رکعات الا در موضعی که بخیر است میان تمام و قسرها  
 میت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باز از سر گیرد و اگر در وقت  
 بداند و ماموم را در واجبیت میت اقتدا و در واجبیت تمام را میت امارت  
 ششم کبره الا حرام و آن هم اگر نشسته باطل است نماز ترک الا عمد او سهوا و در وقت



اِنَّ اللهَ اَكْبَرُ است پس اگر شده در هر روز با دو لفظ اگر بفرموده اگر را اندازد و وصل کند میگوید  
 الله اَكْبَرُ الله اَكْبَرُ و وصل کند بگوید یا ای هر چه علم را از هر چه بد است از هر چه بد است از هر چه بد است  
 دارد و بر الله و فی الجمله هر غیر که در این میگویند نافل باشد و اگر نداند واجب باشد که بگوید  
 یا سوزد و کلمات لای هر وجه که تواند بگوید و اگر نتواند سخن کردن در دل بگوید از آن نیست  
 اثر است که در هر جهت که اول است بایست پس بگوید و نیت بکند دارد  
 و چنان بگوید که خود نشود و اگر مانعی نباشد نیت است که امام بشنوند کس فی را که در  
 بی او نیت دارد که از حد بگذرد و نیت نبرد و ما موم است بگوید و در هر روز  
 در حالت بکشد بر هر گوش و بعد از بگوید و **وَجْهَتُ تَحِيَّاتٍ لِلَّهِ تَقْبَلُهَا**  
**وَلَا تَنْفِيهَا مَسْئِلًا وَمَا أَنَا مِنَ النَّاسِ** **وَأَن صَلَوْتِي وَ**  
**نَسْكَی وَتَحِيَّاتِي وَمَا تَنِي فِيهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ**  
**بِذَلِكَ أَعْرَفْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ** و با بگوید امام سخن بگوید و دعا خواند  
 این سوره که اول است بگوید **اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ**  
**يُخَالِقُكَ وَتَحْدِثُكَ وَتَحْلِيكَ سُبُّهُ وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَنَفْسِي**  
**وَأَرْحَمِي أَنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ التَّوَّابُ الْغَفُورُ الْحَمِيدُ** پس  
 بگوید بگوید یا بگوید **وَسَعَدَتِكَ وَالْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَالْإِسْلَامُ**  
**لِسَانُكَ وَالْهُدَى مِنْ هَدَيْتِ الْهِدَى لَكَ عِبَادَتِكَ وَأَبَى عَمَلَتِكَ**  
**مِنْكَ وَمِنْكَ إِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَلْجَأَ وَلَا مَفْزَعَ مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ**  
 بگویند

يُخَالِقُكَ وَتَحْدِثُكَ وَتَحْلِيكَ سُبُّهُ وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَنَفْسِي  
 أَجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَرَبِّ رَحْمَتِي وَتَقْبَلْ دُعَائِي رَبَّنَا اللَّهُمَّ  
 وَلِلَّهِ الْمَوْئِلُ يَوْمَ الْقِيَامِ الْخَاسِرُ است پس نیت کرده بگوید اللهم  
 بگوید و **وَجْهَتُ تَحِيَّاتٍ لِلَّهِ تَقْبَلُهَا** و با بگوید امام سخن بگوید و دعا خواند  
 امام گفته باشد بگوید بگوید امام بگوید یا بگوید پس بگوید امام بگوید  
 نماز درست باشد در هر جهت که اول است برادر و یا برادر گوش چهارم قرائت است  
 و آن رکعت نماز یا طل میشود ترک آن سهوا و واجب است خواندن الحمد بگوید و در هر  
 تمام در هر رکعتی از نماز رکعت اول نمازی دیگر پس از رکوع و در هر  
 سوره چهارم قرائت میان خواندن الحمد و میان سجده و الحمد و الله و الله و الله  
 و الله و الله و بعضی گفته اند که بگوید واجب است و سه بار است پس بسم الله  
 الرحمن الرحیم و الحمد و صبح سوره است الا سوره توبه و یا نیت ترک آن و در هر  
 که یا قصد سوره معینه کند پس بسم الله خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد درست  
 نباشد و همچنین واجب است خواندن الحمد و پیش از سوره در عایت اعراب  
 داشته و گفتن حروف لا يخرج خود و تریب آیت و کلمات بر دهی که منقوس و بیای  
 خواندن پس از بخلاف اینها کند عدا نماز یا طل باشد و اگر سهوا کند از سر بردارد امام رکوع  
 نکرده باشد و بعد از رکوع انقضا نکرده نماز تمام کند و واجب است استغفار از هر چه  
 نماند و اگر وقت شک باشد بچنان که میدانند بخواند اگر در آخر آن گویند و اگر اندانند



























نماز است و سجده سهون در وقت رکعت اول که رکعت نخست باشد خواه که  
 باشد یا غیر آن آن فعل را یکی یا دو رکعتی که می کند در وقت است ایستاده یا نه و  
 هنوز رکوع نگرفته باشد یا نه اگر چه بعد از وقت تمام فراتر باشد که در رکوع  
 رکوع و هنوز نشسته باشد رکوع کند یا اگر بایستد که رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه  
 پیش از تمام رکوع خواند که رکوع کرده رکوع را تمام نکرده بخورد و در وقت کند در هر رکعت  
 یا یکی پیش از آنکه برخیزد و سجده کند نوع چهارم آنکه موجب است با وجود سهون آن در  
 احوال معنی است اولی آنکه از نماز فراموش کند آنکه سوره بخواند تا آن سوره یا سوره دیگر تمام  
 آنکه سهون کند رکوع را نشیند و پیش از سجده بیدار شود و برخیزد و در وقت بایستد که رکوع  
 کند اگر چه بعد از رکوع خم نشده باشد و الله فرمود تا بعد از رکوع در رکوع کند سیم آنکه ترک  
 سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند خمس آنکه ترک سه سجده کند و پیش از رکوع بخیزد  
 نایم بخیزد در این صورت باز گردد و اگر ایجابی آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم  
 آنکه ترک نشسته کند و بایستد که تا بعد از رکوع نماز را تمام کند اگر چه در وقت نشستم آنکه یک  
 سجده در رکعت آخر بخواند در این هر دو صورت دفع جسم الله موجب نماز است  
 و آن در چهار صورت است اولی آنکه شک شود میان هر رکعت و سه رکعت بخیزد  
 یا اگر سجده بنا بر سه رکعت نهاده بعد از سلام از برای احتیاط یک رکعت بپایان  
 یا اگر رکعت نشسته بخیزد و ایستاده شک شود میان سه و چهار خواهد بخیزد یا نه و سجده یا نشسته  
 آن نیز در چهار نهاده بعد از سلام یک رکعت ایستاده یا اگر رکعت نشسته بخیزد و ایستاده

آنکه شک شود میان سه و چهار بخیزد یا نه و سجده بنا بر چهار نهاده بعد از سلام از برای احتیاط یک رکعت  
 ایستاده بخیزد و چهارم آنکه شک شود میان سه و چهار بخیزد یا نه و سجده بنا بر چهار نهاده و اگر  
 احتیاط در رکعت ایستاده در رکعت نشسته بخیزد یا نه رکعت ایستاده بدو سلام  
 و در نماز احتیاط واجب نیست بر این صورت یک رکعت یا اگر رکعت نماز احتیاط  
 میگذارد یک سجده که در فرض ظاهر کرده ایم با دایره ای از نماز واجب است ترک نماز و اگر  
 بخیزد و نماز تمام است بخیزد و رکوع و نشسته سلام بخیزد بطریق که گذشت و اگر نماز در  
 خارج وقت باشد بجای ادا افتد گویند ششم آنکه موجب سهون است سوما آنکه گذشت و آن  
 در آن سخن گفتیم است سلام دادی در آنجا نماز شک میان چهار و پنج یا برخواستی  
 در محلی که بایستد یا نشسته یا نشستن در محلی که بایستد خراست و بعضی گفته اند که بخیزد و در وقت  
 از برای هر زیادتی و یکی که سهون در نماز واقع گردد و موجب بطلان نماز باشد و در وقت  
 در سجده سهونیت بر این صورت که سجده سهون میگذارد با دایره ای از برای آنکه در وقت  
 ترک نماز او بوده است در وقت را نهاده و بیست و نه یا اعضاء هفت گانه  
 و اگر آن گرفته بخیزد که بسم الله و بالله است عمداً یا سهواً و اگر چه در نماز یا بگوید سبعم  
 و بالله اللهم علی عهده و آن همه و سهون از برای هر دو و اگر آن گرفته بخیزد تمام نماز یک سجده  
 اولی که در نماز آن باشد یا نشسته یا نشسته خفیف بخیزد و بایستد که بر طهارت باشد و روی تمیز کند  
 و بعد از نماز نماز را از برای آنکه در آن سبب سجده شود متعدد باشد آن نیز  
 متعدد بایستد که در آن جماعت آن واجب است در جمعه و در عید و ای











بعد از دوازدهمین روز از ماه محرم است بعد از نماز صبح توبه کردن **استخوان** و در نماز  
 عید واجب است نماز عید رمضان و عید قربان شهر ایستاد نماز جمعه هر خطبه که بعضی گفته اند  
 که نیست است در ماه که مجموع شهر ایستاد نیست باشد نماز یکبار در جمعه گذارد  
 و چهار روز ایستاد و در جمعه است بر کسی که مجبور بود و در جمعه است شهر ایستاد مذکوره  
 و امام است نماز عید از طلوع شمس پیش از نماز مکه است بعد از طلوع صبح و خطبه را پیش  
 از نماز خواندن بعد از استیقام آن از طلوع شمس است تا زوال و اگر فوت شود  
 نباشد اما کیفیت نماز آن در رکعت است بطریق نماز یومیه الا آن است که در رکعت  
 اول که بعد از قرائت پنج تکبیر واجب است بعد از آن هر یک قنوتی و در رکعت دوم چهار  
 تکبیر و قنوت و غیره الا اگر در قنوت سجود و غیره و یک بطریق مذکور است و در رکعت  
 که در رکعت اول بعد از آنکه سوره اعلی بخوانند و در رکعت دوم سوره الفاتحه بخوانند  
 هر یک یکصد مرتبه بخوانند و قنوتی بخوانند که مقتضای سوره باشد بر هر روزی که  
 قنوت میخوانند است **الله اهل الکبر و الکریم و العطره و اهل الحق**  
**و العبره و اهل العفو و الحیة و اهل التقوی و المغفرة است**  
**حق هذا اليوم الذي جعلته لك سليمان عید الفصح و ذبحه و قاضی**  
**فی کل خیر ادخلت فی محمد و آل محمد و ان محمد بنی**  
**سوء لخصت فی محمد و آل محمد صلوات الله علیه و علیه السلام**  
 الهادی

**الله اهل کبریا ما سئلتک به عبادک الصالحین و اعوذ**  
**بک عما سئعت اذ منه عبادک الخالصون و هیهات**  
 که پیش از نماز غسل کند و جامه پاک بپوشد و دستار بپوشد و اگر در روزی نماز میباید کرد  
 پای برهنه و تباقی و اگر سنگی و اگر خاک رویان در روز عید رمضان طعام خوردند پیش از نماز  
 افطار و در عید قربان یکبار گشتن محرم را از چهار خورند و در عید رمضان که در چهار خورند  
 اولی نماز مغرب است عید و اگر آن نماز عید در عید قربان گذاردند تا اول ظهر روز عید اگر  
 منتهی باشد و بعد از آن نماز را جای دیگر باشد و صورت دیگر این است که در نماز اگر  
 که در روز عید و در روز که در نماز اول و ثانوی که در نماز عید قربان زیاده گفته که  
 وقت قضا هم من البهیة الاقنایم و مکه است در روز عید پیش از نماز و بعد از آن نیست  
 که در روز مکه مسجد نبی صورت است عید و اگر در روزی خطبه نبی را بجز انقل نماند بلکه نبی را بجز  
 سینه بایست که در نماز آیت و آن واجب میگرد و بکفر قاضی است و باید در آن  
 و هر امری ترسناک تر باشد مثل بادای سخت و آریک آوازای هولناک مانند آن  
 وقت نماز را در آن کفن شمس قرار بدهد اگر قنوت نماند استخوان و بعضی گفته اند تا بفر  
 کشوند و اگر وقت آن بجا نماند استخوان نماز واجب نشود و اگر ندانند که آنست  
 گرفته تا که وقت بگذرد و اگر نماند قضا واجب که در روز عید و اگر ندانند و غیره  
 و اگر نماند که قضا واجب بود و اگر چه تمام نماز باشد و استخوان بقیه آیت از نماز  
 و بادای و نماز یکبار و مانند آن که در روزی مانده از نماز آن است است تا بقیه نماز عید















که هرگاه که بطور خفیه بر سر باز کرد و در کسی که راه نرفته و مقصود حق و همیشه ای راه  
 معلوم بود تغییر کند و اگر مقصود حق نبود یا خواهد که بگویند و چون مجال باید باز از تمام گذارد  
 و کسی که تابع است چون زن و بنده و خدمتکار قصد او قصد متبوع است پس  
 سیم راه رفتی است چنانچه تغییر کند و شرفانیت که با هم مسافت بر سر یک خط  
 برود که در دو شهر باشد و از آن نشوند تغییر کنند و اگر بر یک شهر عمارت را باغبان  
 اعتبار از آن کنند و دیوار و مناره و عمارت باشد اعتبار ندارد و اگر شهر در بلندای واقع  
 شود یا درستی قیاس کند بر دیگر شهر یا در آن شهر بزرگ باشد و اگر از حق با جو ملاطفت و در  
 محله خود کند و اگر از آن شهران شده و دیوار و از آن بسته بکنه اظهار تحقیق و بگویند حق  
 تغییر کند و اگر که بریت سفر باشد سفر چهارم اگر سفر او منقطع نکند و یکی از چهار شهر  
 اول نیست اماست ده روز در جاده می رسد نزل که در آن می باشد و در آنجا  
 بعد از ملکیت شش ماه در آنجا اقامت نموده باشد و اگر چه بکند نوبت نبوده باشد سیم  
 و جمع از نیت سفر پیش از مسافت چهارم توقف در شهر مدت یکماه پس اگر در نزل  
 نیت اقامت کند ده روز باز اقامت کند و اگر که در آنجا باشد و اگر چه رجوع از آن  
 نیت نماند و اقامت کند و یا نیت کند که در آنجا توقف کند و اگر در نزل توقف نماید  
 نیت اقامت نکند یا یکماه تغییر کند بعد از آن تمام کند و اگر چه بکند و اگر در آنجا نیت  
 نیت اقامت نماند و اگر نیت باشد ده روز یا او را در راه علی باشد سیم راه که در  
 راه تغییر کند اگر نیت سفر باشد تغییر کند و اگر کمتر باشد تمام کند و اگر بیشتر باشد  
 بر آن نیت

مسافت باشد پس اگر کسی بکند و از وی بپرسد کسی با حق یا تجارت مردم یا بخرید یا بفروشد  
 از او و الدین از غیر سفر و در جیب بیاید و طریقت بکند و هر ای طریقت علم و مانند آن سفر  
 کند باز تمام کند و اگر کسی در میان سفر از نیت نیت با رکنه و قصد از مسافت کند و اگر کم  
 کند از آنجا بپسندد نیت سفر باشد و اگر در میان سفر مسافت قصد معینی کند باز تمام کند و اگر  
 سفر باشد و اگر سفر پیش از سفر باشد و اگر چه در جیب و خارج و بیاید و بیاید و باز نیت  
 و مانند آن و کمتر سفر با آن تحقیق میکرد و که نیت با سفر کند و در شهر خود ده روز اقامت  
 نکند و از شهر دیگر نیت اقامت نماید و از آن چون سفر کند باز تمام کند و اگر چه  
 آنکه سفر در وقتی وقت نماند پس اگر در وقت نماند در جیب چندان نماند و که  
 خوان اظهار است کرد و باز کند از تمام و نیت سفر کند آن باز از تمام کند و اگر در  
 سفر آید از وقت بقیه اظهار است و دیگر کوتاهی بود تمام کند و چون در سفر نماند و به  
 و همچنین نماند که در جیب نیت شده باشد در سفر تمام کند و بخلاف نماند  
 که در سفر نیت شده است اقامت نکند و اگر سفر نماند و نیت تمام کند و اگر در  
 نیت نماند و باز از سفر کند و در وقت و بیرون وقت و اگر سبب تمام کند و در  
 وقت نماند از سفر کند و در بیرون وقت و اگر علم نماند تمام کند و در وقت نماند  
 تمام از سفر نماند که نیت اقامت ده روز کرده و در غیر شهر خود بیرون برود  
 بکند از نیت سفر و بکند نیت بر سر پس اگر قصد با رکنه نیت الدین و بقیه نیت  
 در شهر نماند نیت است سفر از آنجا که نیت نماند و نیت تمام تحقیق















[illegible][illegible]























از فقیران که گشته باشند جائز نیست که از غرضی در زکوة حساب نمایند و جائز نیست نقل زکوة  
 از موضع مالی با وجه مستحق در جای موقوفه دیگر پس اگر نقل کنند غرض نیست باشد از غرض دیگر  
 آید از غرض کرده و اگر بواسطه عدم حق در جای نقل نماید غرض نیست باشد و در جای است  
 که زکوة با نام یا بر نام دهند اگر طلب کنند در زمان غیبت نیست است که بفرجه  
 این دهد و جائز نیست که مالک تعیینی دلیل نماید بجهت اخراج و داد زکوة و در  
 هنگام دادن زکوة نیست کند و دلیل کند از قبل مالک میسر و چون زکوة از یکی  
 از نام یا بر نام یا فقیر دهند وقت بپوری خود و اگر چه آن زکوة در دست  
 بنفس خود مستحق نباشد و عوض آن بر او باشد و اگر کسی از زکوة را پیش خودی الله  
 باشد بعد از آنکه موسی خود آنرا اعتبار نماید باز موسی و هم خلاف دیگر عباد است از صاحب  
 با عاده نباشد و اگر مالک دعوی کند که زکوة ملک الله یا الله قول تمام نشده یا از مدعیان  
 در دست او بگوید است قول او را قبول کنند بی سوگند قبیح است و در زکوة  
 نظر است و آن وجهی که در هنگام اطلاق قول بر هر باغی عاقل غنی که مالک وقت  
 ملک است یا یک یا صغیری دانند که با آن معاشی تواند کرد از آن روز بروز یا از مدتی  
 یکبار از قوت از برای خود و از جمیع عیالان خود عاده نفقه ایشان را داد واجب است  
 و اگر از بندگان مطلقا ببرد و در روزند چون فقیر باشند خواه نیست بچگونگی  
 و همان در آن وجه نباشد اما وجه چون مطلق نباشد زکوة نظر بر روزی است و آن  
 جزای نیست اگر چه غنی باشد زکوة غنی بر خواجرات و اگر چه غنی باشد از آنکه بپوشد

یا بپوشد یا بپوشد و همان که بپوشد زکوة نظر بر یک روز است که همان این کس باشد  
 در آن روز و صفاتی و اقطار آن روز نزد او گذشت از طعام او و اگر پیش از غروب بپوشد نزد  
 شود که بپوشد و بپوشد و بپوشد زکوة از برای این است و در حجب که در خلاف نظر بعد از غروب است  
 و دلیل چون پیش از غروب و در برای این است زکوة نظر است بود کسی که زکوة نظر از برای این  
 بر او ملکی واجب که در آن است و نه خود او اگر چه زکوة نظر بر طغی و بپوشد و بر کسی که غنی باشد  
 یا در حجب اطلاق سوال بر او افتاده باشد واجب نیست که در واجب است و لیکن از وجوب  
 نیست چون سلمان مشروب طلب کرد و وقت اخراج آن از اهل بیت عید است یا نیست  
 نماز عید جائز نیست تقدیم او بر وقتش مگر آنکه غرض دهد و چون وقت آید زکوة حساب نماید بچگونگی  
 جائز نیست از نماز یا غیر نمودن چنانچه در آن عنوانه سخن است و آن اخراج نماید پیش از نماز  
 و با وجود سخن اگر تغییر نماید غرضی که در آن رسیده بپوشد آید اگر نفس شود بچگونگی وقت نماز  
 بقضا بدو و بعضی گفته اند که آن هم با و است و جائز نیست نقل آن از شرع خود و بچگونگی  
 پس اگر نفس خود از غرض بپوشد آید و سخنان زکوة نظر همان سخنان مالک و نیست است  
 که بپوشد فقیر دهند که از معاشی نباشد هر آنکه فقیران بسیار باشند و بپوشد و بپوشد  
 که چند آن چه که غنی کرده و بپوشد غنی را و آن جائز نباشد است و بپوشد و بپوشد  
 او که حرف نماید و در زمان غیبت بپوشد این اطلاق هم که از بپوشد در آن روز و زکوة نظر از  
 برای هر کسی که مالک و عیالانی که معاش است و آن عبارت است از مدتی و در طبع  
 یکصد کس در هر روز وقت غلبه آن کند است و در آن روز و بپوشد و بپوشد







۵۴۹

و در زمان غیبت نصف نفس را با مصاف نه گزیده بخش نماید یکی را تخفیف کند نزد اکثر  
نصفه نصف دیگر را نفی الم است بخرات که دفع کند و پنجاه باشد ظاهر امام از مال  
خود جدا سازد و وصیت کند مومن گزینی را که اگر امام را در یاد ببرد نه والا وصیت  
کند مومن دیگر را و بچندین ظاهر امام را با مصاف نه بخش نماید که ای که قبیح باشند و این بجز  
چیز امام واجب است که آن کم کفایت معاش است و در زمان حضور از امام خود چون  
حججه امام را با مصاف موجود دهد واجب است که برون نفی عمل امامی که مذکور است خارج نماید  
مقتوی باشد و نیاورد بجز تسبیح است و نه در هر از خضری فاضل آید بشهری دیگر نقل کند  
و فاطمین را الفضل نیز غیر است پس باید بداند و از خروج و معاش یک را زیاده برساند  
و باین ترتیب که چون سختی عرفی دهد از نه یا در از آخر حساب نماید و جایز نیست نقل نفس  
از بلد مال با وجه سختی در کجایی که نقل نماید یا مومن باشند و اگر در کجاست سختی باشد جایز است  
که نقل کند بشهری دیگر آنکه نفس شود فاضل نیست فصل در انتقال و آن مال است مخصوص  
بامام علیه السلام و آن نصف است اول زمین که جمیع اهل آن مملکت باشند  
یا از دیگری رفته و آن را نگذاشته ایم زمین را آنرا اهل او بماند نسیم نم باشد  
جنگ و قتال و از آن قبده است بحرین نسیم زمینهای که اعلام عموم نگذاشته باشند و مهابی  
نگذاشته و از آن جمله است سرکه و روغن و فاضل است نهاد و بزرگوار باشد از مهابی  
و غیر آن بهایم بحرین نفیس دیگر که بزرگای و بزرگای که نفیس است و سلمان و ذری باشد  
قسم بر آن نفیس که از نفیست در الحرب گرفتنه چو آب اعی و کمتر صاحب مال















باین طریق که فردا روزه تقای رمضان میبارم مثلاً برای آنکه در جمیع استقامت  
 نیست از اول شب تا طلوع صبح در روزه رمضان و در جمیع پس از آنکه از ترک  
 گشت تا طلوع صبح شود و روزه اش باطل شود و اگر فراموشی کند یا نداند که فردا روزه میبارم  
 بود و پیش از روزه با آن نیست کند و اگر از روزه باطل کند باطل بود و اگر روزی غیر  
 از روزه در روزه غرض مطلق در روزه نیست وقت نیست و آن از اول شب تا قبل از  
 و بعضی گفته اند که وقت نیست در روزه است تا آخر روز است و واجب است از  
 برای آنکه در روزه در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که وقت در اول رمضان  
 از برای جمیع آن کافی است و جایز نیست روزه بعد از آنکه بر نیت رمضان و  
 نیست بر نیت شعبان پس اگر کار کرد که آن روز رمضان بعد از رمضان  
 محسوب باشد و اگر بر نیت رمضان در شب باشد باطل باشد و آن در روزه محسوب  
 کرد اگر کار کرد که رمضان بعد از روزه نیت افطار باشد و پیش از روزه  
 معلوم کرد که رمضان است و افطار کرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر کار  
 روزه ای معلوم شود اساک کند بر نیت است و قضا ندارد و اگر بر نیت روزه باشد  
 و در روز کار کرد که رمضان کند و محسوب و اگر کار کرد که روزه ای باشد و اگر روز  
 شب نیست فرض دیگر روزه دارد صبح باشد و اگر کار کرد که رمضان بود از  
 رمضان محسوب بود و آن فرض در قضا کند و واجب است که بر حکم نیت باشد تا  
 تا آخر روز پس اگر در وقت روز نیت افطار کند و بامداد مسلمان شود و روزه  
 کند افطار

کند که افطار کند یا نه آن روز باطل باشد و همچنین است اگر نیت افطار کند و پیش از  
 روزه ای تجدید نیت روزه کند و در این هر دو سبب باطل آخرین خلاف است باطل است  
 در احکام افطار و آن با موجب قضا نیست یا قضا با کفارت و این در روزه  
 رمضان است و نیز همین گفته اند و اولی و دوم قضا و کفارت و این در روزه ای  
 از غیر رمضان است و کفارت است هم وقت است اول خوردن و اگر پیش از آن باشد  
 از خوردن در وقت سببی و غیر آن عمل اعمی حکم دارد و قضا طعمی که در روزه نیت نماند  
 باشد فرو برد و روزی که در روزه طعام خوردن و طعمی که در روزه فرو برد و در روزه  
 و این در شب باشد یا نه طعام خوردن یکسان است چون روزه اش باطل شود خوردن  
 آن روزه است یا نه در بعضی چیز چنانکه باطلی فرو برد و ایم حاکم کردن خواه مادی  
 باشد یا غیر ادوی یا مرد باشد یا زن یا از برای یا از برای و مقبول حکم فاعل دارد  
 مرد باشد یا زن یا عیال حکم دارد که اگر حاج کند و در آنکه از روزه حلالی نماند که بخورد  
 فراغ غسل نماند کرد یا نه طعمی کند و آن حکم مقبول بود و نیت نماند و چون ترک  
 نماید اگر کارهای بقای شب در شب باشد و لیکن در ملاطفت وقت تقیر کرده قضا  
 شود و واجب بود و اگر در این است وقت تقیر نکرده و کارهای تقوی صبح شد و شیخ  
 و جب شد و اما از آن که اگر عت مرد کرده باشد در خارج روزه آن نیز باطل  
 باشد و اگر در قضا و کفارت لازم باشد و غیر نماند هر یک از این است و شیخ  
 و اگر در ادراک کرده باشد روزه آن صحیح بود و نیز در قضا روزه خودش باشد







بخون از خون رسد و چنانچه در مجرای در کونی نشستی زن در آب قضا و چنانچه  
 قیام افقارت رمضان عتیق بنده است یا روز در آشتی ماه بپای با طعام  
 نعت سکین در کمرهای دوزخ رمضان در آنجا نماند هیچ زن و دختر غریب مال  
 حرام اگر کفارت لازم شود و کفارت دوزخ عتید و غفران کفارت رمضان است  
 و کفارت روزه قضا طعام دادن ده سکین است و اگر خواند سه روز روزه داد  
 و هر که در رمضان افطار نماید او حال داند هر چند است و اگر کمال غنا نماند و با او  
 فقر نماید و نوبت سیم بکشد و بعضی گفته اند در نوبت چهارم کشتی لازم شود بابت  
 در سختی و کمالات روزه نگردد و در روز خائیدن ملک و چنانچه در روزی  
 در کونی یا بنی که خلق برسد و زمان از بوسه نهادن و باران بازی کردن در  
 حبس کشیدن چیزی که در دوشگاه با بر باشد و نقد با میست کردن خون صفای  
 و یا چیزی را بگو کردن خصوصاً خرس دندان را کشیدن و شستن و حقن کردن و عامه را  
 بریدن یا بیهوش کردن و زدن در در آب نشستن و از آن کردن و بر دیگران  
 مخافه نمودن و شتر خواندن و مضمون آن حق باشد و در کفر کردن در رمضان کردند  
 برای حج یا غیره خورتن یا دانه بر پسته روز گذشته باشد دست بر آید  
 بسیار خواندن و همچنین تسبیح و تضرع دعا بسیار خواندن و صدقه دادن و در روز  
 در روزه کشودن و روزه را بکشد و یا سبزی یا غیره و یا سبزی و یا سبزی و یا سبزی  
 داشتی که از آن دیگران انتظار بود و هر چند در آن کجاست و یا سبزی و یا سبزی  
 ان شاء الله

روزه و چنانچه است و در رمضان بیشتر است و هر چند بعضی گفته اند که در روزه  
 از میان بخش زن رفتن و شب قدر را از میان نمودن با حبس و حبسهای فرد که شب قدر است  
 است و یکم و بیستیم است و در شب بیستیم بوره عتیکوت و در روز عتیکوت در  
 نوافل سوافت نمودن و نه حکام افطار و عتیکوت که الله ملک عتیکوت و عتیکوت  
 افطار تقبیل میا و عتیکوت عتیکوت فیه و عتیکوت عتیکوت و در روز عتیکوت عتیکوت  
 با نوبت حبسیدن و خائیدن نان از برای طفل و کفایت خوردن در دهن مرغی  
 و سکین است و دانه آن و هر که در نوبت سکین است و خوانند با شش در بقیه حکام  
 روزه بر آنکه کسی را که روزه نوبت شده و قضا بر او واجب است است  
 که در آن شب یا در نوبت یا قضا کند از آن سال که فوت شده پس از آنکه کند و آن  
 سال تا که رمضان دیگر برسد واجب باشد یا در قضا از برای هر روز خیر یک  
 طعام ده و طعام شش است اگر غنم قضا داشته باشد و بیش از آن را بقیه کرد  
 یا بوق حایض شود یا بر رمضان سال دیگر کند یا لازم شود و اگر خستنی کسی از رمضان  
 تا رمضان دیگر بکشد در آن میان بر نگردد و از برای هر روز خیر ده و قضا باشد  
 و بعضی گفته اند که قضا باشد نه خیر و بعضی بنا بر حیا طهر جمع کرده اند میان قضا و خیر  
 در این احکام حکم و بعضی از آن در نزد بعضی و اگر خسته نباشد و بگوید و بیش از آن قضا  
 تواند کرد قضا واجب بود و نه کفارت و لیکن شش است اولی را که از آن قضا کند  
 و اگر قادر بود بر قضا و اهل مال نمیدارد و اولی او واجب باشد و اگر از وی بزرگتر است



اگر باشد بزرگترین روزان و اگر باشد بزرگترین غایت روزان و اگر باشد از  
 زمان و اگر باشد بزرگترین روزان و اگر باشد بزرگترین غایت روزان و اگر باشد از  
 عیال و اگر باشد بزرگترین روزان و اگر باشد بزرگترین غایت روزان و اگر باشد از  
 قضا و اگر باشد بزرگترین روزان و اگر باشد بزرگترین غایت روزان و اگر باشد از  
 قضا و اگر باشد بزرگترین روزان و اگر باشد بزرگترین غایت روزان و اگر باشد از  
 در آن نیست و هیچ نیست روزی که از کسی که بر او روزه قضا واجب باشد از  
 رمضان و غیر آن و اگر کسی که صوم در هر روز واجب باشد بزرگترین آن قضا و رمضان  
 غیر از این واجب است و واجب است که قضا و رمضان را مقدم دارد و بزرگترین واجب  
 کفارت بر او باشد از اقطار رمضان بجز عذری بهر باشد و بزرگترین روزی که کسی  
 که تشنگی بر او غالب است و امید به سودی ندارد چون از روزه داشتی عاجز باشد  
 روزه بخورد و اگر از آن صدمه بدهند بیک معطل و بعد از آن اگر نتواند روزه  
 داشتی قضا کنند و روزی که وضع عمل او تفویض است یا شیر طفل او کم است کمی  
 که تشنگی بر او غالب است و امید به سودی ندارد و روزه بخورد و بعد از آن اگر نتواند روزه  
 کند صدمه بدهند از برای هر روز و اگر کسی که روزه داشت روزه خوردن  
 او را بیک است تمام بخورد یا جمیع کند و اگر کسی که از روزه بخورد یا جمیع کند  
 بر جمیع واجب شود و کفارت آن نماز برای خود و روزه زن هیچ باشد و اگر کسی  
 روزه است و یا روزه ای ساقی واجب باشد بزرگترین آن و آن روز را در  
 کلمه افغان

در سفر اتفاق افتد یا در آن روزه آخسته کرد و روزه بخورد و بعد از آن قضا کند و بزرگترین  
 روزه که شش است در آن بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین روزه که شش است  
 بیاید و اگر در آن روزه بعضی از روزه که شش است و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 کند و اگر از برای عذری بجز روزه که شش است و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 از آن است عذر عذر است و اگر از برای عذری روزه بخورد و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 و اگر بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 بیاید و بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 و اگر بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 جایز نیست و اگر روزه ای که بیک و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین روزه که شش است  
 داشتی عافیت باشد بجز روزه بخورد و اگر اصلاً نتواند روزه داشتی استغفار کند  
 یا بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 و بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 و بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 و بزرگترین روزه که از سر کرد آن کسی که بر او ماه بیاید و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین  
 نماز و بعد از آن اول رمضان است و بزرگترین روزه که شش است و بزرگترین روزه که شش است











و اگر آن را با جا ناکند از برای هر تنی در غایت کفایت واجب شود اگر غنی بکند آن حج  
که محسوب باشد از حج الاسلام و اگر غنی فقیر حج کند محسوب باشد از قبل آن کسی که  
که غنی است نه از قبل خود غنی بر غنی واجب و اگر حج در حجب باشد هر که فاضل از برای خود  
ترقی بقدر استطاعت واجب است غریب از خود و راهل و اگر چه زیاده از قیمت باشد  
و در حجب نیست فرد غنی و مسکین و غنی و فقیر و اگر آن از برای غریب از خود و راهل  
حج تمام بود آن مسکین است یا از خود و اگر در حجب انفق شد تحت  
رضی است که از سفر غنی به فقر است بر سواد و اگر تواند به فقر باشد و اگر غنی باشد  
و واجب باشد اگر محتاج باشد بر فقر یا بالذات و اسباب که نباشد یا بر کس که نتواند  
مسقطه هم امنی از است و غالی بودن از خود و دشمن و مانند آن پس اگر خوف غنی  
یا غنی بر غنی باشد بطریق غایب واجب شود و اگر محتاج باشد به فقر یا مالی از برای کس  
و تواند که به هر از آن نقصانی نیاید و واجب باشد و در حجب است که بر راهل و غنی هر دو  
الوجه که تر باشد یا بود و اگر از راهل در امنی که برابر باشند غیر بود که تمام راهل و اگر  
برود و اگر در است راهل خوفی که یکمیدار یا مضطرب که در باز کرد و اگر در  
بازگشتی برود نیز خوف باشد و غنی بهتر باشد و در حجب نیست با غنی حجب  
کردن و اگر چه در فریاد و غلبه آن بود که بر است غایب شود و هر تنی که  
رسیده است از وقت حج پس اگر در آن سال حج نتواند رسید و در آن  
رفتن با خط خود یا وجوب حج شد باید در آن سال نیاید از دست او اگر کرد و اگر

و اگر حج منیت الایمان باشد و در آن اذن دهد و در اولی ایمنی است و بعد  
و در وقتی که در آن است و در آن وقت که در آن حج می دهد فقط زیاده از آن می دهد و اگر تمام  
برای باشد و حج منیت کفایت است که بفصل بعد از سهوا لازم می شود و اگر حج منیت  
باشد و اما آن کفار و آن که بفصل بعد از لازم می شود و اگر حج منیت لازم نیست  
پس اگر منیت از خوف غنی باشد یا غنی خود حجید منیت واجب کند و اگر حج الاسلام حج  
باشد تمام منیت پس بر منیت حج واجب نیست و حج منیت است که از راهل با هم حج کرد  
و با هم حجی و هر کس از منیت است و از راهل با هم حج است که در آن وقت که در  
و چون طواف می کند طواف را نشوید و لیکن از حج الاسلام و محسوب نیست هر  
آنکه منیت از خوف غنی عاقل کرد و منیت واجب کند که تمام آن است بر منیت حج  
و در حجب منیت از آن حج است با آن خوف و چون اذن دهد جایز است که در حج اذن  
پس از آن منیت و منیت از حج منیت از آن و این حج از حج الاسلام محسوب نیست هر  
آنکه منیت از خوف غنی از خود و در حجید منیت واجب کند که تمام آن است و در  
از راهل است کسی که از سفر باید کرد و با کس حج در حجب نیست و کس که در  
باشد اگر چه زیاده تواند رفت که آن و اگر غنی بکند آن حج کند و از استطاعت از  
حج الاسلام محسوب نیست هر که از آن حجید منیت برود و حج منیت از راهل و اگر  
و منیت منیت است و حج منیت قبول کند و حج که از راهل و اما منیت منیت  
با آن غنی از راهل نماید و واجب نیست قبول آن و چون که قبول کند حج واجب است  
و اگر آن



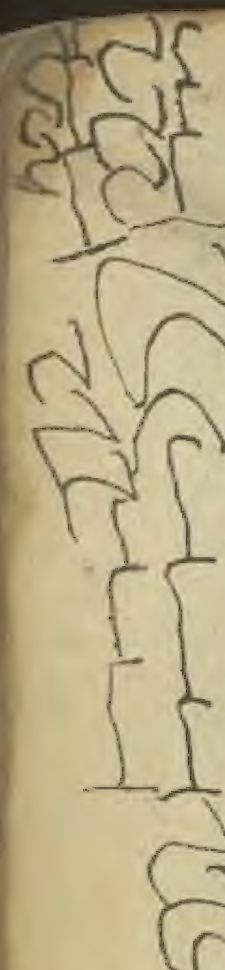
و اگر بفرموده و اگر بفرموده از اصل ترک از منزل خودش و نماند از جاک علی  
 بود اگر چه میقت باشد و اگر چه است حج بر کافر و از حج نیست الا با سلام و حج  
 مخالف حج نیست از خلای در گئی باشد و شرط نیست که در حج کفر محتاج بان باشد  
 و از آن نوع از حج واجب و اگر چه بیاده از آن افضل از سوار است و نقل است از حضرت  
 امام حسن علیه السلام فرمود بیاده بهتر است که از سوار است و اگر چه در حج نیز و شب آن  
 شرط است در حجت نذر آن بیای و عقل در اسلام و از آن نوع از حج و از آن  
 خوابیده را و از آن پدر فرزند را و چون نذر حج کند در سال میانه لازم نشود پس اگر  
 در آن سال از حج کردن عاقبت کرد آن نذر شرط نشود و اگر تعیین سال نماند حج کند  
 هر که مکلف بود کرد و اگر نذر کند که بیاده حج کند یا سوار شود و خود مختار  
 و بر کسی که حج الاسلام واجب باشد نذر کند که پیش از بقع الاسلام حج کند آن نذر  
 درست نباشد و اگر چه در حج نذر از اصل ترک که در بخش یافته ترک را  
 بر حج الاسلام حج نذر و در بی اگر بر نذر او باشد و مال بان و نماند اما  
 حج میقت شرط است در نیابت بیای و عقل در اسلام و در حج بیای حج بر او  
 و قدرت او بر افعال حج و علم او بان و از آن خواهر بنده را و شرط نیست که مرد  
 باشد بلکه عاقل است نیابت زن از قبل زن در و همچنین شرط نیست اتم  
 نایب حج که از او باشد بلکه حج است نیابت کسی که از حج کند از او چون از حج  
 واجب باشد و بعضی قویتر نیابت میتری که کرده اند اما شرط است از نذر بیای

یعنی کسی که از قبل او حج کند از او می شود و ایضا اگر پدر نیابت باشد و موت بی غیر او در  
 حج واجب در حج است موت و غیر منور عنه منزه از نیابت و عاقل است نیابت  
 در آن از قبل زنده قادر و در آن افضل بسیار است و نقل است که علی بن یحیی  
 که حضرت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با بیاض و نگاه کسی را از یکدیگر فرستاد  
 که از برای او حج است که از زنده و کفر از خبری که یکدیگر فرستاده و مفصل و بیاض را به او  
 بیشتر آن ده هزار دینار طلا بدهد و بر نیابت واجب شود و اگر چه لازم کرد از کفایت حج  
 و اگر چه در آن و نایب در سال آئینه حج کند یا اجرت بپردازد و اگر چه در حج و در حج  
 حج حج محسوب باشد و اگر چه بیشتر بر دوازده ساله مقابله فعل باقی است از اجرت  
 و اگر کسی میقت کند بیای از برای حج واجب اجرة النفل است و از اصل ترک که بیرون  
 کند و زیاده از نذر است که در حج است حج آن مبلغ از نذر است ترک بیرون کند اما  
 حج شرط است در آن اسلام و از آنکه بر حج واجب باشد از حج الاسلام  
 و غیر آن و از آن نوع از حج را و شرط نیست بیای و از آن پدر و مادر و اگر چه افضل آن  
 که در حجت است آنکه با کسی در آن حج و افعال حج حج حج است قسم است حج آن  
 و اگر او اما تمتع فرضا کسی است که منزلی را و از مکعبه و از زده میل را باشد  
 و آن دیگر فرضی این مکعبه است کسی که در حوالی مکعبه می نشیند و صاحب رود  
 منزلی در حبس است بر فرض منزلی که اوقات او در آن بیشتر است و اگر اوقات  
 او در هر دو جای برابر باشد حج تمتع بکند و یا آن حج و دیگر کسی که در مکعبه است



نفس فری از زمین اهل که میوه در سال سیم و چهارم است عدول از نفس حج نفسی و کفر  
 خوارق حج بر سر از بداندن صیغی انفس و در این کفر عجز است بکن از حج متعذر  
 حج اگر سیدم بر حج عجز است و خلاف است و انچه حج متعذر است پنج است  
 اول عجز است که با اهرام از برای عمره از میقات بسم تیره چهارم بر نشیند و جائز  
 اهرام جسم طواف خانه نشیند که است طواف اهرام سه می بین همفا و مرده است  
 نفی از حج نیست و هم اهرام حج از کمره از ویر و یا نفی بر نشیند و جائز اهرام سیم  
 رفتی به رفات و بودن تا غروب شمس از عرفه چهارم رفتی به مشعر و هم  
 توقف نمودن در مشعر از طلوع فجر روز عید است نفی اهرام بمناء و مشک انداختن  
 حج و عقیقه و هم حج ای به هم بر نشیند و نوزدهم اهرام بکدر طواف کجای  
 آوردن از برای حج سیم که است که نکره کردن است یکم سی میان صفا و مروه که در  
 سیم طواف است که است سیم که است طواف کجای آوردن است چهارم رفتی  
 یعنی و بودن شب یا نفی در و نوزدهم که سیزدهم است حج اهرام سیم که است  
 جزء و افعال ارکان سیزده است اول عجز است که اهرام سیم بکدر طواف  
 خانه حج سیم که است سیم اهرام حج است که بود در عرفات و هم بود  
 مشعر یا نفی طواف حج و آوردن سیم که است سیم که است باطل می شود حج ترک  
 اگر عذر است سهوا که اگر آنکه موقف ترک کند و اگر سیم که است باطل می شود ترک  
 باقی افعال باطل می شود اگر چه بعد از آنکه حج معذور اعمال آن مثل افعال ارکان است  
 الله اعلم

الله اعلم است که عمره اول که از عمره مفروقه می خوانند از حج موقوف است و در آن عمره غیر  
 طواف است و واجب است که است طواف بعد از ستر نشیند است یا نفی  
 در این حج بودی نیست اما حج قرآن مثل حج مفرد است الله اعلم است که حاجی اگر  
 می داند با خود می داند ای از از برای اهرام متعذر است سیم طواف حج  
 حج متعذر از چهار شرط است اول عجز است که نکره کردن آن در ماه های حج که نوال است  
 ردی انقضه و در کجای سیم که نکره کردن حج و عمره در یک سال چهارم اهرام کفری کجای  
 و افضل آن مقام حج مفرد و قارن از شرط است اول عجز است که نکره کردن حج  
 در ماه های حج سیم اهرام کفری از میقات اگر می نباشد و الا از خانه های خود  
 خانه در عمره و آن واجب است باصل شروع در عمره یکبار ستر یا حج در یک جا  
 و نوع است عمره متعذر و عمره مفروقه اما عمره متعذر فرضی است که از کمره و نوزدهم میل  
 که است و عمره مفروقه فرضی اهل عمارت کسی که در حوالی مکه باشد چنانکه گفت  
 و عمره در واجب می شود نذر و شب آن و با جاره از قبل کسی که نیست و عمره نفی  
 حج بعد از ستر و بر رفتن مکه اگر واجب باشد و حج بکدر از زیر کعبه جایز نیست  
 دو طواف رفتی بی اهرام و حج یا عمره مکرر مکرر مکرر و حج که در حج واجب است  
 یا نذر آن قتال مباح رود و یا بعد از اهرام رود که در احوال آن یکبار که نکره باشد  
 که عمره در واجب شود و وقت عمره واجب می داند که نکره کردن حجست چون آنکه نکره  
 بکدر و وقت است و عمره مفروقه در ماه های یکبار بلکه در هر ده روز و بعضی گفته اند





















مشغول شود اگر در اندوالت خود در است کسی نهد که می کشد اولی و آخرت و حق  
 تا آخر عمر پس بگوید اللهم انک تعلم الله و الله انک تعلم تقبل منی بعد از آن کار و براند  
 و هر که در پیشش نماند و در اندک صدمه کند و در اندک بیدار شود و در اندک بخوابد و اگر  
 هر که یافت نشود و بهای آن در گشته باشد نه کسی بگوید و تا در دنیا بگذرد و از قبل  
 او هیچ کند و اگر از بهای آن نیز عاقبت باشد به آن ده روز و روزی چهار روز و روزی  
 در هیچ روز و عرقه ده روز بیشتر و جایز است که از اولی دنیا بگذرد و روزی چهار روز و روزی  
 یا نه بگذرد و عید بار و در روزی پنج بگذرد و روزی نه از گشته باشد و در هیچ  
 برود و در سال آینده که در روزی پنج گشته و اگر بعد از روزی ده یا بیست است که  
 پنج گشته و هفت روز دیگر چون باهل خود برسد روزی چهار روز و اگر در گشته  
 بعد از رسیدن اربعه باهل خود روزی چهار روز و اگر در گشته و اگر در گشته  
 روزی سه روز و اگر در گشته و اگر در گشته و اگر در گشته و اگر در گشته  
 و بعد از ده روز اهل ترک اخراج نمایند و اما کسی که در آن از ملک عاجز است و در آن  
 غیر و در آنجا را تقلید کرده باشد و او را رسد که در آن تعرف کند و بپزد  
 دیگر بد کند لیکن اگر در آنجا را با خود رانده باشد یا چار باشد که آن را بکشد در  
 منی اگر از برای حج بود و بخرد اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک شود یا بزرگ شود یا تغییر  
 بدل آن بر او واجب نباشد و جایز است که بردهای سوار شود و شیر او را بخورد  
 مادران که فرزندی با در بولد و در سر است و است قربان و هر که می کشد  
 حق

نقد کردن قربانی و آنی نیست و هدی در حبس از آن محسوب است و از این  
 شی نیست از شتر و آن آنست که پنج سال تمام کرده باشد پس شی است از شتر و آن  
 آنست که پنج سال تمام کرده باشد پس شی است از گاو و آنست که هشت سال تمام  
 کرده باشد پس شی است از جغد و از شتر و این که گوسفند نر یا ماده که هفت سال تمام  
 باشد پس شی است از آن آنست که یک سال تمام کرده باشد و غیر شی و جغد  
 محسوب نیست و آنست که از شتر و گاو ماده بود و از گوسفند نر و ماده است  
 قربانی بگذارد و بگذارد و بجایه که فسخ است که قربانی است در سیاه نظر  
 کند و در آنجا رود و در آنجا خواهد چنان گذشت و ایام قربانی در سن و روز عید است  
 و سه روز بعد از آن و در غیر منی و روز عید است و سه روز بعد از آن و در غیر منی  
 و روز عید است و ده روز بعد از آن و اگر فوت شود قضایا باشد مگر الله و حبس  
 بنده و شید آن وقت قربانی بعد از طلوع آفتاب است چنانچه که نماز عید توان  
 کرد و خط خواندن و مکرر است قربانی بخرد که او را بر روزی باشد و نیست  
 که اگر از بخرد و اگر یافت نشود بهای آن را صدقه کند و جایز است که جاعلی شتر بکشد  
 و یک قربانی و اگر از یک خانه نباشند و ایت است که جایز است یک  
 و یک گوسفند اگر کسی از اهل بیخانه و یک مسکن منی مادی که در سال ستم از  
 باشد که از هفت کسی که شتری از ده کس و مکرر است و فسخی است  
 قربانی او سببی فسخ دادن بجهت نزد است که اگر اصدقه کند و اگر بگوید



قربانی نذر بخشن آن و اگر تعیین میروانی کند بنده جان لازم شود پس اگر آن مرد  
تقییر او تلف کرد و بدل آن بر او واجب باشد و اگر عیبی پیدا کند بی تقییر او  
اگر آن از عیب آن کند و اگر کشتن واجب شود و کسی بنده یا کفاره آن را  
نیاید بخوش او هفت کسبند بر او باشد و الله اعلم فصل  
یعنی اگر کشید یا تقییر یعنی باده از عیبی سر باید آن کم کردن و این خلق  
یا تقییر واجب است بعد از پنج درمی و فاضله آن است اگر سه تر کشید  
خوشی کسی را که موی بر سر جمع کرده یا آنکه بیشتر جمع کند و زمان را در حاکم  
تقییر خلق یا تقییر بین از طواف زیاده باشد پس اگر عمدت مؤخر دارد و اگر عمدت  
باشد و اگر از مؤخر کرده طواف زیارت کند بر او چیزی نباشد و بعد از آن  
را کشید و دیگر طواف کند و اگر نه بکار و دینی از سر کشید و باز کرد و عیبی  
و سر بر کشد و اگر نتواند بیشتر کشد یا تقییر کند اما بجا که هست و شست است  
که موی خود را بر بسته تا در می دفع کنند و کسی که موی بر سر ندارد بسته بر سر  
خود را بسته و اگر بر سر بر آن جوان بسته باشد یا تقییر باید طلالی شود و هر چه  
از دهرام بسته عزیز بوی و زمان و عید چون طواف زیارت کند بویهای نیز  
طلال شود چون طواف یعنی کند زمان نیز طلال کرد و اما عید مادام که در حرم است  
حرام است و اگر در حرم جامه و خنجر در پوشیدن پیش از طواف زیارت  
بها بوی کند پیش از طواف است و الله اعلم

و الله اعلم

که چون از مساکت منی خارج کرد و برود آن روز بیکه و جانیز است که یکروز بیشتر نذر  
از یکروز پس طواف زیارت کند و اگر کشتن نذر کند و کسی کند میان هفتاد و نه و نه  
کند است پس طواف است کند و جانیز است مفرد قارن را که طواف زیارت است مؤخر  
دارند تا با خردی آنچه بعد از آن برود یعنی در شبهای شریف که با تقییر و در آنهم  
و سیزدهم است بجا باشد و جایز است کسی را که از زمان و عید بر هر مؤخر  
افغان از منی بعد از زوال روز دارد و در آن روز از انبیا غروب کند  
و او در منی باشد و در شب سیزدهم نیز بجا باشد و اگر در شب اول  
در منی باشد و در شب سیزدهم باشد که در روز از انبیا شریف  
هر چه از جرمی شش هفت سنگ بنده از طریق که گذشت ابتدا حجره اول کند پس جو  
میانین پس حجره عقبه و وقت سنگ بنده از طلع شمس است تا غروب و اگر روز  
او از ده ام از منی رود و سنگها بر او سیزدهم در آن دفع کند و جانیز است کسی را که  
متر است و در منی است و بنده را در شب سنگ بنده افغان را که یکروز از مؤخر  
کند سنگ بنده افغان را در روز آئینه قضا کند و قضا را بر او مقدم دارد و اگر سنگ  
از مؤخری هر ایام از مؤخری کند تا یکروز و باز کرد و قضا کند و اگر از مؤخر برود  
در آن آئینه قضا کند یا ناپیوسته تا از قبیل او بنده از وقت سنگ  
ایم شریف را در منی باشد و بعد از آن با خنجر یکروز اول آن نماز اگر روز سیزدهم  
پس یکروز و از برای طواف در آن بعد از آن است چهار رکعت نماز در سجده حقیقه



باشد خوش گشت نزد مناره که در میان مسجد است و پیش فیه آن بقرب کسی خوش گشت  
 و بر هر یک از دست راست و دست چپ آن مناره خوش گشت و چون بگوید باید  
 طواف در این مکان کرد و در اندرون خانه کعبه و در حضور کسی که حج اول باشد و در میان هر  
 طواف نماز بخواند و در هر جای مسجد هر گشت نماز بخواند و در گشت اولی که در حرم مسجد بخواند  
 و دعا کند و اگر کان را در بر گیرد و حضور کسی بانی و سجاده و آب از جبهه زخم بخورد و از  
 آب حیاطی بیرون آید و دعا بخواند و بخورد کند روی بقبیل و بیک زخم خراشیده  
 کند و قطعه بازگشتی بگوید باید که داشته باشد و بعد از آن فرو آید که بر راه مدینه است و در آنجا  
 هر گشت نماز بخواند و در هر گشت طواف بخواند و در هر طواف خانه فاضله را بخواند  
 شنب است یا شنب است در هر حال کسی که شنب است یا شنب است یا شنب است یا شنب است  
 بفرمانت مشرفین آن رسید بعد از آنکه هر چه بیاورد بستر اما کسی که شنب است یا شنب است  
 نمیتواند رفت و از راهی دیگر نیت یا از راهی دیگر است و لیکن اگر است  
 و نفقه او و قایان ده نمیکند باید که نیت حلال شدن از راهی کند و بعد از آنکه  
 و اگر از راهی دیگر و اگر داشته باشد و نفقه او قایان راه و فاکند و در حرم است که آن راه  
 برو و حلال نشود و اگر چه بخواهد رسید پس اگر چه زود در نیافته باشد حلال شود و بعد از  
 و قضای حج باشد در راهی آنکه در حرم است یا شنب است و الا قضای است بود  
 قضای عمره بخواند رسید است بلکه و بعد از آن از برای حلال شدن کافی است  
 و بی آن حلال شدن غیر نیت پس اگر از راهی و از نهایی آن عاقر بود بر اهرام باقی ماند  
 حلال نشود

و حلال نشود و در حرم است یا شنب است یا شنب است یا شنب است یا شنب است یا شنب است  
 و هر وقت میسر گردد در آن فاکند و حلال آن است که بگوید و اگر بعد از آنکه حلال شده و در حرم  
 شود و وقت حج باقی باشد واجب است که حج کند و کسی که در حرم است یا شنب است یا شنب است  
 و او بر ادای آن قادر است آن ممنوع نیست بلکه واجب است که آن حق را ادا نماید و خلاف آن  
 و اگر بر ادای آن قادر نباشد یا مجهول بر غیر حق باشد و حکم ممنوع دارد و آن کسی که باقی  
 است حتمی نمیتواند رسید هر ی یا بعد از آنرا بمن فرستد از راهی که گرفته باشد و بگوید  
 فرستد از راهی که گرفته باشد و بر اهرام باقی باشد یا بعد از آنکه رسید پس تقیید  
 و حلال نشود و هر چه از راهی که گرفته است از راهی که فرستاد و در آنجا حلال شد  
 طواف است اگر چه واجب است یا از راهی که قبل از طواف گشته است اگر چه  
 باشد و از آن حتمی بر آوردنش در تقیید و مشر را در یا هیچ فقره تمام کند و از آنجا  
 بعد از مفرد و فاکند در آن آنکه بپسندد و در حرم است یا شنب است یا شنب است یا شنب است  
 گرفته چون حلال شود فاکند هر گاه که تواند کسی یعنی نمی تواند رفت بجز آنکه از آنجا  
 بجز با آنچه نمیتواند نجاتی فرستد که از برای او ایضی فاکند و اگر است  
 و اگر سکنی از راهی که فرستد فاکند باشد که حلال نشود و اگر از راهی که فرستد  
 که حلال نشود پس حلال شدن او باطل نیست و اگر طواف کرده و از  
 قبل از حج هر ی نکرده اند یا شنب است یا شنب است یا شنب است یا شنب است  
 و آن جهت غیر است که آن صید بود و آن صورتی است حتمی که خوش گشت باشد حج











نزدیکی نموده و باز آن در آن موضع و دیگر نیز آنرا از آن نیز میزدند  
 و اطاعت مردم باشد بر او نیز لازم شود و آنکه کشت در آن روز و آنکه کشت  
 باشد هیچ زنی هیچ باشد و بر مرد و شتر بکشت کفارت در جبهه و در جبهه کشته بخوار  
 و قوت شتر بکشت از طواف زیاده یا منی آنرا در جبهه شتر از شتر بر او شتر باشد اگر  
 خواند که او را خواند که کوفته و در آن جبهه کشته شتر از طواف کشت و اگر در جبهه  
 کوفته کشته باشد بر او شتر باشد و در آن جبهه کشته شتر از طواف کشته باشد کفارت  
 و جبهه شود در آن چهار بار کوفته کشته باشد و در آن کوفت و در آن کوفت  
 که اهرام عمره بسته باشد جاع کشته پیش از رسمی میان مفاد و مرده عمره او باقی  
 شود و در جبهه باشد که آن عمره را تمام کند و بخوار از آن قفا کشته و شتر که خزان  
 و شتر است که قفای عمره در ماه آنده باشد و در آن کوفته کشته زنی که نه زوجه بود با  
 و در آن منی آید بر او شتر باشد اگر توانگر بود و کوفته کشته باشد اگر فقیر بود و کوفته  
 باشد اگر میان حال بود و اگر زن بود و در آن منی آید بر او جری باشد  
 زنی که کوفته کشته باشد و منی آید که بر او شتر لازم شود و اگر بر او شتر زن در آن کوفته  
 کوفته کشته باشد یا شتر شتر و در آن کوفته کشته جری از آن جری دیگر و شتر  
 جاع کشته بر او کفارت باشد هم جری که جری بود و در جبهه بخوار  
 یا با باله بر بدن یا جامه یا زلف کشته یا آن جری یا بخوار سوزانده یک کوفته و جبهه  
 کفارت لازم است اگر جبهه شتر از اهرام نبوی در جبهه باشد و آن را کشته

یا کوفته دارد

یا کوفته دارد و یا شتر آن خنق کعبه در یا جبهه و میوه کفارت لازم نمی شود شتر جری که خنق  
 یکبار و یکبار از خنق میوه از طعام بود و در جبهه و یا خنق میوه است یک کوفته  
 یا خنق میوه هر دو یک کوفته و اگر در یک جبهه یا خنق میوه است و یا از یک کوفته  
 باشد چهارم اگر کشته شود در جبهه و در جبهه کوفته و در جبهه کوفته و در جبهه کوفته  
 یا نیز باشد که کوفته یک کوفته کفارت بدو یک کوفته اگر سر را بر شتر  
 کوفته یا در سگین از طعام یا در روز روزه در جبهه کوفته شتر از سوی کوفته  
 یا بدن بدست یا بدن بیفته کف از طعام در جبهه کوفته و در جبهه کوفته جری بر او  
 نباشد مگر اگر موی آنرا بکشد یا بکشد یک کوفته کف از طعام در جبهه کوفته و موی یک  
 بکشد یک کوفته از طعام و در آن لازم شود شتر اگر یک کوفته بر خود و جاعی که راه  
 رود یا زلف سر را بکشد و اگر جبهه بکشد یا با باله سر را بر او زلف کشته  
 بکشد یک کوفته و در جبهه کوفته اگر جبهه بدو یک کوفته یک کوفته و در جبهه  
 و در جبهه کوفته یا در جبهه کوفته اگر جبهه بدو یک کوفته یک کوفته و در جبهه  
 شتر و در جبهه کوفته بزرگ از جرم بر کشته یک کوفته و در جبهه کوفته و در جبهه کوفته  
 یک کوفته و اگر جبهه کوفته باشد و در جبهه کوفته شتر خنق میوه آن جبهه  
 شتر و در کشته کفارت است اگر کفارت است یا خنق میوه اگر در جبهه کوفته  
 یک کوفته و در جبهه کوفته اگر جبهه کوفته باشد و بعد از سیاه یا خنق کفارت  
 متعدد و میوه و اگر در جبهه کوفته یا سر را بر شتر کفارت کشته کرد و در جبهه



هر چه از کفر بپوشد یا چند ناست استحقاق و یا کند در یک مجلس کفارت یک باشد و در چند  
 مجلس کفارت کفر نشود اما کسی که عاقل باشد نداند که فعل حرام است یا نه آن فعل  
 کند یا محض باشد کفارت برادر و محض باشد لا در صید که کفارت از صید  
 و اگر چه نداند که صید حرام است یا نه بگویند یا نه و اگر چه در یک مجلس کفارت  
 چیزی از حرام برداشته باشد و اگر چه در یک مجلس کفارت چیزی از حرام برداشته باشد  
 و چون مالک آن جدا گردد یا نه و غیرت که میده کند یا مانع کند از دیدن او یا نه  
 باشد و اگر چه است منع حاجیان از شستن در خانه ای که در یک خانه بنای بلند تر از  
 کعبه و کسی که نهی کند من خون و ذری و التاج و کرم بر و شکسته بر و خوردن و آشامیدن  
 ناپروتن رود و در حرام گناهی کند یا نه کند مثل آنچه او کرده است و است  
 که اهل برنار است بپوشد و بر مقدم دارند و ترس از آن تکیه که بداران میسر نکرد و حرم  
 مدینه عابره است تا بویع و مکر و است از غنی از غنی که در مدینه  
 حرمی باشد و ستم است که از برای رفتن از مدینه غسل کند و فاطمه علیها سلام در مدینه  
 زیارت کند و از بیت الاحزان او که بقیع است و آنکه علیهم السلام که در بقیع اند زیارت  
 کند و بسوی ای مدینه مدینه رود و غیر ای شهید از راه زیارت کند خفته باشد خفته باشد  
 و در مدینه در روزی که در مدینه چهارشنبه پنجشنبه جمعه و شنبه چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه  
 و اسطرلابی لباز نماز کند و در شنبه از اسطرلاب که در بوسه میام معام رسول است و در پنج  
 و در شنبه و اما در کعبه عباد بودی که در است و در ایام ستم است و در روزی که در است

السلام و السلام

و ایام معدود است ایام ششگون است که با نفهم و درو نفهم و سیزده ذی الحجه است و ایام  
 کمال جان و در آن مقدم است و پنج باب مقدم  
 به آنکه جهاد از هر کس که در اسلام است قال الله تبارک و تعالی  
 ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم  
 بان لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون  
 یعنی هر کس که در اسلام است یا خریدار از مؤمنان نفس و اموالشان را با آنکه است  
 بهشت است فقال کنند در راه خدا این است که کشته شوند و خرد  
 ماه نظاره علیه و هم فرموده فوق کل من یوحی یقتل الجلی  
 سبیل الله فلیس فوقه شیء یعنی بالای هر نیکی است تا که کشته  
 گردد و در راه خدا پس نیست بر بالای آن نیکی و جهاد فرض است  
 بر هر مرد بالغ و عاقل از اوتی است که کور و پیر و عاقر و فقیر باشد و فرض نیست  
 اگر امام یا غایب او تعیین شخصی کنند که جهاد رود یا نه شخصی خرد جهاد کند و یا نه  
 دیگران از مقاومت جهاد عاقر باشند و جهات بر کس جهاد فرض عبادی باشد  
 مادر و پدر او را رسد که منع او نماید از جهاد و برادر واجب باشد اطاعت قول  
 ایشان پس آن که جهاد باشد است که گروه اول که فرزان عربی است  
 جمیع اصناف کفارند غیر از اهل کتاب که اهل کتاب ایستاده بودند و نصاری و مجوس  
 که ای که بر شتر اید و این است و با ایشان قتال و جهاد تا که مسلمان شوند یا نه







بش نفعی از آنرا که بالای جاده بنشیند و غیر لغزانی و صند نه بزرگ و ستار برکت دارد  
بازگشتن از آنرا نیز آهنگ باز نگه دارد که در نزد و جاده و دستار خوب بنشیند  
و البته بوی باید که بوی خوش را بر کشند و موی از جانب سر از هم جدا سازند  
و اما سواران باید که بر سوار شوند و بر زمین نشینند و هر چه پای از آنرا جدا سازند  
باید و نیز در سواران هیچکس نشیند و سواران بر زمین نشیند و نگاه دارند و اما  
کفایت باید که کیفیت در اسلام را از اخبار نماند با سبک در کیفیت جهاد و جانی  
نیت جهاد و لا بد از آنکه امام یا نائب امام کفار را با سلام خوانند و این را باید  
که از آنکه دفع باشد چون صفی هم رسند و واجب است که باشند و اگر چه غایب  
باشد که ملک کردند و مکر کردند و مکر کردند و دشمن زیاده از جهادان باشند یا آنکه  
مسلمانان خوانند که بپروای دیگر بپروند یا اندر برای محبت قتالی میل کنند  
و جایز است که در عمارت بپروند و جیده اقدام نمایند مگر نه در آن و در آن مظهر شوند یا نیز  
جایز باشد و در آن کفار از آن یا طفلان یا مسلمانان را در سر خود راند و بی نشانی  
از آنها دفع میسر نباشد جایز باشد که آنها را بکشند و بکشند مسلمانان و  
بنشیند و کفارت لازم شود و اگر مطلق باشد و اگر از کشتن مسلمانان کسی  
دور از ایشان واجب شود از دفع و کفارت و جایز نیست کشتن طفلان و در آن  
وزنان و در آن در جنگ هر دو دشمن کشته مگر بفرورت و مکر و دهن در شب  
غارت نمودن و پیش از آن در محاربت کردن با اختیار و اسب بی کردن و آن  
امام

امام یا نائب او در میدان زمین و جایز است امام یا نائب او را که از آن اهل حرمتند  
و جایز است هیچکس از مسلمانان که عاقل و بالغ باشد جایز است که از آن اهل حرمتند  
بکشند در محبت و در محبت آن چند نوع است اول آنکه از آنرا نقل میتوان کرد  
از نقد و اسوال و کسب از آنرا که اگر او در دکان بیرون کشند و از آنرا نفس نماند  
از آنرا ارباب آن و در آنجا امام از برای خود بکشند و باقی از قیمت کشته میان کشتن  
که بکشد حاضر شده اند و اگر چه جنگ کرده باشند مثل مددی که بکشد از جنگ برسد  
و از آنکه که پیش از قیمت متولد شود در میان کشتن و کشته که جنگ کرده باشند هیچ  
کس از طفلان و دیگران نماند بپاوه و اگر چه سهم سهم و سوار و سوارند که با  
و سهم خواهد اند و در جنگ کرده باشند یا در دریا که از ضیاع بکشند  
و بندگان و زنان کفار را بکشد سهم نماند و همچنین اعدای بپاوه و بکشند  
سهم نباشد و اگر چه جنگ کنند بکشند بلکه از آن چیز است که در بپاوه و بکشند  
امام یا نائب او و اسوالی که کفار از مسلمانان گرفته باشند از آن مالک باشد اگر  
بکشند بکشند و اگر مالک بکشد از قیمت بکشند بکشند و در محبت  
روحه بر بیت المال کند و عوض آن بکشند و سهم سهم از زنان و طفلان  
خون مسلمانان بر آنها غلبه کردند و اگر چه بکشند آنها را مالک شوند و امام و  
اگر پیش از آنکه بکشند جنگ بکشند و اگر چه بکشند که از آن بکشند بکشند و زن  
یا بپروای دست راست و پای چپ یا بکشد کشتن تا خون برود و در آن



و اگر چه در جنگ او را بکینه جانی نباشد که او را بکینه بکشد بلکه محض است لام میان آنکه او را  
 بکشد و اگر بکشد یا بکشد یا نکشد یا نکشد او را بکشد که نگاه دارد و اگر چه در  
 اسیر کردن مسلمان خود کسب دیر و زین و آن چهار نوع است اول بکشد از آنجا که  
 کرده باشند و آن مسلمان است یا غیر مسلمان اما مسلمان از آن که هیچ مسلمان است هیچ  
 متصرف از مالک نمی شود و بجا و محض نیست از آن فرضی و وقف کرده و مانده  
 آن متولی امر آن امام است و باید که با جاکا و بهر صلاح داند و از علی است  
 و بهر یکی دهد و حاصل از آن صرف مصالح مسلماناناید و اما تخمین مسلمانان  
 فتح چون اگر مسلمان نباشد باشد از آن امام است خاصه جانی نباشد تعرف و آن الله  
 بدان و پس اگر کسی از آن تعرف کند اجازت آن بر او باشد و در زمان غیبت  
 است که آن را مسلمانان از حد صاحبش تعرف نمایند و بگویم زمین صلح است علم آن بجا  
 که در حد صلح ظاهر شده باشد بر آنکه دیر و زمینهای است از آن از باب آن باشد  
 بملکت چنان باشد جانی باشد است از آن تعرف در آن تعرف و وقف کرده و مانده  
 آن و هر مالی که بر آن صلح نموده باشد بر است و لازم بود و اگر مالک زمین را بکشد  
 فروخته آن مالی که بر زمین او است متعلق گردد و بدین نوع صلح و اگر مالک آن مسلمان خود  
 آن مال بکشد و در آن صلح کرده باشند بر آنکه زمینهای است از آن مسلمان  
 باشد و است و در آنجا ممکن باشد علم مسلمانی در شش باشد مسلمان از  
 آن صلح مسلمانان باشد و غیر مسلمان آن امام باشد خاکه چنانکه است سیم زمینی است  
 که اهل آن

که اهل آن مسلمان شده بطوع و رغبت آن زمینها از آن از باب باشد تعرف کنند  
 بهر نوع که خواهد و بهر از آنکه برایشان چیزی نباشد چهارم انفال است و آن هر زبانی  
 غرامت که مالک آن اهل ملک شده باشند و زمین غیر مسلمان است که از آن هیچ  
 مالک نباشد و کسی که او را داند و در آن رود خانه و زمین ملک کسی نباشد آن از آن  
 امام باشد چنانکه است از آن زمین بایر که اهل آن ترک عمارت بجا کرده باشند  
 امام است که آن را با جارت کسی بجهت صلحی از آن کسی که قبول نمود از آن با جارت  
 و بهر با صلح و در آنجا صلح یعنی جماعتی که بر امام عادل خروج کرده باشند  
 و جبهت خداوند قتال باشد و اگر امام غیبتی کند کسی را که صلح است بر او بود  
 فرضی می شود و چون می ربه و متعانه در بودند و باید که است بر نکرده و مالک باشد  
 در آنجا نباشد که در آن پس اگر با غنیان از آن و آن نباشد که بایست که باز کرده و در آنجا  
 است آن نباید فست و مجروح از آن و موت باید رسانید و اطفال و زنان با غنیان  
 اسیر نمایند کرد و مالهای که با خود داشته باشند مالک شوند و اما مالهای که با  
 خود داشته باشند و شتر جمع آن کرده باشد در آنجا او را مالک شود و آن است  
 و خاص است باغی جز از آنکه نصف کند بر امام عادل از مال و چون شک در حد صلح  
 و غیر حرب و از دفعی از آن با غنیان کند و با است و قتال نماید و است بر مال خود  
 و امام را است که از اهل زمین طلب بد و کند و قتال با غنیان و بکشد کسی را  
 که است امام کند با صلح در آن معروف و نهی نکرد و جبهت استام غیر و نه



و نه از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا هی مانع باشد از هر عملی که باطل باشد بسم الله  
عالم باشد بوجوب ماحرته فعلی که باطل باشد و نه از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا  
که از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا که از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا  
آنکه بسم الله و نه از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا که از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا  
یا اهل یا مال او خواهر رسید ساقط کرد و ششم آنکه آن کسی که امام یا قاضی بود  
باید که معروف باشد بزرگ معروف یا قاضی منکر پس اگر ظاهر آنچنان باشد که از آن  
بیشتر باشد بخواهد که شش ساقط باشد مضمون آنکه دیگران بآن قیام نمایند پس اگر  
ظاهر آنست که دیگران آن امام یا قاضی نخواهد کرد و بر او واجب نباشد و شش ساقط است  
نسبت به او و نه از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا که از منکر و جفت شرط اول آنکه با نیا  
ترک فعل واجب کرده بدینگونه روی بگرداند و اظهار کراهیت کند پس او را از آن  
و سخن بگری بگوید پس سخن در شش نگوید پس سخن از آن در شش ترویج و سخن بگوید  
او را از آن بدست و از مردم پوشیده دارد پس مردم اظهار کنند و اگر بگویند بزرگ و جفت  
شش ساقط است که در آن یا شش ساقط است که از آنکه که تعلق با امام دارد و اما  
قدرون و تفریر نمودن امام را از رسید یا نایب او در حال غیبت فقیه امامی عدل  
جامع شرط فتوی را از آنکه که اقامت حدود و تفریر است فایده آنرا تفریر و تفریر  
نداشته باشد و بر عامر مسلمانان واجب است که از آن تفریر و تفریر نمایند و  
مراعات و تفای با و رافع کنند و بر او نیز واجب است که تفای کند و تفریر کند

کاهی که از حضرت امین باشد که فی نیت در حکم فتوی باشد دیگر بر تقلید کند بلکه باید که  
قابلیت اجتهاد داشته باشد خود اجتهاد نماید در ساقط یا جواز نیت فاضل شدن  
از قبل باشد و ظالم آنکه اگر او کند بقبول قضا یا ظالم دانند که امام معصوم و منکر  
الطریق حق می تواند کرد و اگر باطل است ظالم را راه کند کسی را بر حکم یا فتوی غیر حق ضامن  
است و محصل آنکه حکم بقتل یا حق ننگد و فتوی نه به هر چه است نه خود و جایز است که  
خواهر صد زنند بر بنده خود و او را تفریر نماید و اگر او خواهر شریک باشند در بنده بود  
با هم برود و از خود تفریر نماید و تفریر جایز است که صد زنند یا تفریر نماید بر بر  
فرزند خود یا تفریر زنند خود و شوهر زن خود و اگر چه دخول نکرده باشد یا زن متوفی  
باشد و اگر کسی فاضل شود از قبل باطل است ظالم جایز است که او را صد زنند یا تفریر نماید  
نیابت از قبل امام را که استحقاق آن داشته باشد و الله اعلم و احکم  
**کتاب تجاری** و آن مقدمه الهیه است یا بکشف قدس  
در بیان که معاش و در آن فصل است اول در فضیلت کسب بزرگ است  
که معاش حلال و در آن فصل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت است  
چنانچه فرمود الکاه علی عیال کالجی الحسب سبیل شریف است که  
رنج میرد بر عیال خود هر کسی است که جهاد میکند در راه فدای شایسته و حضرت  
الموسس علیه السلام فرمود ان الله يحب المتحرقی الامین یعنی هر  
سخاوت میدارد پیشه کارهای این را و همچنین فرمود که تجارت کند بزرگ



و هر یکی از اینها شمار برتری از ششم از رسول خدا که میبایست که زرق ده خود است  
 نه در تجارت و یکی در غیر آن و همچنین فرموده که صدای گاو گاو است میدارد و بقوت رفتن  
 در طلب زنی و حضرت مسالت بنام فرموده ملعون ملعون من نفع من یفعل یفعل یعنی  
 ملعون است ملعون است کسی که ضایع کند از عیال خود را و حضرت امام موسی کاظم  
 علیه السلام فرمود اعمل انبیاء کانک تعین ابدا و اعمل لکل لا  
لا شریک کانک تموت غدا یعنی عمل کنی از برای دنیا و خود کوای که بمیرد  
 خواهی بود و عمل کنی از برای آخرت خود کوای که خواهی بود و خود را و حضرت سید  
 فرمود اللهم بارک لایمن فی بکوارک یعنی بار خدا را برکت ده است مرا در اول  
 روز پس کسی که حاجتی داشته باشد باید که در صبح در پی آن رود و شب  
 بسوی آن متوجه گردد و فصل در احکام کسب آن بیخ است و در کسب  
 کاری است که نفس قوت خود و عیال نه داشته باشد و او را بغير از کسبی  
 عمری دیگر نباشد است و آن کاری است که کسب حجت آن کند که معاشی بر او  
 و بر عیال او فراخ گردد و تواند که فقیران را صدقه ده و مباح در آن کاری است  
 که نه آن استغنی باشد و عمری در آن نباشد مگر در آن آن است که برزخ  
 باشد که اعتبار آن بهتر باشد همچو عمری و کفنی برده و خانی و فروختن چنده  
 و مودینه و ذباجی و سنگینی و زرگری و حجاست بشیر و مزد و جلائی و زرد  
 برآمده چنانچه و خض کردن حیوانات و مزد تعلیم قرآن و نوشتن آن و تجارت

از برای پادشاه

که بر پادشاه نشستن و مسامحه با پادشاه و در دادن و گرفتن و فرو بایگان و نهان  
 و نهان آفت و علت هر یک از اینها و حد و حد آن بیخ است اول  
 فروختن چیزی که نجس است نجاست از آن همچو بنیه و غیر و نفع و مردود و سنگین  
 الا کلب صید و طعمه ذراعت و خانه که جایز است از آن فروختن و اجابت دادن  
 و طعمه و چیزی که نجس شده اند که بکسب آن کردن مثل چیزی که روان است غیر از آن  
 نجس که جایز است آن را فروختن بجهت نفع و لیکن در خانه و زیر سقفی نباید  
 نوشت اما نجس که اگر ایک توان کرد جایز است او را بفروشد بشیر و اعلام  
 و همچنین حرام است فروختن بول و سر که بکسب غیر از بول بشیر از برای شفا و  
 فروختن چیزی که غرض از آن فعل حرام باشد همچو آلات قمار بازی و بیت و  
 جلیه و فروختن سلاح به دشمنان دین و اجابت دادن خانه و مکان بجهت  
 آنکه در آنجا شراب بنیک فروخته و فروختن انکوار از برای آنکه فروخته  
 و موجب بآن آلات قمار بازی و بیت تراشند و مکر و همت و درختی  
 انکوار کسب که غیر بریزد و موجب کسب که آلات قمار و مثل آن نیز باشد بیخ است  
 چیزی که نفی ندارد همچو کبی و خرس و سنگ است و شیر و پنبه اگر که داشته آن  
 حرام فعلی که حرام است همچو زایشیدن صورتی بجهت و سرود و مهرای  
 خانه و در فعل حرام و حکم درستی کتاب عمل جنای و نوشتن آن که از آن برای  
 حجت و ابطال آن باشد و هیچ آموختن کفر و کفری و قیامت و عید قمار و نوشتن

همچو کسب آن که حرام است



از هر کس که بخواهد بر نفسی که در او است فعل آن بجز آن مردود کفایت  
 کردن و در نفس خودی و همچنین هر چه است نزد کفایت بر کردن و چنین غازی و عیار است  
 کردن و معلوم قرآن و ادب را که معانی از جهت است که نه فکری است  
 تا بعد از آنکه سبیل و تعلق تجارت دارد و چون که در باطن و در این دنیا  
 که انهم را که سبیل است و غیر اینها و اعوذ یک من شتر است و شتر است  
 من شتر است و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 من شتر است و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 فاجعل فی قیمة زرقا و چون غازی که میوانی غازی می بخورد بگوید اللهم ارحم  
 لی طوبی صیرة و الرضا منفعه و غیرها عافیة و اگر کفری را بخورد بگوید اللهم ارحم  
 عقیقة البرکة فاصلة المنفعة للصحة الناصحة فیستری شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 فاصرف من عن الی الذی و غیره الی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انست معلوم  
 الغیوب و چون که بخواهد از این غرض است که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 حاصلت نماید و با کسی حاصلت نموده باشد و از آن پسیمان که شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 بسته اند و زیاده بد و مکر و حمت در معامله مکرر کنند و در دجای تا در یک معامله  
 کرد و سود از دشمنان خوردن که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 و بعد از آنکه بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 بهمان

بهمان سختی و بعد از وقوع عقد طلب آن کردن که بخواهد از اینها کند و بر سر هر چه  
 در آمدن و مکرر شدن و پیش از کار کردن و اتفاقی که بخواهد از اینها کند و بر سر هر چه  
 است که بر سر هر چه شده و صد آن چهار فرسخ است و زیاده کردن بهمان کسی که میسر است  
 خواهد بود و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 چون مردم بدان مکرر محتاج باشند و دیگران را نباشد که بگوید و من شتر است  
 که مال از بهمان دارد و اگر چه از بهمان را نباشد و بگوید و من شتر است  
 اگر در اعرین و دمان از خردین از آن مکرر است و این که بگوید و من شتر است  
 در آن است و کن اقل عقد و آن عیال است مثل فروشم یا مالک است  
 که اندیم ترا این جز بچندی و قبول مثل خریدم و مالک شد و قبول نمود و این عقد  
 به وقوع عیقه در اندک بسیار اگر چه نباشد و از آنجا که بگوید و من شتر است  
 بکنایت و در شتر است و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 که در لال و در شتر است که در اصل عقد ذکر کند و شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 بهمان است و این که بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 نماید و بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است  
 مقتضای عقد باشد مثل آنکه شتری او را بفرودشاید یا بگوید و من شتر است  
 بخت یا بگوید و من شتر است و این که بگوید و من شتر است











که از آن جنس باشد مگر درخت خرما که در خانه یا بستن و دیگران باشد جایز است که آن  
 خرما نماند و صاحب خانه یا بستن آن را بخواند و هیچ نه نیست **در بیع**  
 حیوانات از آدمی دیگر آدمی اما آدمی را مالک میخوانند و چون او را از کسی بخرند  
 بکسر اصل از آن کافر عربی و از آن کافر غیر عربی و چون نه بر سر را بگذشت باشد  
 و بعد از آن بندگان سرایت کنند در اولاد و زینت او و اگر بر سر بماند شوند و  
 نماند با شتغال شرعی از بیع و هبه و مانند آن و بولد است در ملک ملک میخوانند  
 مرد هر خویش و بیگانه از بغیر از نایف کسی از او بزرگتر مگر سیم جد چهارم جد پنجم  
 و مادری هر چند که بالا روند و بیست و نه فرزند کسر باشد یا در ششم فرزند هر چند که  
 بیست و نه فرزند هر چند که بیست و نه فرزند هر چند که بیست و نه فرزند هر چند که  
 مردی که مالک شود علی از اینها را از او کرد و برونی ملک میخوانند از کسی بخرند  
 از پدری و مادری هر چند که بالا روند و فرزند از هر چند که بیست و نه فرزند  
 و مکر و همت مالک شدن خویشی غیر از اینها و خویشی از رضاعی حکم خویشی  
 نسبی دارند و صحبت که هر یک از زن و شوهر دیگر را و مالک شود و بیگانه  
 باطل کرد پس اگر شوهر مالک زن شود شوهر او ملکیت حلالی است و از زن  
 مالک شود هر شوهر را و هم باشد مادام که ملکیت باقی بود و اگر از او بگریزند  
 بعد از آن امام از آدمی و غیر آن از آن امام است غایب لیکن شخصیت است  
 شعیبان را در حالت غیبت مالک شده و وظی کردن اسیران و فرقی است  
 میان

میان آنکه مسلمانان اسیر کرده باشند یا کافر و اما اگر آدمی از حیوانات حیوانی  
 از آن مالک می شود باید و با شتغال شرعی و به بیع آوردن در ملک و غیره  
 مالک شوند به و آخرین قفس هر حیوان که ملک است هیچ است بیع او بیع  
 پاره شاعی از او مثل نیمه دو دانگ و غیر آن نه پاره مینیم اگر سر و دست  
 و هر که از او شرعی کند بندگان از برای دیگران و حریت او معلوم نباشد قبول  
 کنند و اگر بندگان کفری مسلمان کرده او را بستاند و فرستد و اگر کسی  
 که مشهور است بندگان کی و موقوفه حریت قبول نکند الا بکوره و مکر و همت  
 از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و تقوی یکی کردن با زنی که از زن است  
 شده باشد یا کثیر را که خواهر دخی کرده باشد واجب است که او را استبراء  
 نماید پیش از بیع بیست حیض یا چهل پنج روز و بیشتر نیز واجب است که اگر او  
 نماید و اگر استبراء شتری سابقه میوه اگر ستمی او را بفرده که کسر استبراء شده یا آن  
 که زن شک زنی باشد یا آنکه باشد یا بخورد سال یا حایض یا حامل و اگر او است  
 او را وظی کردن چون استیسی باشد پیش از چهار ماه و اگر مکر و همت بعد از  
 آن پس اگر وظی کنند غول نماید و اگر غول کنند مکرده باشد فرزند او را فرزند حق  
 و است باشد که از میراث خود چیزی از برای او جدا کند و اگر کثیر را که خرید و از او  
 فرزند آورد مالکی ظاهر کرده کثیر را با و در کند و ده یک از قیمت او را بکشد  
 و الا نیست یک و قیمت فرزند را از او زنی که متولد شده بر بیع باز کرد و به استیسی



وقتی که عوض بقیع باشد که بدهد از آن تغییر رسد و شیرینی که  
 خوردش در آن بکشد او صدقه کند و در هر آنی یعنی طلا و نقره مثل آن  
 چون هر یک از مسیج و نمن از نقدین باشد باید که در مجلس بر چند استیغاف  
 پیش از تفارق ابدان و اگر پیش از قبض تفارق ابدان واقع شود مسیج باطل است  
 و اگر در بعض قبض حاصل شود مسیج در آن صحیح است و در باقی باطل و اگر در  
 مجلس بر خیزند و در مجلس قبض حاصل شود یا وکیل قبض کند پیش از تفارق  
 مسیج با شتر صحیح است و اگر طلا و نقره و نقره فروخته باشد واجب است  
 که در قدر برابر باشد و اگر چه در خوبی و در شتر و منفعت یکسان نباشند  
 و اگر از نون از طلا پنج مثقال باشد و در آن پنج مثقال هست کرده باشد چون  
 از طلا فروخته شود باید که نمن او از پنج مثقال زیاده نباشد و اگر طلا نقره یا نمن  
 فروخته جایز است که در مقدار مختلف باشد یا بر طلا یا نقره که خالص  
 نباشند و مغشوش باشد چون قدرش آن معلوم باشد و اگر از نقدی دیگر  
 فروخته و اگر معلوم باشد جایز است که بآن نقد فروخته بشود و اگر مقدار  
 زیاده از مقدار زمانی آن نقد باشد و از نون که از طلا و نقره سخته باشد  
 نقد فروخته بشود یا غیر مسیج اگر قدر هر یک معلوم باشد و اگر قدر هر یک معلوم  
 بود جایز است که نقدی از بقیع نقد فروخته شود برابر یا بیشتر آن نقد بیک نقد  
 زیاده بر آن و ازین طلا یا نقره و اگر شتر یا نقره چون قدر آن نقد معلوم باشد  
 نقدی

نقدی دیگر فروخته و اگر قدر آن معلوم بود جایز است که بآن نقد فروخته بشود  
 نقد نمن زیاده باشد و اگر کسی از بزرگت بزرگ و در هر آنی چند باشد جایز است  
 بآن طلا یا نقره یا بقیع و اگر چه در مجلس قبض شود و نمن خواه از طلا باشد یا از نقره یا غیر آن  
 چون تعیین کند شتر صحیح است و در انواع مسیج و بقیع هر یک از مسیج و نمن  
 احتمالی در دو حال باشد یا با و عده باشد پس چهار قسم شود اول آنکه در حال  
 باشد و آن در مسیج نقد بقیع گویند که آن نقد مسیج خالی باشد و در شتر و عده باشد  
 و آن در مسیج نمن خوانند پس در مسیج و عده باشد و نمن خالی بود و از آن مسیج  
 سه قسم است خوانند و این است که مسیج و شتر و نمن چهارم آنکه در عده باشد  
 و این مسیج نمن و در آنجا که فصل است فصل اول در مسیج نقد و نمن چون جز را  
 مسیج نماند و اگر عده نمن نکنند یا شتر نکنند که بی عده باشد نمن خالی بود  
 و اگر شتر و عده نمن کنند باید که تعیین مدت مضبوط کنند و در نفس نقد  
 ذکر شود پس اگر پیش از عقد عده از آن شتر نکنند لازم نشود و اگر مدت  
 و عده مضبوط نباشد هر محلی بر سیه غلبه یا کم کار و آن مسیج باطل باشد  
 و اگر جز از نمن و نقد از بقیع و نمن بهای و نمن بهای زیاده از آن باطل باشد و اگر  
 جز از نمن فروخته و پیش از رسیدن و عده آن از بقیع زیاده یا کمتر نقد یا  
 بعهده مسیج بود اگر در عقد اول شتر نگردد باشد و اگر عده بر سه وجه است  
 آن با مسیج از آن بزرگتر بقیع نمن اولی غیر صحیح است مطلقا و از بقیع نمن غیر صحیح



و گفته اند که بایستی در این بایستی اول باشد و اگر چیزی را بوعده نبردند و شرط  
 کنند بایستی از این جهت فرسخ باشد اگر در وقت مغرب نشاندند و بعد از آن  
 نیست بویا را پیش از بوعده و در آن و اگر شتر را در بایستی در وقت  
 و بعد از بوعده و اگر شتر را در بایستی در وقت شتر را بایستی شتر را  
 اگر آن مال نزد عاقل تلف کرد و تحقیق کسی از قبل بایستی باشد و همچنین اگر حق  
 او تفرض باشد و اگر صاحبش نستاند بایستی شتر را دهند و جایز نیست که بویا نقد را  
 نسیه نزد مالک چیزی را از یاد کند و جایز نیست که نسیه نقد را نسیه نقد را  
 در بیع مسلم است و سلف نیز گویند و آن است که چیزی را بفرود نشاند که بعد از آن  
 اگر از آن بجهت شرط است اول نقد و آن بکلیه است قبول بکلیه  
 تحقق بایستی است که فروشم بایستی نقد را بجز از یکبار دیگر به هم نماند بکلیه یا باقی  
 و بیکبار دلاست بر این معنی کند و قبول نقد است که خریدم قبول کردم و تمام  
 این لازم ذکر جنس و وصف بیع بروی که بگوید نماند و لازم نیست ذکر بیع او و صاف باشد  
 بقرینه فایده درستی و غرض آن متعلق باشد ذکر بایستی کرد و جایز نیست نسیه بیع بیع  
 و عمل معین پس اگر نسیه زمین معین یا میوه درخت یا باغی معین یا جاندار  
 یا حیوانی زن معین یا باقی شخص معین یا پیشم از پشت کمر معین یا سلف  
 فروخته بایستی بایستی ذکر فروخته بایستی بکلیه یا در آن معلوم و نه فی مین و ذکر شمار  
 جزای که تفاوت دارند و اگر فروخته و بایستی بایستی از آن فروخته و نماند آن بلکه بایستی است  
 در آنجا که

در آنجا که ذکر وزن کند و اگر چه در بیع صحیح است شمار آنها بجهت آنکه است و اما  
 در جوزه و بادام جایز است و اگر کیل و وزن و شمار چه در آنها تفاوت کم است  
 و جزای آن که بفرسخ بیع یا بجهت بکلیه و مانند آن جایز است بکلیه و در حال معین  
 از نوع آن و بکلیه بیع نیست ذکر فروخته در هر دو ذکر است در عاقل فی فیکر  
 مشک در آب چهارم معین است و بکلیه بروی که احتمال ریخته و کم و کم در آن  
 پس اگر گویند با بوقت رسیدن غده یا آمدن حاصل یا رسیدن کاروان و غده  
 آن صحیح باشد غم آنکه بیع سلف در آن باشد نه عین یعنی آنکه در وقت متعلق  
 باشد نه آنکه متعلق باشد پس اگر عین را بفروشد آن بیع باشد نه سلف  
 ششم آنکه اگر آن بیع باشد که عاده عین رسیدن و عده بیع یافت شود و فروخته  
 نسیه پس اگر از برای میوه ذکر کرده و عده کند که در آن رسیدن آن میوه باشد  
 صحیح نیست و اگر بواسطه اشی باشد بایستی شتر را که بکلیه یا بکلیه بیع  
 هر قسم آنکه عین در مجلس بیع بقبض بایستی در پس اگر متفرق شوند پیش از قبض بیع بکلیه  
 باشد و اگر متفرق شوند پیش از آن قبض عین باطل باشد و اگر بعد از قبض بیع  
 صحیح باشد و در آن مقدار که در برابر آن بعضی افتد و در باقی باطل و بایستی از آن  
 که از قبض بعضی عین است یا نایه و اگر عین بکلیه بیع باشد و در خانه شتر را بیع  
 معین یا خد است جنده باشد یا مانند آن صحیح باشد و قبض آن قبض بیع است  
 و جنده و مانند آن و اگر شتر را عین را بکلیه بیع و بایستی در مجلس قبض بیع











باجال با تفصیل مشتری بقاطع خیار خود کند خیار است قطعه کرد و اگر مشتری تعزفی کند در  
مجموع دست قطعه شود و در این بقیه دلاولی حاصل یعنی کسی چون کثیر از بخرد و پیش از  
عقد حاصل به باشد مشتری نداند و با دلاولی کند این تعزف و علی مانع رود آن  
کثیر بعیب حل نشود و چون او را دیکه یا او تلفت عیبت بجهت دلاولی رد باشد  
کرد و اگر کثیر مذکوره تعزفی دیگر کند غیر دلاولی یا او را عیبی دیگر دلاولی حل باشد  
مانع رود کرد و همچنین اگر عیب غیر است یعنی اگر کسی کوفتند از بخرد و آن  
کوفتند از چند روز گذشته شیر در استکان اوجم کرده باشد چون مشتری او را  
بخرد و عیب نکند بر آن ملامت کرد و آن تعزف می کشند مانع رود کرد و اگر  
عیبی بعد از عقد پیش از قبض پیدا شود مشتری را بجهت آن خیار رد باشد و در این  
فلاست و اگر بعضی مع عیب را باشد مشتری را از آن رسد یا رد و یا مع نه  
رد و عیب در خانه و اگر در معب شرط وصفی گشته باشد مشتری را خیار فسخ باشد  
اگر نه بر آن وصف باشد و اگر چه بخردن آن عیب نباشد و بنده اگر زیاده ای  
قدیم و بولی کردن فراموشی چون نه طفلی باشد عیبت است و بنده اگر بیعتی و بولام  
و بر می و اگر چه بعد از عقد پیدا شود تا یک سال رد و خوردن کردن چون مشتری در او تعزفی  
نموده باشد اگر تعزف کرده باشد او را از آن رسد و حقش را بشود و اگر مشتری را  
در عقدی جایز است غیر از تلف و طلاق و وقف و ابراء و عتق و شرط می شود  
تبعزف پس اگر در تعزف کند یا یکی تعزف کند باذن آن دیگر خیار است قطعه کرد و اگر  
با انقض

۱۲۰  
یکی تعزف کند یا از آن خیار او دست قطعه شود خیار غیر است می رود پس اگر صاحب خیار  
بخرد و نداند او را خیار رسد و در عیب فوری نیست یعنی تا غیر در آن جایز است  
ما دم که بقاطع خیار نگردد و جایز است که در حضور خصم باشد و عیب او مشتری  
مالک معب می شود و عقد نه بکند حتی ایام خیار پس اگر معب فسخ شود بعد از آنکه معب را  
شده باشد همچو محتاج حیوان و شیر و میوه و سخت دانند آن معب را رد کند و آن  
حاصل از آن مشتری باشد و هر معبی که پیش از قبض تلف شود از مال بائع باشد  
و بعد از قبض و کشف حتی ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی  
باشد که او را خیار نباشد و اگر او را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد  
و اگر عیب در دست و در دلت و یا دلی است و در شرح بعد از  
از فروختن چیزی بهمان جنس یا زیادتی یکی بر آن دیگر بشود آنکه یکمیل یا وزن در  
آیند و عیبت آن از قرآن و حدیث معلوم است و در عیبت که در می از زبانه  
از مقدار زبانه زن محرم و چون که جز از یک جنس باشند و یکمیل یا وزن در آن باشد اگر  
یکی را بد دیگری فروخته و واجب است که در قدر برابر باشند و بر معب نقد فروخته  
نه نسبه و جایز نیست که در یکی زیادتی باشد خواه عیبی همچو عهد من کند عهد  
ده من کند مثلا یا حکمی همچو عهد من نقد عهد من کفعم کند بوعده یکماه مثلا و  
سنت نیست که در مجلس تجویز واقع شود بخلاف نقدین و مراد یک جنس آن است  
که لفظی خاص برای این است و اختلافی رود همچو کندم و جو و مرغ و فرما و بویز و کندم



وجود این باب از یک جنس اند و چون در شتی از یک جنس هر دو نمی روند و هیچ  
 خرد از یک جنس اند و انکسور و سوز که از اصل خود از یک جنسند و گو  
 کنند و آنکه دان کنند و انکسور و سوز و گوشت و شیر و روغن و گوشت و مرغ  
 و غیر و گوشت و روغن آن و گوشت متیشند و برین گوشت از یک جنس اند و گوشت  
 گوشت و گوشت از یک جنس و گوشت و گوشت از یک جنس و گوشت و گوشت  
 و گوشت از یک جنس است و شیر و روغن و گوشت و گوشت و گوشت و گوشت  
 خشک است جایز نیست هیچ یکی بدیگری همچو خرد و انکسور و سوز و گوشت تازه  
 گوشت قاق و زرد انوی تر خشک مانده آن و در بار باشد طریقت که یکیل یازد  
 در انقضای پس را بپاشد در جزی که یکیل نمیکند و نمی کشند پس هیچ یک  
 جامه بد و جامه و یک که سفید بد و گوشت و یک که مرغ بد و گوشت و بعضی گفته اند  
 که در جزی که بشمار در می آید ریاست و زیادت و جایز نیست و با نیست در میان  
 بد و فرزند و میان خایه و بنده و میان رزق و زنده و میان سال و کافور  
 قنطیر و اسلیم بد آنکه چون هیچ واقع شود و هیچ یک از هیچ و گوشت و سوز و سوز  
 باشد واجب باشد بر هیچ که هیچ را تسلیم شتری کند و بر شتری که نمی تسلیم  
 هیچ کند بی توقف و بدیگری و اگر سوز و سوز و یک باشد تسلیم آن دیگر  
 واجب بود و حقیقت قبض در جزی که فعل میتوان کرد همچو قنطیر و سوز و سوز  
 که است سخن و در حیوانات اند و منزل او نقل نماید و در جزی که یکیل یازد  
 ممکن

یکیل نه که یکیل یازد در آنکه و با و دانه و در جزی که نقل نمیتوان کرد و جزی  
 و خانه و باغ و دهان و درخت و مانند آن که خالی سازد و اجرت کمال و در آن و  
 و در آن و فروخته شده هیچ بر هیچ باشد و اجرت خریده متاع و مال و نقل کنند  
 هیچ و هر از فنی بر شتری و هیچ که تلف شود پیش از قبض از مال یا بهیچ باشد و هیچ  
 فسخ شود و حاصل نماید آن پیش از قبض از آن شتری باشد پس اگر اصل تلف شود  
 باطل شود و حاصل آن شتری را باشد و بر روغن نباشد و اگر ده باشد باقیست  
 و اگر حاصل نیز تلف کرد و یا بهیچ فسخ نباشد و اگر جزی از هیچ تلف کرد و در بار آن  
 حقه که شنی باشد همچو بنده از آن بنده بخیر باشد شتری که فسخ می کرده باقی را نیز از آن  
 یا در دهان دارد و کجاست از شنی که در بار او افتد و اگر در بار تلف شده بخیر باشد  
 شتری که فسخ می کند یا از شنی است و اگر هیچ ممنوع شود بخیر و دیگر جزی که  
 از هم جدا شود که در جزی باشد شتری که فسخ می کند یا شریک شود و اگر هیچ را  
 از هیچ غصب نماید یا بدزدند و زود و عنوان گرفت مجزات شتری که هر یک را فسخ  
 هیچ نماید و چون که هر یک را بهیچ اجرت مدت غصب نباشد و اگر هیچ را تسلیم  
 را کند لازم شود بر اجرت هیچ و کرد مدت فروختن جزی که خریده پیش از قبض  
 و حرام است اگر طعام باشد هر چه بود و اگر هیچ کند جز را که قبض نموده از آن  
 و عداوت و مانند آن هیچ باشد و اگر هیچ را شتری تلف کند پیش از قبض حکم قبض  
 داشته باشد و اگر دیگری یا بهیچ تلف کند هیچ فسخ نشود و لیکن شتری بخیر باشد که



که فسخ بیع کند یا قیصر بیع از آن فسخ کند و باید در باب **فسخ بیع** ملاحظه فرموده  
 جائز نیست بیع خرمن غله که قدر آن معلوم نباشد و بعضی مشاع از آن چیزی بود و آن  
 و نه بیع آن بر این وجه که هر منی بدیناری و اگر مقدار معلوم از آن فروخته شود چنانچه  
 صحیح باشد و اگر بعضی مشاع از چیزی فروخته شود که یکس و وزن دروغی آید چنانچه در جاره  
 دانسته آن صحیح باشد چون در آن بینه و اگر قاش را فروخته و از آن بی بیاری و قدر  
 قاشی از آن بیع معلوم باشد صحیح باشد و اگر قاش بیاید و از آن مقدار قاش  
 فروخته و تعیین ابتدا یا انتها کند صحیح باشد و اگر باطلی و اگر چه قاشی از آن بیع  
 معلوم باشد و اگر از مینی را فروخته باشد ده جریمیت مثلا و چون مساحت گفته  
 کم آید مشتری بخر باشد که فسخ بیع کند یا اگر آنکه دارد و بجهت از بیع که در برابر آن  
 افتد و اگر زیاد آید بخر باشد بیع که فسخ بیع کند یا راضی شود بهمان بهای فروخته و اگر  
 جوانی از آن فروخته که صد من است مثلا و چون وزن نایده کم آید بخر باشد که در آن  
 بایکاه دارد و بجهت از بیع که در برابر آن افتد و اگر زیاد آید بیع بیاید و اگر مشتری  
 دعوی نقصان کند و گواهی نباشد پس اگر کین یا وزن بخصور را و بجهت از بیع بیاید  
 قبول کند یا بگویند و اگر نه بخصور را و بجهت قبول مشتری قبول کنند یا بگویند و اگر کسی  
 سلف خرید و اگر موهبی که در جاره دارد است باید آن که باقیمت آن داد  
 هیچ یک واجب نباشد **فسخ بیع** فرضی و اگر طلب کند بیهوای موهبی  
 الزام خوان کرد و اگر طلب غرضی کند واجب باشد بر غاصب که مثل باقیمت آن

آن بهر هر جا که مالک طلب کند از شخصی چند من چیزی فروخته و تعیین منی کند  
 من آن شهر لازم شود و اگر من در آن شهر متعده باشد من غاصب لازم شود و اگر بیع  
 غاصب نباشد بیع باطل باشد و اگر چیزی را فروخته و تعیین نقد از طلا و نقره  
 نکند نقد آن شهر لازم شود و اگر در نقد باشد نقد غاصب لازم گردد و اگر در بیع باشد  
 بیع باطل باشد و اگر در نقد است نقد طلب شریک است و هر شریکی که در آن  
 کامی فروخته باشد شریک کسی را گویند که طلب نکند شریک خود را که طلب آن میکند  
 و در این فصل است اول در شریک است و اگر شریکی خود را از بیع شریک خود فروخته  
 آن شریک را رسد که افتد از استانه بیشت شریک را هم رسد که شریک آن زیاد از آن  
 نباشد و اگر شریکی بیعی خود را فروخته و شریک دیگر از آن رسد که تمام خود را  
 استانه و اگر شریک ببرد بیش از استانه استادن ورنه او را رسد که شریک استانه  
 و اگر بعضی از ورنه آن از شریک بگذرند باقی ورنه تمام خود را استانه یا بخر کنند  
 شریک آنکه خود را استانه یافته باشد و اگر بقدی دیگر انتقال یابد مانند جریفران  
 آن شریک نباشد و اگر چه عوض داشته باشد بیع از آن چیزی باشد که نقل و  
 تحویل خوان کرد و بجهت از بیع و بیع و بیع را که نقل میتوان کرد و بجهت خوان  
 و قاش و سبایع و آلات و مانند آن در آن شریک نباشد و نه درخت  
 و بناهای که خوا فروخته و اگر باز بی فروخته در آنجا شریک تحقق کند  
 بتغیر زمین و در محمول باغ و درخت از آن نور و میره شریکیت و اگر چه بر درخت



باشد و باز این فرست خشم است و چون آن جزای باشد که هیچ بخت قسمت آن  
پس شفعو نباشد و جزای که قسمت نمیتوان کرد همچو عام و کسب و دکان و ملک  
آنکه بعد از شفعو باشد پس اگر قسمت شده باشد در آن شفعو نباشد و قسم  
آنکه شفعو قادر باشد بر این پس اگر از آن عاقل عاقل آید یا جهلت دم تا بکسر شفعو  
در باطل باشد و اگر گوید که شفعو عاقل است نه روز جهلت دهند و اگر در این  
حاضر نکند شفعو باطل باشد و اگر گوید در شفعو دیگر است جهلت دهند و اگر  
تأخر است رسیدن بآن و است روز دیگر مادم که جزای شفعو را شفعو شفعو است  
ملک شفعو نمی دهد کند پس اگر اهل نایب با وجود قدرت او باطل شود و اگر اهل  
کند بجهت عدلی و شرفی شخصی را وکیل کردن یا آنکه عالم میجویم باشد یا آنکه شفعو  
باشد که شفعو بسیار است یا آنکه شفعو نقد میجویم است یا بکسب معاین باطل شود  
و کسب معجوس است بر حق که از آن عاقل است و بر غیر حق مطلقا معذور است و اگر  
قادر بر ادا آن حق بود معذور نباشد و چون غایبی که عاقل بود از حضور وکیل ترسان  
بجای آورد شفعو برسد و اگر چه جهلت مدعی باشد یا آنکه گوید بر ملک شفعو  
نقد است که شفعو سلمان بود و اگر شفعو سلمان باشد پس عاقل و اگر  
چون می باشد شفعو بر شفعو سلمان نباشد و اگر چه از کافر غریبه باشد و سلمان  
و اگر در این رسد که از کافر شفعو نباشد و اگر چه در ملک شفعو شفعو  
بعقصر میجویم شفعو اخذ میکرد و اگر بایع از خیاری باشد استحقاق اخذ بعد از شفعو  
ایمان

ایمان خیاری باشد و مالک نمی شود الا بعد از اخذ و اخذ بقول می باشد که بگوید از کفر یا  
مالک باشد چه مبدء او شفعو را تسلیم کند و اگر چه مشتری از حق نباشد یا آنکه  
شفعو از حق نباشد که شفعو شفعو شفعو باشد و بفعل می باشد که بعد از استانه شفعو  
بدهد یا آنکه از حق نباشد بعد از اخذ شفعو شفعو شفعو که عالم نمیجویم باشد و شفعو  
مبدء در این عالم نباشد اخذ و میجویم است و از آن عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل عاقل  
را که کمال ملک اخذ کند شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو  
من است که بعد از اخذ و شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو  
اخذ کند بلکه تمام را اخذ کند تا ترک نماید و تمامی شفعو اخذ کند و اگر چه بسیاری  
زاید از قیمت باشد و مشتری تمام نداده باشد بلکه بایع شفعو را دهک باشد و شفعو  
خیار تا که بایع فسخ کند و اگر مشتری در عوض شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو  
نیز در شفعو را تمام میجویم باید داد و اگر مشتری شفعو را بایع شفعو شفعو شفعو  
باشد شفعو شفعو را اخذ کند بجهت از شفعو که در برابر آن اخذ و شفعو شفعو شفعو  
شفعو آن مثل آن بدهد و اگر مثل نباشد قیمت شفعو بدهد و اگر مشتری شفعو را  
غریبه بگوید شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو  
نقد از بایع فیض نداده باشد و واجب نباشد بدهد که استانه بایع شفعو شفعو  
بلکه از شفعو خواهد از بایع استانه بترک کند و شفعو شفعو شفعو شفعو شفعو  
و مجاز است که مشتری صلح نماید با شفعو یا آنکه مبلغی استانه در آن شفعو کند



در از اختلاف گشتن شتر و شمع در قول که قول شتر را در با سکنه و در باغ  
 و شتر را اختلاف گشتن قول باغ را قبول کنند و شمع را شمع گشتن باغ  
 شتر را دعوی کرده و الله اعلم **باب شتر و شمع** در از باغ  
 با سکنه **باب اول** در از باغ در از آن که در آن است و در آن است و در آن است  
 گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 در از آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 ملک که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 شخصی است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 صحیح باشد و اگر چیزی بطلان بخشد و اگر قبول کنند که هر یک شرط و معنی در آن  
 باشد که هر یک شرط و معنی در آن باشد که هر یک شرط و معنی در آن  
 است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 پس اگر شتر و شمع در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 که قبض از برای هر یک است و در آن است و در آن است و در آن است  
 قول و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 و شتر و شمع در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

نماند که ممکن باشد در آن قبض و محبوس است و اگر وی بطلان مال خود را بگوید و در از باغ  
 چیزی را بطلان بخشد و در آن قبض و محبوس است و اگر وی بطلان مال خود را بگوید و در از باغ  
 گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 در از آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 رجوع از هر یک از قبض و محبوس است و در آن است و در آن است و در آن است  
 بر قول آنوی **باب دوم** در از باغ در از آن که در آن است و در آن است  
 شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 احادیثی در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 تعویضات دیگر در از باغ در از آن که در آن است و در آن است و در آن است  
 چنین باشد و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 باشد شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 در از آن که در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است  
 نکرده و در از باغ در از آن که در آن است و در آن است و در آن است  
 یا تعویضاتی پیدا کرده شتر و شمع گشتن شتر و شمع گشتن شتر و شمع  
 برای حاجتی بود و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است







بهر سکن یا بعد از او شده باشد و مالک وفات یافته و ورثه او را رسد که از اموال  
 او پیش از وفات او که ششانی آن مدت و چنان تعیین سالی باشد و باشد  
 سالی را رسد که خود بنشیند یا اهل عیال و همگان و آن را در نزد گردگیری باشد  
 الا باذن مالک و در اجتناب عمارت خانه بر هیچ یک از مالک و سالی و منع شود  
 که از چیزی که موقوف است بر سالی و هر چیزی که موقوف است و حق آن هیچ است آنرا  
 بعمول و دلو و زر و زمین و حیوان و غیر آن و جایز است جنس را به شتر و الا  
 ضایع شود و بنده در خدمت سجده یا بشهرمدی و مجاز از عقد لازم می شود جایز نباشد  
 از آن رجوع و غیر آن **باب ششم** در وقف و در آن سه فصل است اول  
 در شرایط و آن هشت است اول عقد و آن ایجاب است بهر وقف یا صبی  
 که دم یا موقوفه منعم یا قریبه که دلالت کند بر وقف و قبول بلفظی که بر آن دلالت کند  
 و قبول شرط است که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد از قبول و در وقف طفل  
 و مجنون ولی از قبل باشد قبول نماید اگر غیبه و مصلحت است در آن باشد و اما  
 در وقف بر فقرا و سالی و سالی و علما و مانند ایشان و بر سببه  
 و مشاهیر و قبایع غیر قبول شرط نیست و بعضی شرط داشته و نیز در بعضی نیست  
 تقریب نیز شرط است و هم آنکه در وقف بالغ و عاقل جایز است تصرف باشد  
 و بعضی طفل ده ساله که از اهل قریه باشد هیچ دانسته اند و وقف هر یکی که  
 در آن خستگی ببرد از ده دانست که ترک میگرداند و اگر چه ورثه اجازه ندهد

بسم الله موقوف یعنی آنچه آنرا وقف میکنند یعنی باشد مبین و ملک و وقف  
 بود و در آن اشخاص توان گرفتن باقیای آن پس هیچ نباشد و وقف منفعت  
 چنانچه در خانه و خدمت بنده و وقف برین و وقف بنده از بنده ای تعیین  
 و وقف ملک دیگری و اگر چه در آن مالک اجازه دهد بر قول و وقف بر  
 که آنرا انقضی نباشد و وقف چیزی که از نفع گرفتن فانی شود همچنان و میوه و مانند  
 آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس هیچ باشد و وقف بنده و جامه  
 و رب و شتر و گاو و کوسفند و مانند آن و هیچ است و وقف شمع و چون میوه  
 باشد چهارم آنکه دایمی بود و دوام عینی موقوف پس اگر مقید از بعد از آن  
 صبی باشد نه وقف و باطل شود مگر ششانی آن مدت اگر وقفی کند بر و چون که باشد  
 آن باشد که نهایتی داشته باشد جاری باشد بر آن و چه پس اگر اقامت نشود  
 مستمر بود و اگر تا آخر آید بعضی گفته اند که رجوع بوقف کند یا بوزنه او و بعضی گفته اند  
 که در وقف موقوف علیه را باشد و بعضی گفته اند که در وقف بر صرف سود هم آنکه  
 متعلق بشرطی نباشد ششتم قبض موقوف علیه است باذن و اوقف پس اگر  
 و اوقف پیش از آنکه قبض دهد بجز و وقف باطل باشد و اگر در وقف بر طفل  
 اطفال خود و وقف کند احتیاج قبض مجدد نباشد پس اگر وقف بر بعضی باشد  
 و قبض کند و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض کند و وقف بر غیر او علما  
 و مانند آن حاکم نفس قیمتی کند که او قبض کند و اگر وقف خود را بطلان نفیست



کند قبض او محسوس باشد و اگر نه وقف است متولی است و نامری باشد او قبض کند  
 اذن حاکم و قبض مسجد نماز است که در آنجا بگذرانند و قبض مقبره است که متولی را در  
 آنجا دفن نمایند و اگر حاکم شرع قبض نماید هیچ باشد مگر آنکه خود را داخل موقوفه  
 علیه نمایند پس اگر وقف کنند بر نفس خود یا شرط کنند که قرضهای او از آن  
 گذارد شود یا نه یا از آنجا بخواهد بطل باشد و اگر وقف بر قومی کند و وقف  
 از ایشان بود مثل سادات و علماء و فقراء و وقف کند و او سید عالم یا غیر  
 باشد ظاهر آن است که شریک ایشان باشد و او را حصه از آنجا باشد اگر  
 بعد از وقف عالم یا فقیر را کرده شریک او ظاهر است و اگر شرط کند که اهل  
 بود از آنجا اهل است هیچ باشد زیرا که حضرت رسالت بنام در وقف  
 خود این را شرط کرده از برای فاطمه است و آنکه موقوف علیه موجود است باشد  
 و هیچ بود مالکیت او وقف بر او پس اگر وقف کند بر موقوف علیه و گوید  
 که این جیره وقف است بر تعیین معروف بطل باشد همچنین بطل باشد اگر  
 وقف کند بر ولد زید که بعد از این متولد گردد و ابتدا و اما اگر وقف کند بر زید  
 موجود و بر اولاد او که بعد از این متولد شوند هیچ باشد و چنانکه وجود موقوف علیه  
 در طین اول است قبل و قبض نیز در طین اول شرط نیست در سایر  
 بطون همچنین بطل باشد اگر وقف بر ارباب سنگی یا فرستاده یا جان  
 و اما وقف بر مساجد و مدارس هیچ است زیرا که فی الحقیقه وقف است بر مسلمانان  
 ظاهر

بجهت مصلحت است و نیز هیچ باشد اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی  
 از اشخاص یا بر یکی از اشیاء یا بر یکی از اشیاء بشرط آنکه موقوف علیه حاضر باشد  
 زیرا که جایز است وقف بر فقراء و مسکینان و همچنین وقف بر ازبانی و  
 شربان و برکت بدو و برکت و برکت و عمارت و کلیسا و دانشگاه و اگر  
 وقف بر اینها وقف کند هیچ باشد و اگر وقف کند بر قومی عاصی و غرض قصد نماز  
 است و بر مصلحت نباشد هیچ باشد **فصل** در مصلحت و مصلحت  
 موقوف علیه اگر مسلمانان و وقف کنند بر فقراء از برای فقراء مسلمانان باشد  
 و اگر از برای وقف بر فقراء کند از برای فقراء و مصلحت او باشد و اگر بر مسلمانان و  
 کنند از برای کسی باشد که نماز قیام میکند از غیر از غلات و غلات و از برای  
 مکرر کند و وقف از ایشان باشد و بعضی عشر و چهاره نیز از میان برداشته  
 اند و داخل مسلمانان اند اطفال ایشان و وقف بر مسلمانان و مالکیت و شریعت  
 جامع از آنست که قابل اند با ماست و وارزده امام و عصمت است و بعضی گفته اند  
 که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نماید و وقف بر زید بن جعفر از آنست که قابل اند  
 با ماست زید یا کسی که از اولاد او باشد و یا شریعت جامع است که از اولاد  
 باشد پس عصبه منافق باشند از جانب پدر و طالبین جامع است که از اولاد  
 ای طالب باشند و مملوین جامع است که از اولاد علی بن ابی طالب باشند  
 از جانب پدر و مملوین از جانب برادر مادام که شرط تفصیل نکرده باشد و چنان







محج و غیر باشد و اگر شرط باشد که غیر باشد یا چنانچه هر که در خواه و مانند آن باطل  
 باشد و اگر بطن اول با جارت تر باشد بعد از موت ایشان اجازت باطل باشد  
 و اگر سببی با جارت ده از برای محبت و تقصیر است و موت موقوف علیه باطل  
 نشود و اگر در اجازت غنی باشد نسخ کنند و اگر بعد از عقد چیزی زیاد کنند یا  
 غنی جایز باشد نسخ آن جایز نیست بیع وقف مگر آنکه ترشند که حرام باشد و  
 تا آنکه خلاف فرائض شود میان آن دو بیع و اگر در بیع موقوف علیه را  
 امتیاجی سخت باشد جایز است بیع آن و جایز نیست تغییر شرط و اوقاف  
 که ممکن باشد و الله اعلم و احکم **کتاب بیع** و انواع  
 آن و در آن ده باب است اول در دین مقدمات است و در فصل بیع  
 مقدمه بر ادراک دین اینجا قرض است و این کسی که قرض میدهد به دیگری  
 گویند که قرض میستاند و بگوید قرض کردن خصوصاً کسی را که وجهی ندارد  
 باشد که از آن آید و آنکه مگر آنکه مضطر باشد بقرض کردن و در حقیقت اگر نیست  
 فقده آن قرض داشته باشد چه منفعت از آنکه علیه السلام که چون کسی قرض کند و  
 ادا نکند همچنان است که در دین کرده است و نیست قرض دادن و در صورت  
 ثواب آن بیشتر از عده داده است مثل آن در هر چه است بر دیگران که  
 در ادا آن دین سعی کند در دفع معاشی اسراف نکند بلکه باید که قناعت کند و چون که  
 در بیعت باشد واجب باشد که اجزی که مالک آن است بدو غیر از خانه نشین  
 و بیعده خمس

و بیعده خمس در اب سوری اگر از اهل آن باشد و قوت یکشنبه روز را  
 خود و سیلان و محج نباشد نماز او در اول وقف و اگر شک است یا نه  
 باشد طلب دین از او و حبس او و جایز باشد او را که از نظر دین کند و بر آن  
 سوگند بخورد اگر ترس دارد که حبس او را اگر اعتراض نماید و نیست کند که چون قادر بود  
 ادا کند **فصل اول** در قرض است در عقد دین ايجاب و قبول و ايجاب  
 که در این گویند قرض را دویم بر باطل دیگر که دلالت بر این کند و قبول آن است  
 که بدین گویند قبول کردن یا قرض گرفتن و مانند آن و اگر لفظی گویند و مال را بستاند  
 و تصرف کند کافی باشد و شرط قرض آن است که زیاده ندهد پس اگر شرط  
 زیاده باز پس ده آن قرض درست نیست و بدین در جایز باشد که در آن  
 مال تصرف کند و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکند لیکن بدین در وقت ادا  
 و زیاده باز پس ده جایز باشد و اگر شرط کنند که کمتر باز پس ده یا بعد از مدتی  
 چه آن شرط باطل باشد نه قرض و اگر شرط کنند که رهنی و ضمانتی بدو محج  
 باشد و هر چه که مضبوط و ضمانتی شود بکار اوصاف محج باشد که آن را قرض  
 چه نه و آن باطلی مثل است یا قرض و مثل آن است که در اجزاء اوقاف و  
 نباشد بهر طایفه و قرض و وجود کند و بیع و مانند آن و قرض آن است که نه چنانچه است  
 اگر قاضی و لباس و جورنات و مانند آن پس اگر مال قرض مثل باشد بر دیگران  
 لازم باشد که مثل آن باز پس ده و اگر قرض باشد قیمت آن در روز قرض بدو



بر او لازم باشد که باز پس دهد و جایز است بقرض گرفتن بطلب و غلام و کنیز و حور  
و غیر آن و بقرض گرفتن لازم باشد قیمة آنها در روز قرض نه روز طلب و قرض  
گیرنده مالک قرض می شود و قرض دهنده اگر کسی رسد که بماند و طلب در دست باشد  
و اگر بماند باشد و تلف نشده باشد و قرض حال میدهد بر جعل ثمن میشود بجز آنکه  
شتر است که در عقدی لازم می چنان که گوید این خانه را بخواه فروشم بشرط آنکه  
صند و نیاز قرض من دهن تا به یکماه و آن کسی که بخرد باین شرط پس آن قرض موقوف  
شود و اگر بر مال قرض چیزی زیاد کند که موقوف کرد و هیچ یک از اصل و زیاده را لازم نشود  
و اگر از مال موقوف چیزی کم کنند یا حال کرد و برخلاف چنانچه است **فصل**  
در وجوب بر دیون که نیست قضا دین داشته باشد و در استیجاب  
از مال خود بپردازن کند و وجوب کند که مالک بپردازد اگر غایب باشد و اگر مالک بفر  
ارود و نماید و از زمانیکه بگوید بعضی گفته اند که مال قرض را از برای اوجهی که کنند  
اگر زوجه نفقه و اجرة خود را قرض کرده باشد واجب باشد باز وجع که عوض آن بهر  
و جایز است فروختن دین بکسی که بر ذمت اوست و بجز او چون میگوید خود  
واجب باشد بر دیون که تمامی بجز مشتری خریدار مال قرض با و دهد و اگر چه  
بکسر خریدار باشد و هیچ میت فروختن دین بر دینی دیگر و نه بیه فروختن و اگر  
بیع و شریک از برای باشد که در آن با افتد شرطت که برابر باشند در مقدار و احوال  
باشند و اگر دیون در عوض دین قاشق و سماعی چند بهر و تعیین قیمت آن  
نکند آن

نکند آن قاشق به بهای روزی که داده بکس باشد نه روزی که بدهد و اگر قرض  
کرده باشد آن را نکند و تنگهای نویزند و در حبس نباشد بر دیون غراز  
تنگهای اول این تنگهای تازه سکود از تنگهای اولین یافت شود و قیمة آنها بهر  
نه از آن جنس و همچنین اگر قیمة تنگها کم شود بر صاحب قرض الا همان  
تنگهای با قیمت آن و اگر کسی بخت غلام خود دهد که قرض کند بر خواجه او لازم شود  
که آن قرض را اداء و اگر بخت غلام دهد تجارت و خرید و فروخت بقرض  
غلام قرض کند و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که بعد از آزادی ادا نماید  
نه در ذمت خود **فصل** در وجوب بقرض کرده قرض دهنده اگر غنی باشد که از  
خواجگ بستاند یا از غلام بعد از آزادی و اگر کسی بقرض گرفته و با و طاعت کند  
و اگر او را بکسر بقرض دهنده رد کند یا بخیس طاعتی که نقصانی در و نشود و اگر آن کنیز  
استی شود ام و ولد کرد و جایز نباشد رد او بلکه واجب است که قیمة او بدهد و اگر غلام  
بالتواجب بایست یک در دین است و در آن نموده است و در فصل  
این در وقت دوام و ثبات است و بعضی گفته اند که بعضی جیس است و در استی  
عبادت است از برای که آن را او شق دینی گردانند که از انجا استیغای آن دین  
نحوه ای که مستغذ باشد استیغای آن از دیون و آن مال را در دیون مرای  
غیر نویسد و اگر کسی در گویند که آن مال در این ساقه و در این کسی از آن  
که این گرفته در این عقیده است شریع در سفر و حضر و روایت است که حضرت



است باینکه چنانچه علی بن ابی طالب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 و غیره در این عهد و آن چهار است اول عقد و آن چهار است  
 و قبول این چهار که این کوبه این کردن این مال را بر فلان دین یا این و بیعت است  
 نزد تو بر فلان دین یا بر فلان دین است که این معنی و قبول هر فعلی است از این  
 بر خفا یا او کند مانند قبول کرده و ارضی شده و در این گرفته و مانده آن و عقد این  
 که از این است از طرف این نه از این و هم چون و شرط در آن است که این ملک  
 باشد و هیچ باشد از این را قبض آن و ممکن باشد بهیچ آن پس هیچ باشد این  
 شغقت چون در دست نبوده و نشستن در خانه و مانده آن بر این دین زیر آن شرط  
 عین شده و اگر کسی ملک دیگر از این نماید موقوف شده باشد بر این چهار  
 و هیچ باشد این بنده مسلمان و محقق نزد فلان از این هیچ نیست از این از این  
 آنها آنها و اگر باشد و آنست که بدست مسلمان باشد هیچ بود و نه از این چیزی که هیچ  
 نباشد بهیچ آن چه وقف و اتم و له و سیم متعاقب آن معنی را این و نه از این و شرط  
 که جایز از تصرف نباشد و از این ملک باشد یا یک ملک یا دو ملک که عاریت کرده  
 ملک دیگر را که این نماید و ولی طفل چون معلومت در آن باشد چنانکه قرض نماید  
 جهت خرج معاش طفل یا خرج عاریت خانه و باغ و مرز و غیر آن ولی این قرض میسر شود  
 چنانکه ولی طفل را بر سر که مال طفل را از این نماید یا معلومت بر سر او را که مال  
 طفل را قرض دهد یا معلومت مانند خوف از نزد یا عاریت بر آن را میباید و اگر این  
 است

است که در این عهد و آن چهار است اول عقد و آن چهار است  
 غیر از تصرف در این عهد و آن دیگر و اگر یکی تصرف کند بی رغبت و موقوف  
 باشد آن دیگر را اگر رغبت دهد هیچ باشد مگر آنکه مرخص نبوده و چون را از آن  
 که آن باطل است و اگر چه از این بعد از آن اجازت دهد چهارم حق که بر آن میسر  
 و شرط در آن است که دین باشد ثابت که کسبهای آن از این میسر باشد  
 پس هیچ باشد این بر عین چنانکه کسی که در غصب کرده بر آن را این  
 کند و مانده آن و نه از این بر امانتی که بعد از آن قرض خواهد کرد و مانده آن و نه از این  
 بر خدمت شخصی معین چنانکه حق جانی باشد و کند قیاق هر که بدزد و بکند این  
 بر آن هیچ باشد **فصل پنجم** در اعلام عقد این لازمی است از طرف این  
 غیر از او را ابطال آن نه از طرف این و در این شرط نیست که از این قرض  
 بر این کند نزد اکثر فقها و لیکن اگر در عقد شرط کنند که هر چه بدست از این  
 باشد یا بدست دیگر لازم شود و آن کسی که مرخص نزد اوست چون سپارد  
 به او تسلیم کند یا یکس که از او اتفاق داشته باشد یا یکی از این از این  
 آن دیگر و اگر هر یک یا یکی از این غایب باشد یکس تسلیم کند بی قرض و بی قرض  
 ضرورتی باشد کامل شرح تسلیم کند و اگر نه چنین کند خاص باشد و جایز است  
 که در عقد این شرط کنند که مرخص یا دیگر و یکس باشد در هیچ مرخص و در این  
 نظام و کلمات لازمی شود و موقوف از این ابطال آن پس اگر از این ببرد ملک







که در این منع نماند از تصرف در مال خود پس اگر خود انتماس نماید از حالک یا عالمی رتبه ای  
 کسی را در این منع کند یا از مال او کمتر از فرض او بماند یا از مال او کمتر از فرض او بماند  
 باشد منع او صحیح نیست بلکه حاکم بجهت فقرهای یتیمان و مجنونان او را منع کند بی  
 انتماس کسی که نه بجهت فقر کسی که غایب باشند و اگر بعضی فقرهای او موجود باشد  
 پس اگر فقرهای حال او بیشتر از مال باشد او را منع شود اگر در بعضی فقرهای او  
 انتماس منع او کند نه جایز باشد منع او در مال او کمتر از فقرهای ایشان باشد  
 و اگر مال کسی سببی فقری او باشد او را منع نموده کرد بلکه او را تکلیف شد  
 بر ادای دین اگر با کس عالم او را اجس کند یا مال او را بفروشد در وجه دین  
 او و دست است که اگر بستاند و بدهد منع نفیسی را تا مردم بجهت معامله او  
 متضرر نشوند **فصل بیست و چهارم** در بیان جهات است او را منع او  
 از تصرف کسی که نفیسی باشد منع کرده شود از تصرف او اعتباری در مال که موجود است  
 بلکه منع او جزو فقری در مال او و از آن در تصرف او منع و بجهت نماند آن  
 از تصرف غیر اعتباری منع شود و آن تصرفیست که سبب آن پیش از منع محقق  
 شده باشد مثل آنکه چیزی خریده باشد پیش از منع و در آن عیبی باشد او را  
 بپرسد که آن را رد کند چون غبطه و فایده در آن باشد یا از آن چیزی خریده باشد  
 بخیر او را بپرسد که فسخ می کند یا امضای آن بی رعایت غبطه و محبت و همچنین  
 منع شود اگر در تصرف کند در مال باشد چون خواستی و طلاق دارد و نفیسی  
 ۵۱

کردن و دفع نمودن یا بجهت تحصیل مال باشد قبول بخشش و وصیت و هر کس و مانند آن  
 با تصرف مال باشد که نه موجود است بلکه حاکم بجهت فقرهای یتیمان و مجنونان او را منع کند بی  
 که در دست او باشد و فرض کردن و این هنگامیست که فقری و باسج و فقری و بدهنده نزدیک  
 فرض خوانان نشوند در احوال او و اگر بجهت فقر او از فقری کسی که در فقری است  
 لازم شود بر او و ظاهر آن است که فرض خوانان او را مال او بستاند بیک نباشد بلکه از مال بجز  
 بجز او بستاند و اگر فقر او از فقری که فقری از احوال او از آن دیگری است ظاهر آن است  
 که نشوند بلکه از فقری خوانان قبول در دست باشد و اگر مالی را تلف کند که آن  
 شریک فقری خوانان شود و فرض ای مؤمن را بجهت او حال نشوند و بجهت فقرهای  
 عوینان او عین مال خود نیست کسی که فقری از نفیسی بماند که فقری عین مال خود  
 باشد بجهت آن ۵۱ اگر سبب معامله را فسخ کرده و رجوع کند بستاند و اگر بجهت نفیسی  
 و غیر از آن مالی باشد شش و اول آنکه آن مالی در مال نفیسی باقی باشد پس اگر فقری  
 باشد یا فقری باشد یا هر چه کرده یا اعلام از آن مال بجهت فقرهای بستاند  
 شریک فقری خوانان شود و مال او و اگر عیب پیدا کرده باشد نه بفعل کسی یا نه بفعل نفیسی  
 بآن ارجاع دهد عین مال خود بستاند یا بجهت آن شریک فقری خوانان شود و اگر  
 آن بفعل نفیسی باشد عین مال خود بستاند و بجهت عیبی شریک فقری خوانان  
 شود یا بجهت آن آن شریک شود و اگر شریک بستاند از قیمت باشد جای از شریک عیبی  
 قیمت شریک بستاند شریک خود او را از شریک بستاند زیرا که تواند بود که کسی بوی



آن باشد پس بدهد استند و بهای آن دین باطل است و اگر آن مال را حاصل شده باشد  
مانند متاع و حیوان و غیر آن از آن مفلس باشد و مانع اهل مال در رسد و اگر حاصل او شده  
فریبی یا آن متعلق صنعتی بود و متفاوت در آنکه با بیع عین المال خود خواند از حق مال او  
بستاند از یکسان و اگر مفلس نباشد از خرید و از اجرت بخرید باشد که با بیع بکار و یا بکار  
در و در کوزه میانی از اجارت کرده باشد و از اجرت بخرید و اجارت دهند بکجه  
افلاس او اجارت از باطل کند و از اجرت از آنکه از او یا بکار بکار در و اجرت بکار  
از آن بستاند تمام پیش از قرض خواند و موجود در رسد که بیع اجارت کند و اگر  
قرض خواند آن اجرت او را تمام دهند و اگر حاصل که خرید کرده باشد یا بیع مال را  
بکار بی باقی باطل دیگر کرده مفلس بکار بیع باشد و در آن چیزی بخرید یا دینی قرض  
مخرج شده باشد بی بی یا کمتر بی بیع باطل شود و خلاف آنکه بخرید بخرید بی بیع  
از بیع المال خود را یا بکار بستاند و بهای باقی شریک قرض خواند آن خود کسی  
از سلف خریده و عین المال خود را بی بیع شریک بخرید که در آن بیع بیع  
رسد که اگر از بستاند و اگر از او فروخته اند و رسد باشد نه فروخته اند و آن مال باطل  
حاضر و مفلس اشغال یا قرض باشد بی بیع و اجارت و قرض بی بیع از آن رسد بکجه  
افلاس از قرض بیع بکار کند و در بیع از بیع افلاس از بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
یا مفلس بی بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
حالم با افلاس او بوده باشد چهارم آنکه بهای آن خواند بستاند آن بکجه افلاس پس باقی بیع

آن دن کند جائز باشد بیع معامد و اگر قرض خواند آن ثمن او را تمام دهند لازم باشد  
قبول بکجه منت و بکجه آنکه خواند که قرض خواند و دیگر بدهد آنکه شتری و آنکه  
بهارا بکار بدهد بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
بکجه بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
بکجه بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
از مال و قیمت آن میان قرض خواند سزاوار است که عالم بستاند بخرید و اگر  
او او را بکجه ابتدا کند که ترسد که تلف شود و بکار آن بکار بیع و هر متاعی را بکار  
خود فروخته بخرید قرض خواند و مفلس و خانه نشین بدهد قیمت و اگر بیع بیع  
او را بخرید و بکجه اگر از اهل آن باشد و نفقه و کسوت او و عیال او و بیع او را  
رسد بکار از مال او یا بخرید قیمت کند بکجه بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
و قرضهای بخرید او را بخرید بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
باشد بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
شریک بکار بکار بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع بیع  
موجب حال خود آن نیز شریک باشد و چون مال او قیمت شود او را بکار بکار  
بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
کسی که بکار بکار او را بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار  
و اگر بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار بکار







و اجازت دادن و قرض کردن و غیر آن مگر بخت خواهم غیر از اطلاق که ادوا است که  
که زن خود را اطلاق دهد و اگر چه خواهم بخواند و مالک چیزی نیست بر قول ایچ و اگر چه  
خواهم او را مالک گردانم و اگر قرض کند بخت خواهم هیچ باشد باز گرفته شود  
اگر غف شده باشد در وقت او بود و اگر ادوا نماید و الله غایب باشد  
خواهد آنکه قرض دهنده عالم باشد چندی که او یا جاهل و اگر خواهم بستاند آنچه  
او بقرض گرفته قرض دهنده بخت باشد که از خواهم طلب کند یا از بنده بعد از از ادوا  
و اگر خواهم او را بخت قرضی کردن دهد بر او لازم شود ادوا آن و اگر ادوا  
از او گردانند و اگر بخت دهد ادوا و تجارت جایز نباشد ادوا و تجارت آن را  
که تعیین نموده قبول کرده شود و اگر از بنده بقرضهای معادل آن قدر که بخت  
شده و جایز نیست معادل با او بخرد و آنکه دعوی اجازت کند مادام که از خواهم بخت  
یا کلاه عدل بر آن گذرانند مگر آنکه شایع باشد که او ماذون است و قبول  
نباشد اگر از بنده غیر ماذون نه مال و نه بخت و اگر هیچ بنده قبول نباشد نه  
بخت و نه بخت را و موجب قصاص باشد یا مال مگر آنکه خواهم بقرض بماند  
بخت بختی بر نفس که در آن رخصی میبرد و ممنوع است از وصیت بر نایب از ادوا  
تر که مادام که در نه اجازه ندهند و انما در بخششها که معلق بوقت نباشد  
توانست که حکم وصیت را در میان و اگر رخصی است که تمام باشد **بخت**  
در ضمان و در آن تعدد است و فصل مقتدر ضمان عقدی است مشرع  
بلا الله

بخت آنکه کسی تعدد مال میشود مضمون عنه کسی را که مال در وقت ادواست مضمون  
که کسی که مال می باید گرفت فصل اول در اطلاق ضمان و آن پنج است  
اول بخت و آن آن است که ضمان کویه ضمان شدیم یا بختی که یا متکفل شدیم یا  
که در وقت نیت است مثلاً یا لقطعی دیگر که دلالت بر این معنی کند و اگر کویه  
به هم با او اکتف ضمانت نباشد و اگر شرط کند که حق حال مریض بود چنانچه  
بعضی عکس را نیز بخیر نموده اند یعنی آنکه حق مریض را شرط کند که حال باشد و در بخت  
و شرط است که مانع در شرط نباشد و جایز التفرق و توان کرد در میان ضمانت بخت  
که عالم بوجه نقد ادوا اگر چه از ضمانتی غیر از ادوا مضمون نه ضمانتی نه بخت مضمون  
عنه و شرط نیست که ادوا قرض باشد یا نه و هیچ است ضمانت مرد و اگر بخت عکس  
باشد و حق من کسی یا از آن و بخت مضمون عنه ضمانت شود و بعد از ادوا این  
ادوا از جمعی بر آن نباشد و اگر با ذن او ضمانت شود آنچه دلالت بستاند از مضمون  
عنه اگر زیاد از ذن نباشد چهارم مضمون له و آن کسی است که مستحق مال است  
و شرط نیست که ضمانت ادوا شناسد بلکه باید که ادوا باشد یا نه  
و در این که باید که ادوا ضمانت قبول کند خلاف است بخت حق که ضمانت آن  
میشوند و شرط آن آن است که مال باشد یا نه در وقت ادوا و اگر چه در ادوا  
منزاعی باشد بختی در مدت خیار و غیر پیش از ادوا پس هیچ باشد  
ضمانت مال که بقرض خواهد داد و ضمانتی بختی بختی که خواه فرود بخت و هیچ است



ضمانت نهایی که در ضمانت کسی باشد چنانچه منتهی باشد یا که قبض شده باشد  
 بعقد فاسد یا بکجه خریداری و انانیتی که در آن تعدی و تقصیر شده باشد و صحیح  
 نیست ضمانت عین که با ضمانت باشد چنانچه در مال مضارب و لازم  
 نیست که ضمانت از معلوم باشد که آن مال چنانچه است پس اگر ضمانت خود مایه را  
 که در وقت از دست میدهد چنانچه بوسیله لازم نخواهد بود و اگر بخواهد بر آن بگذرد که در وقت  
 او بعد وقت ضمانت نه چنانکه که با آن مضنون عنه اقرار کند یا مضنون که سوخته کند خود  
 یا در جهته و قیاد نه نوشته باشد و اگر ضمانت خود چیز را که برای کلاه بگذرد و چنانچه  
 و جایز است ضمانت عهده از برای مشتری یا بکجه کسی ضمانت میشود و بکجه از آن بکجه  
 قبض کرده که هرگاه کسی دعوی بکجه کند و باز ستاند مشتری را رجوع بر ضمانت  
 و چنانچه چنانچه است ضمانت عهده از برای بائع یا بکجه کسی ضمانت نمی شود چنانچه از  
 تسلیم بائع یا بکجه بکجه از تسلیم از کسی دعوی کند و باز ستاند بائع را رجوع بر  
 ضمانت باشد و ضمانت عهده نه ثمن در حالی که است که اصل بیع باطل باشد نه  
 هرگاه که بیع را باطل کند بسبب عییب و غیره و آن فصل است که در حکم ضمانت  
 ناقص است یعنی نقل مال بکجه از دست مضنون عنه بذمت ضمانت و جایز نیست  
 نیست صاحب حق را طلب آن از مضنون عنه نخواهد مرده باشد یا زنده و اگر چه  
 زمانی که در ضمانت مضنون عنه باشد پس اگر استحقاق از مضنون عنه بگذرد و از ضمانت  
 گذشت نه باشد و اگر از ضمانت بگذرد و از آن گذشت و چنانچه ضمانت به اذن  
 مضنون

مضنون عنه باشد ضمانت را اصل رجوعی و طلبی از او نباشد و چنانچه  
 بی اذن او بکجه باشد و اگر طلبی از او نباشد چنانچه از او طلب رود و او را را  
 از آن طلبی بکجه مال کند پس چنانچه از او ای آن مستحق و چنانچه او را کند طلب  
 کند از مدیون آنچه او را کرده زاده از مدیون نباشد و الا مدیون را طلب کند و اگر ضمانت  
 حق از بعضی یا از مجموع گذشت باشد ضمانت را از آن طلب آن از مدیون  
 و اگر که مدیون کسی را بکجه از مدیون ضمانت بی اذن و او را طلبی از مدیون نباشد اگر  
 باذن او باشد بشتر بر رجوع رجوع کند و اگر که ضمانت قماش بدو در طوق بی  
 رجوع کند بر مدیون هر کدام که تر است از مدیون و قیمت قماش و اگر مدیون بی اذن  
 مضنون که دهد و او ضمانت را بر او بگذرد و اگر چه بی اذن ضمانت باشد و جایز است  
 که ضمانت را در دیگر ضمانت شود و مضنون عنه او را ضمانت شود و اگر ضمانت که با ضمانت  
 ضمانت شده باشد دعوی از او بی اذن کند و مضنون که منکر باشد قول منکر قبول باشد  
 یا بکجه و اگر مضنون عنه کواری دهد قبول کند اگر اتمن نباشد و چنانچه قبول  
 نیافته و مضنون که بکجه بکجه ضمانت تاوان بکجه با رجوع کند بر مضنون  
 عنه یا بکجه اولی و اگر از زاده از مدیون نباشد و اگر کواری بکجه بکجه رجوع کند ضمانت  
 را و آنچه که تر است از مدیون و آنچه در این رود و فقه باشد و الا اصل فصل  
 ضمانت ضمانت و آن عقد است که در آن عقد است شروع بکجه و بکجه  
 کسی متعهد نفس دیگری شود و اقبیل کسی را گویند که متعهد نمیشود و مقبول کسی را گویند



که متعذر میشود و موقوف کسی که از بران او متعذر میشود معنی صاحب حق و  
 شرط است که در کفالت از خدای کفیل و موقوف که تعیین موقوف پس از کفیل  
 شود که از کسی را بماند کفیل شود که از او را حاضر کند و اگر حاضر گرداند مال  
 باشد و هیچ است کفالت بر آن کسی که واجب است بر او حضور محلی حکم و اگر طفل  
 یا دیوانه باشد زیرا که در وجوب است احضار اینها که گواهی برایشان دهند یا  
 تطایف که کرده باشند و باید که حضور او بجهت حق اوست باشد از مالی یا قصاصی یا حق  
 از قیمتی یا غیر آن و همچنین کفالت بر آن کسی که واجب است حضور او بجهت  
 پیگیری مدعی باشد و اگر کفالت بر آن کسی که برود دعوی است و اگر چه  
 بر آن کوه نگذشته باشد و آن منکر باشد و کفالت بر آن مرده زیرا که گاه است  
 که حاضر میباید گردانید تا گواهی بر صورت دهد شود کفالت بر آن کفیل و کفالت حال  
 و موقوف و چون شرط ارجل کنند باید که مضبوط باشد که اضمال زیاده و کم  
 نداشته باشد و چون شرط مالی تسلیم نمایند واجب باشد که در کفالت  
 عقد او را حاضر گردانند و اگر شرط غیر آن مالی کنند لازم شود و چون کفالت  
 باذن موقوف بود واجب باشد بر آن حضور و کفیل چون اگر تسلیم خواند و اگر  
 باذن باشد اگر موقوف که از کفیل طلب موقوف کند واجب باشد بر او حضور  
 با او و اگر طلب کننده حضور لازم نباشد و کفیل از عهده کفالت بیرون می آید چون  
 موقوف را تسلیم تمام نماید بعد از ارجل در آن مالی که در وجوب تسلیم است یا آنکه

موقوف خود را تسلیم نماید یا کفیل دیگر او را تسلیم کند و بیرون کفیل را در نه غرض کفالت  
 بر صورت است و او باشد و اگر صاحب حق موقوف را بکفیل از او بگذارد و حق را از او  
 باشد و کفیل خلاص میشود بلکه موقوف را تسلیم نماید و او در دست غایبی باشد  
 مانع از تسلیم و از موقوف غایب باشد محلت و مهلت کفیل را بعد از حلول کفالت  
 بمقدار آنکه ممکن باشد زفتن یا بی او را حاضر گردانند و اگر کفیل موقوف را  
 حاضر نگرداند جس کرده شود که او را حاضر گرداند یا ادای حق کند که بر او است  
 و هر که خصم از دست صاحب حق بستاند و خلاص کند تعذر لازم شود و او  
 احضار او با دای اچیز بر او است و اگر خوشی باشد لازم بر او احضار او دایه  
 و چون که دایه بدیده و خوشی حاضر گردد و صاحب حق مستطیع شود بر قبضه او باز  
 پس ده اچیز بستاند و اگر چه او را نماند و اگر کسی گوید که حاضر نگردانم او را  
 بر من چندین مال باشد لازم باشد بر او احضار او نه مال و اگر گوید بر من چندین  
 باشد تا یکماه اگر او را حاضر نگردانم لازم باشد بر او مال کفیل و دعوی کند که موقوف  
 که از حق نیست یا ابراء نموده قول موقوف که معتبر باشد یا نه کند پس اگر رو کند کفیل  
 بگویند بخورد از کفالت بر آن گردد و موقوف از حق بر آن نشود **باب هفتم**  
**در عقدی است مشروع که انتقال مال از دینی بدهتی دیگر**  
 و متعلق میباشد به شخص محیل و آن کسی است که حواله میکند مالی را که در دست  
 اوست و انتقال و آن کسی است که حواله او را قبول و محال علیه و آن کسی است



که تو در بر او است و محاله به مالی از او کند که حواله بر آن است و شتر طرست که بر سر  
الغنی باشد و عالم باشند بقدر مال و آن در دست محیل ثابت باشد  
محال علیه تو آنکه باشد یا محال عالم باشد تا بلکه هستی و در حقیقت در محال که  
حواله از قبول نماید و اگر چه محال علیه تو آنکه باشد و حواله که قبول کند لازم  
از آن رجوع نتوان کرد و اگر چه محال علیه فقیر کرد و حواله ناقل است یعنی نقل  
دین میکند از دست محیل بدست علیه و محیل از دین محتال بری میگردد و اگر چه  
محتال او را بری نکرده اند و دین او بدست محال علیه متعلق میگردد و میشود محال  
علیه از دین محیل بری میگردد و اگر چه محتال او را از چیزی دادنی محیل نباشد یا برود  
غیر از آن چیز باشد که بر او حواله میشود چون قبول نماید و محیل است که محال علیه محال  
حواله نماید بر دیگری و اگر چه محیل باشد محیل است حواله بجزئی که نشانی نیست و غیر  
در مدت خیال و اگر محال علیه ادعای مال کند حواله و بعد از آن از آن محیل مالیه  
و محیل دعوی کند که او را آن مال بوی دادنی بوده قبول علیه معتبر باشد یا بگویند  
و اگر حواله کند کسی که او را چیزی دادنی نیست بر کسی که از او گرفتاری دارد و آن مال  
باشد بلفظ حواله جاری شده و ثابت بود در اینجا احکام و کلام و اگر عکس باشد  
یعنی کسی که بر او دینی باشد حواله کند بر کسی که بر او چیزی نیست آن حواله صحیح باشد  
چنانکه گشت و بعضی گفته اند که آن فرض کرده باشد اگر محال علیه بر رجوع محیل  
کند و اگر نه محال باشد محیل است و اگر چه محیل از محیل و محال علیه دینی او  
دادنی باشد

دادنی نباشد آن و کلام باشد در فرض کرده و الله اعلم **باب ششم** در محیل  
و آن عقدیست شرعی از برای قطع نزاع میان مردمان و محیل است صلح با قهر و هم  
و با کراهت و ما را م که محالی را حرام نباشد و حوالی از حلال خواهد آمد عالم باشد بقدر  
مال که بر سر آن نزاع دارند یا جاهل و خواه دین باشد یا عین و شتر طرست که مال  
معاوضه معلوم باشد و اگر مال متنازع فیله یکی از معلوم باشد باید آن دیگر را معلوم کند و بی  
آن صلح صحیح نباشد و صلح بر آنکه محیل است کاهی که مدعی اعتقاد و تحقیق و دعوی  
خود داشته باشد و مدعی علیه اعتقاد بر او است و مدعی خود را بر یکی که در حکم است اعتقاد  
خود صلح باطل باشد فی نفسه الا مدعی و چون مدعی دعوی دادنی کرده باشد یا صلح  
بسانه حرام باشد و ملک او نشود و چون ملک بر ذمه باشد یا صلح کند  
از دست او بری نگردد و لیکن ظاهر اعلم کرده شود برایش بخت صلح و صلح عقدی  
بسر خود است شرعی عقدی دیگر نیست و اگر چه فایده آن می دهد و محیل است بعد  
خصوصیت و نزاع و پیش از آن و لذتی است از هر طرف باطل میشود مگر در توافق  
نقیضه فرسخ آن با جواز است در صلح از متعاقبان عاقل و بالغ جایز التصرف و از  
حقن که از آن صلح می کنند و حقن که بر آن صلح در صلح میشود محیل است از چیزی که  
جایز است اخذ عوض از آن خواه عینی باشد یا منفعتی یا معاشی  
یا ارزش ضایع یا ارزش عیب مع و جایز نیست که صلح کند با زنی یا از او بکند  
از برای او بر وجه یا زنی چیزی بدهد تا مرد از دعوی زوجهیت بگذرد یا صلح کند



بکسی اقرار کند باینکه او بدینکه کی و لیکن اگر اقرار کند لازم شود و اگر دعوی مالی بر کسی کند  
 و او منکر باشد پس چیزی باو بدیهه اقرار کند محسوس باشد و چون که اقرار کند لازم شود  
 بر او آن مالی و باز پس ده آنچه ستانده و اگر صلح کند منکر و چیزی بدیهه از دعوی مالی  
 صلح باشد و اگر صلح کند از دراهم بر دنیا یا مجلس محسوس باشد و اگر قبض در مجلس شود  
 و صلح اقرار نیست بخلاف طلب بیع و عقیقه اگر صلح کند صلح کننده بر آن  
 یکی در اصل مالی باشد و دیگری از سود و زیان محسوس باشد و اگر ظاهر شود که یکی عویض  
 حق دیگر صلح باطل باشد و الله اعلم بالصواب **فصل در تنبیح مسائل**  
**مسئله** اگر کسی دعوی کند چیزی را که در دست دیگریست کسی که موجب  
 شرکت باشد همچو میراث و عقیقه یا اقرار کند و با او صلح کند از عقیقه  
 بر مالی پس اگر صلح باذن شریک دیگر باشد صلح باشد در جمیع آن عقیقه یا مال صلح  
 مشترک باشد میان عیال و اگر نه صلح باذن او باشد صلح باشد در حق او که  
 ربع است و در حق شریک که ربع دیگر است باطل باشد و اگر دعوی بی سببی باشد  
 که موجب شرکت باشد در آنکه آنچه اقرار کرده شریک باشد و اگر در آن  
 که بدست کسی باشد بدیهه یا دعوی کرده و دیگری دعوی مالی مدعی هر دو را  
 یکی در نیم از دو نفر شود و مدعی یکی از نیم باقی و همچنین است اگر یکی از  
 دراهم و دیگری یکدهم یکس بیاض و یکدهم در نقیر تلف کرد و تلف شده معلوم  
 باشد که از مالی گشت و اگر کسی دعوی خانه کند بر کسی و با او صلح کند شریک

یکس از دو در آن خانه صلح باشد خواه آنکه مدعی علیه اقرار کند که خانه از آن اوست  
 یا آنکه رانده و اگر کسی صاحب را بگوید که اقرار کند بر دیگری دهد و او توقف کرده با او صلح کند  
 و بدو در هر صلح باشد و اگر کسی در ملکیت پس نزاع داشته باشد و یکی بگوید که  
 و دیگری منی داشته باشد حکم کند از برای سوار و اگر در ملکیت شریک باشد در نزاع  
 باشد حکم کند از برای صاحب بار و در جایی که در دست کسی باشد حکم کند از برای  
 او بر هر دو اگر در دست یکی بیشتر باشد و اگر در ملکیت یا یواری نزاع کنند حکم کند  
 از برای کسی که آن دیوار یا خانه از متعلق است یا عبارت او بر یکی باشد و اگر صاحب  
 خانه و بالا خانه شریک ملکیت نزد آن نزاع کند حکم کند از برای صاحب خانه بالا و این  
 حکمها که گفته شد اشی است که گاه نیست و آن کسی که حکم از برای اوست نمیکند یا نمیکند  
 و اگر هر دو نمیکند یا هیچ کدام نمیکند یا هر دو نمیکند شریک باشند در آنجا برابر و اگر صاحب  
 خانه زیر و صاحب طبقه بالا در دیوار خانه نزاع نمایند حکم کنند از برای صاحب خانه زیر  
 یا نمیکند حکم کنند از برای صاحب طبقه بالا بدو یا هر دو و الله اعلم بالصواب **فصل در**  
**اقرار است** و در آن عمدت است و در فصل و مقدمه اقرار خبر داد و آن است از حق  
 سابق بر خبر دهنده و خبر را حد کسی نیست از جمله دشمن میبازد و ملکیت سابق  
 مقرر کسی را که نمیداند که آن خبر از برای اوست و مقرب آن حق را **فصل اول در اقرار**  
 اقرار و آن چهار است اول مقرر و شریک است که مانع و راسیه و هر دو جایز است  
 باشد و با حقیقت اقرار کند بر خود و شریک است که مسلمان باشد یا عادی







برای پسر نباشد تا هم مقرب و در آن لاجب است اول در اقرار مالی و در آن  
شتر طاعت که در دیه و تصرف مقرب باشد پس اگر اقرار کند بان چه در دست  
دیگر است قبول نکند ولیکن او را بخرد و حکم کند تا آزادی او و هیچ مال را نگیرد  
و لایقی بر او نباشد و چون بنده ببرد و وارثی نداشته باشد شتر آن را مثل  
آنکه گوید او را است نزد من مالی یا چیزی بجز آن از و بپای آن طلب کند و  
اگر این شتر طاعت که ملک مقرب باشد بلکه اگر ملک او باشد آن اقرار را طلب باشد  
پس اگر گوید خانه من یا باغ من یا مال من از آن زید است باطل باشد نزد بعضی و  
بعضی صحیح دانسته اند بنا بر آنکه لازم نیست که این اضافه از برای ملک باشد و اگر  
گوید این خانه از آن زید است و ملک من بخواهد تمام اقرار صحیح اول بشود و بعد  
قبول نکند و اگر گوید او را است در میراث من یا زید میراث پدر من  
یا زنی خانه چنین است درست باشد بخلاف آنکه گوید او را است در میراث من از  
پدر من یا زید میراث از پدر یا از خانه من چنینی و اگر باین مایل ذکر کند که حق  
و اصبی یا سببی صحیح دانند آن صحیح باشد و چون کسی اقرار بجهول کند مانند آن که  
او را است نزد مالی یا چیزی و مانند آن از و بپای آن طلب کند از آن بپای آن نکند پس  
کنند تا بپای آن چون آن باندگ چیزی که آن را مال توان گفت از و قبول  
کند و قبول نکند بپای آن چیزی که آن را ادا و مال نمیکند همچو ملک کند و  
پوست جوز و دست کلاه و مانند آن و نه چیزی که شتر یا ملک نیست و حق مقرب  
بنا بر آن

باشد همچو خوک است پوست مرده و مانند آن و نه خراب سلام و بر شتر قتل  
در آن بپای آن که ملک تنگ است مقرب گوید مراد تو ده تنگ بخواه شتر من  
بلکه اگر خواه دعوی ده تنگ کند و چون گوید من شروع ندانسته باشد مقرب نکند  
یا دکنه که یک درهم پیش نیست و اگر گوید او را است نزد من مالی عظیم مالی فیس  
یا نیک مالی و هر مالی بپای آن باندگ چیزی قبول کند چون نیکی نکند  
و بنابر آن که تبریزی است مثلاً عراقی و مانند آن عمل کنند بر دیناری که در آن  
شتر در آن است و همچنین است من و کید و اگر در آن شتر من یا کید و بنابر  
پس از یکی باشد از مقرب بپای آن طلب کند و اگر بنابر دیناری من یا کید آن  
شتر بپای آن قبول نکند و اگر اقرار کند بطرفی که در و چیزی باشد آن خبر در  
اقرار را بطلان نباشد و اگر اقرار کند بچیزی که در طرف است طرف داخل نباشد اگر داخل  
گوید او را است نزد من در همی یا در همی که بر ملا در همی است یا در همی  
یا در زیر در همی است یا در همی پس در همی بکند هم لازم باشد و اگر گوید او را است  
در همی و در همی یا پس در همی که در هم باشد پس اگر گوید در همی و در همی و در همی  
سه درهم باشد و اگر گوید در همی در هم و قصد ضرب کرده باشد بکند هم  
باشد و اگر گوید از یک درهم تا ده درهم نه در هم باشد و اگر در وقت یک  
خبر اقرار کند یک خبر لازم باشد مگر آنکه هر یک از سببی دیگر است و مثل  
آنکه بگوید که ده دینار از و چیزی خبر دادم که بپای دینار بر او لازم نمود و اقرار مالی



اندک داخل است در مال مستتر از و چنانکه یکبار بده دینار اقرار کند و یکبار دیگر بدهد  
 که ریاضه دینار کند نه شش و در گوید و در است هر روز یکبار بدهد چنان اقرار کند قبول  
 کند و در گوید و در است یکبار بدهد و هم هر روز یکبار بدهد قبول کند و در قبول کند  
 او را است این جامه یا این کلاه بدهد هر یک را که بخواهد قبول کند و در قبول کند  
 او را منکر باشد مگر سوگند یاد کند که غیر از آن نزد او نیست پس حاکم آن خبر را بقبول  
 نموده باز ستاند یا در دست او بماند بگذارد بخت چیست در اقرار است  
 و مقبره یا فرزند است یا غیر او اما فرزند ثابت می شود بآب و چهار شتر و اولی آنکه  
 مقبره مجهول است یا نه ایست و مگر فرزند او او را در محلی باشد پس اقرار فرزند می  
 کسی که مثل او باشد در سال یا چندی تر از نو یا کهنی تری که عاده فرزند او بود  
 بوجهی باشد پس اقرار می نماید و در آن باب نزاع نه داشته باشد و چون حدیسی  
 دعوی فرزند مجهول است یا نه ثابت نشود نسب او را بگوید یا بفرماید که مقبره  
 اگر زنده باشد عاقل باشد اظهار آن فرزند نه داشته باشد بلکه اقرار کند و اگر زنده  
 یا قفل یا دیوانه باشد بجز اقرار مقبول نیست و اگر بعد از آنکه مانع گردد یا عاقل شود  
 اظهار کند بآن اتفاقات نکند زیرا که نسب او ثابت شود و میراث برسد و اگر چه بزرگ  
 صاحب مثل باشد که ای که و ارثی غیر از او نباشد و اما غیر فرزند خوانده فرزند باشد  
 یا غیر آن همچو برادر دم و خال و غیر این شش طاعت که مقبره تعیین مقرر کند از نیم  
 میراث بر او و غیر از این بوسه است میراث بزرگ و اولاد این و اگر غیر  
 داد و نذر

و زنده مقبره باشد قبول نمایند اقرار در او در نسب و هر دو را فی اقرار کند بوارثی که  
 که اولی از او باشد میراث بگذارد است او باشد از میراث با و و چنانکه بر او  
 است اقرار کند بفرزند او برای او و در اقرار کند بمثل خودی شریک شود و اگر چنانکه  
 فرزند او اقرار کند بفرزند دیگر و اما نسب ثابت می شود الا بگوید که مرد عادل پس اگر  
 کسی از او اقرار کند نسب او را برای میت و هر که عدل باشد ثابت شود نسب  
 و میراث هر دو را و عدل ثابت شد و مقبره نیز میراث و میراث  
 ستاند و نسب او ثابت شود و اگر فرزند اقرار کند بفرزند دیگر از آن میت و مقبره  
 اظهار فرزند می کند مقبره کوه باید اگر مجهول است نسب باشد و چون کوه نداشته باشد  
 مقبره سختی هیچ ترک کرد و اگر اقرار کند فرزند میت بفرزند دیگر پس اقرار  
 کند بفرزند ستم و ستمی و دمی را منکر باشد و کوه ای نباشد سیمای انصاف  
 ترک باشد و ستمی را دانسی و اولی را که و آنکه و اگر زنده اقرار کند بفرزند  
 و برادران میت قبول در داشته باشد شش ترک زوجه را باشد و باقی فرزند را  
 و اگر قبول نه داشته باشد فرزند را شش و زوجه را شش و باقی برادران را  
 و اگر و ارثی اقرار کند بزوج شش نصیب خود با و هر که میت از فرزند باشد و الله  
 ربی و اگر اقرار کند بوارثی اولی از خود پس از آن اقرار کند با و ای از او پس اگر اولی  
 قبول در داشته باشد تمام مال از او بدهد و دهنده و اگر قبول نه داشته باشد مال را  
 با و ای دهنده و بمثل آن مقبره برای و ستمی تا و آن بکشد چنانکه علم اقرار کند به



برادر از برای میت و پس از آن بفرزند از برای او و اگر قرار کند تمام با کسی  
 که شریک آن او این بود و در میراث شریک باشند اگر او این قبول داشته باشد  
 و اگر از برای این میت او را ندادن بکشد و اگر از برای میت کسی قرار نیست نداد  
 بودن مادر او و اگر چه آن مادر او شریک بود و چون که کسی بخویشی مشهور باشند  
 از این میراث برنده گواه طلب کنند **فصل ششم** در آنکه بجز از اقرار سختی گوید  
 که منافق اقرار او باشد اگر کسی گوید فلان کس راست نزد من هزار دینار را بر سر  
 شریک از برای مالی که گشته اند ام یا فوت شده و درست باج یا بهای  
 چیزی که خریده ام بیع فاسد لازم نیست مرا لازم باشد بر آن هزار دینار قبولی  
 نکنم قبول آن را در اسقاط آن و اگر گوید که از ده ام یا از آن پانصد دینار کناره ام  
 قبولی نکنم قبول او را در کناره آن الا بگوید و اگر گوید او را نزد من هزار دینار  
 سوخته یک سال دیگر باز بدهای چیزی که خریده ام بخیار در این تمتی محتاج بگوید باشد  
 و اگر گوید هزار ناقص یا عیب در میان نقصان عیب بر تو باشد و اگر گوید  
 او را است نزد من صد من گندم بلکه صد من جو لازم شود و اگر گوید او را است  
 نزد من صد من گندم بلکه زوایت منی و است من بر او لازم شود و اگر گوید نزد  
 من است در دهی بلکه دهی یکدهم لازم شود و اگر قرار کند چیزی که درست او  
 باشد از برای زید پس رجوع کند که از آن عمر است رجوع او را قبول نکنند از  
 زید و ده و از برای عمر تا و آن بکشد بمثل باقیست مگر آنکه زید قبول داشته باشد  
 و اگر از برای

که از آن عمر است و همین حکم دارد و اگر گوید که این خبر را غصب کرده ام از فلان کس  
 بلکه از فلان کس اگر گوید که غصب کرده ام از فلان کس و از آن فلان کس است فلان  
 کس ده که از غصب کرده و اگر گوید که از آن زید است و از غصب کرده ام زید ده  
 و تا و آن در هر صورت بر او باشد و اگر گوید او را است نزد من و دیگر فوت  
 نشده نشوند و اگر گوید بود نزد من و دیگر فوت شده قبول کنند و اگر بگوید او را  
 نزد من ده نه بلکه ده بر او ده لازم شود تمتی **فصل هفتم** در اقرار بر شتای  
 بیرون کردن شتای است از شتای دیگر که در بیرون کنند و در آن ممکن گشته و داخل  
 چنانکه نزد من است صد دینار الا بگوید یا که اگر بگوید بیرون نمی شت اقرار بگوید  
 می بود و چون که بیرون شده اقرار بود و نه دینار است و شت اول را گشتنی  
 منه و شت دوم را گشتنی اگر گوید او را است نزد من ده الا یکی نه بر او لازم شود و اگر  
 گوید نیست او را نزد من ده الا یکی یکی لازم شود و اگر در یک اقرار گشتن از شتای  
 یکی یا دو کند پس اگر بگوید عطف شت چنانکه گوی فلان کس را نزد من است صد دینار  
 و الا هیچ دینار را آنکه تمام بمقدار اول باشد مانند الا هیچ الا هیچ با آنکه تمام زیاد از اول  
 باشد مانند الا هیچ الا است هر گاه گشتن باصل را جمع باشد پس در مثال اول  
 هشتم و پنج دینار لازم باشد و در مثال دوم هشتم دینار و در مثال سیم  
 هشتم و هفت و اگر نه چنین باشد یعنی آنکه مقدار گشتنای هم کمتر از شتای  
 اول باشد و در اقرار داخل بود چنانکه گوید او را است نزد من ده دینار الا



و این چهار است اول سر کل و شش و او آن است که از آن در آن امری که میگوید  
 رجوع کرده شش و پنج باشد پس محاسب باشد و یکسری خلق طفل و دیوانه و کسی که  
 بجز کرده اند و نه بنده الا باذن خواجهم مگر در چرخ کردن در شش و شصت و چهل و  
 و خلع و چهره و جوار و صیانت از این است که وکیل از برای طفل و دیوانه باشد  
 و وکیل از برای سر که وکیل بدارد الا باذن سر کل و بجز خصلت که میگوید اگر خواهی  
 دیگر را وکیل کن یا بفرقه خصلت که کاری با و رجوع کند که ششها از عهد او برود  
 نمواند آمد باشد و وکیل از آن بلند تر باشد که خود بان کار قیام نماید و اگر  
 کسی بنده را وکیل گرداند که از برای من خود را از خواجهم خود بخرد پس کسی  
 که حاضر باشد جائز است که دیگری را وکیل گرداند که طلاق زن او بگیرد چنانکه  
 کسی که غایب باشد حاکم را بر سر که از قبل سنیان وکیل بکار و وکیل است  
 نه که کون خداوندان مروت را که خود محض و نزع مغول شوند بلکه است  
 که وکیل بکار بکارند که بجهت ایشان دعوی و نزع کنند و هر جا که نرسد که  
 وکیل وکیل بدارد دیگر سر او را که وکیل بدارند الا ایی باشد همچنین  
 و صی و حاکم و وکیل و شش و او آن است که مانع و عاقل باشد و سنیان  
 بود که بجهت نزع با سنیان باشد و سر او است که زیرک و زبان دراز  
 باشد و صحیح است که وکالت بنده باذن خواجهم و اگر چه در عین نقض خود  
 باشد از خواجهم یا از دیگران بندگان خودش و وکالت زن و اگر چه در خواست ایشان

و دیگر الا یکدیگر نماند و نیاز بر او لازم شود اگر گوید او را است نزد من ده الا نه الا است  
 الله هفت و چهل و نصد پنج بر او لازم باشد و اگر گوید او را است این سرای الله  
 این خانه با و این خانه از آن من است قبول کنند و اگر گوید او را است نزد من  
 همه الا در ایی بی آنکه گوید همه چیز را و همه در همه چه که استنفا در همه از و کرده  
 و اگر گوید مراد من با و همه و نه در همه بوده قبول کنند اگر بجز استنفا چیزی باشد  
 و اگر گوید او را است هزار الا جامه از و طلب میان قیتم آن جامه کنند و از آن هزار  
 بروند اگر چیزی باشد قبول کنند و اگر چیزی نماند طلب قیمتی کنند که در آن هزار برود  
 چیزی باشد و اگر گوید او را است هزار الا چیزی طلب میان هر که کنند اگر بجز استنفا  
 چیزی باشد و اگر بجز از هزار برود چه استنفا ذکر کنند که بهر اوجه تواند بگویند استنفا  
 از هر چنانی باشد چنانکه گوید او را است نزد من همه کنم و صد من جو الا ده من بود  
 صد من کنند و نود من جو لازم باشد مگر آنکه گوید مراد من استنفا از هر چه پس از  
 هر یکی نوع پنج من لازم شود باطل است استنفا که بجز از بیرون کردن آن چیز  
 نماند چنانکه گوید او را است ده الا ده و الله اعلم بالصواب **فصل** باب  
 و هم در وکالت و آن محدوده است در سه فصل و فصل اول وکالت عقیدت  
 شش و پنج از برای ثابت در استثنای در تعریف وکیل یعنی کاری را بر کسی رجوع  
 کردن و باز گذاشتن سر کل کسی را که بنده کاری بکسی رجوع می کند وکیل  
 گویند که کاری با و رجوع شده و مانع وکالت آن کاری را و اول در وکالت وکالت



خودش باشد از برای ردی یا طلاق دادن خودش باشد از برای ردی و در هر دو حالت  
 کسی که بر وجهی شده از برای نفقه یا نفقه در مال و غیر آن صحیح نیست که وکالت  
 کسی را در اموری که بسته در جزی که بر وجهی است به عقد و خریدن بید و وکالت  
 کسی که عقد فکرت در عقد بیع مکرر است مسلمان وکیل خود را برای ذوق بجهت  
 نزاع با مسلمان سیر یا فی المکالت یعنی چیزی که در آن وکالت است و آن را در  
 شهادت است اول آنکه آن غیر ملک است و ثانی آنکه پس از وکیل کردن این  
 کسی در طلاق دادن زنی که خواهد خواست یا از او کردن بنده که خواهد خرید  
 یا فروختن یا بدهد که خواهد خرید یا بدهد که خواهد فروخت یا بدهد که خواهد  
 وکیل کردن این در هر دو وقت یا خریدن یا فروختن مسلمان را وکیل کردن در  
 خریدن بنده یا مسلمان یا بدهد که خواهد خرید یا بدهد که خواهد فروخت یا بدهد که خواهد  
 کس را در فرض آن نباشد که کسی خود را بقیام نماید اگر انواع عقد اول طلب  
 تحقیق مالی و غیر مالی و ستاندن آن و تمسک و طلاق و رجعت و استیفای تعامی  
 و صد و دوی و اثبات حج و حقوق و نفوس و ادای زکوة و قسرت و صدقات  
 و وکالت و مانند آن و محبت وکالت در کاری که غرض شارع آن است  
 که کسی خود را بقیام نماید چنانچه در وکالت و اعطاف از برای زنده و حج و عبادت برای  
 قادر و غسل و وضو و نذر و سوگند و عهد پیش از رفتن و اظهار امان و گذار  
 عقد و محبت وکالت در حج و زکوة و اگر چه خود تواند و جایز نیست وکالت  
 در غیر اینها

در وصیت یا بخواهد از دی و نفقه کردن کسی را یا حق کشتن و چون کسی این کار را  
 بکند خودش از عهده پسران باید آید و اگر چه دیگری گفته باشد او را و وکالت است  
 من بکلی و در این که صحیح است وکالت در ذراتی مباحات همچو عیادت کردن و ایستادن  
 و مانند آن خلاف است نزد بعضی صحیح است و عیادت و ایستادن بر محل بنشیند و ایستادن  
 خلاف است در محنت وکالت در امر از و جملگی کسی را و وکیل کردن در آن کرده اند  
 آن امر از نباشد و صحیح است وکالت در امر از و جملگی کسی را و وکیل کردن در آن کرده اند  
 باشد که رعایت مصلحت مصلحت نماید و اگر کسی را وکیل کرده اند که بنده از برای او بخواهد  
 صحیح باشد و اگر چه عیادت و عیادت آن بکند چهارم عقد است و آن را بکتاب است  
 قبول بکتاب مثل وکیل کردن این که تر یا یا بکتاب ختم یا تقویض کردن این که عیادت  
 کار را یا فروختن یا بدهد که خواهد خرید یا بدهد که خواهد فروخت یا بدهد که خواهد  
 قبول کردم و در فرض ششم و مانند این یا بفعل چنانکه بان کار را که بر وجهی شده و قیام  
 نماید و شرط نیست که قبول مقارن بکتاب باشد بلکه جایز است که مؤخر از  
 بکتاب باشد بشرط آنکه وکیل رد وکالت نکند و شرط است که وکالت و  
 متعلق بشرطی است از چنانکه اگر کسی بنایم تو و وکیل بایش که بفرموش یا از او چون  
 بیکاه بگذرد تو وکیل بایش و در وکالت متعلق است از جمله فعل در متعلق سازد  
 چنانکه گوید ترا وکیل کردن این که چون بیکاه بگذرد یا من نیامده باشم فلان رفتار  
 طلاق دهی درست است **فصل بیستم در احکام وکالت عقد بیعت**



نیاز از جانب کیل و موکل هر کدام که خواهند آنرا باطل خوانند کردن فی رضای دیگری  
 پس اگر موکل معزول سازد و کیل را معزول نشود هر کدام که بپایند و عاقلان که اند و کیل  
 عزل خود را معزول نشود هر تفرقی که کند از برای موکل صحیح باشد نزد اکثر و در کیل  
 خود را معزول سازد باطل شود و کلمات او و همچنین است باطل میشود بر او یکی از این  
 و اگر چه و کیل عالم نشود بر او موکل و بی یو یکی و بهوشی از هر کدام که باشد و کردن  
 موکل کار را که در آن و کیل است و خبر دیگر بر او در فتن آن کار از هر یک است موکل  
 چنانکه کسی از او کیل سازد در فروختن بنده و آن بنده بگوید یا از او شود و موکل  
 از برای مفلسی یا سیفی در و کلمات او ایمن که جبر یا آن متعلق شده و باطل میشود  
 و خود با اگر چه در از بنده نه یعنی و نه نفی الا در خبری که است و کیل شرط است  
 همچو کیل ولی تیم و موکل و وقف و کیل و نه تبعی و تفریق و کیل چنانکه جاریه اگر  
 بود و گفته اند که نفوذ شده پوش یا اسب او را شود و نه یا از او باشد بنده یا فروختن  
 او چنانکه بنده که باذن خواهد و کیل شخصی است از او کرد یا فروخته شود به یکی از آن و کلمات  
 او باطل نکرد و نه بطلان دادن نه محام یا حق کسی بنده خود را خست  
 و در تجارت بعد از آن بنده از او کند یا بفروشد آن خست باطل شود و کیل از جایز  
 نیست تصرف الا بر آن وجهی که موکل تعیین نموده از قدر و نقد به نافقه و نه زمان و ملک  
 و غیر آن و اگر تعیین ستری با وید کند لازم شود و اگر موکل گفته باشد که بنده بعد از آنکه بفروشد  
 و کیل بنده بآن مبلغ بفروشد صحیح باشد مگر آنکه فروختن بنده متعلق باشد و همچنین است  
 الا که بنده

اگر گفته باشد بنده بآن مبلغ بفروشد و او بنده بآن مبلغ خرید باشد و اگر گفته باشد این  
 بنده را بآن مبلغ بفروشی و او یکی از این بنده بنده بفروشد صحیح باشد و همچنین است اگر  
 گفته باشد که فلان بنده را بآن مبلغ بفروزد و او را بآن بنده بنده بفروزد و اگر گفته باشد که  
 یک اشتری بخرد و او را بآن مبلغ بفروزد چنان یک اشتری بخرد و یکی را بفروشد یک اشتری  
 صحیح است لیکن فروختن موقوف بر اجازت باشد و چون که موکل رخصت دهد و هیچ  
 و بهای تعیین نکند باید که کیل بفروشد بهمان که از او بنده بزرگتر باشد و این  
 و جایز باشد که بفروزد بنده بآن خود فروخته نه الله خود بخرد الله رخصت موکل دارد  
 بکمر یا بچه از او یا بکمر که تعیین شده بفروشد صحیح نیست و اگر کسی بزیاده از آنچه  
 از او فروخته جایز نیست فروختن یا بچه از او و چون کسی و کیل باشد در فروختن  
 چیزی میتواند به او استناد و یا بفروشد مگر باذن موکل و او میرسد که هیچ در سیم  
 کند بیشتر و لیکن او را جایز نیست تسلیم هیچ پیش از آنکه بیشتر به او بدهد  
 و اگر و کیل باشد در خریدن چیزی تواند که دفتر خود را با و دهد چون که تعیین زدیم  
 نشد باشد و اگر و کیل باشد در دعوی اثبات حق نمواند خواست آن  
 حق و از آن صلح کردن و بنشیند و اگر و کیل باشد در فروختن آن او را بر  
 دعوی و اثبات آن و اگر و کیل عیب داری از بخرد و آن عیب را ندانسته باشد  
 موکل اختیار داشته باشد اگر خواه باز پس دهد و اگر خواه نگاه دارد و کیل را  
 نیز میرسد که بر عیب کند با حضور موکل و نیست او را که موکل از رضی خود بآن



وکیل در آنست که مالک او را باج محنت طلبه تا که موکل حاضر شود تا زمانی که اجابت  
 او را در وکیل آن عیب است و گشته باشد یا بآن ارضی شود بجز از بیع پس موکل آن  
 نقد خواهد که باین ده او را رسد که در حقیقت بیع ظاهر شده باشد که بولایت است  
 یا باج قبول کند که عقد بولایت بعد از آنکه او را بر آن بگذرد و اگر نه چنین باشد عقد  
 از برای وکیل باشد و بهر او لازم و وکیل این است خاصیت خریداری را که  
 تلف شود در دست او مگر از آن بعد از تغییر او تلف شود و اگر بولایت او بگذرد باشد  
 و چون که وکیل باشد در کار بی و اگر چه موکل گفته باشد که هر چه بام باشد  
 بر سر است آن را که به نه آن کار گشته و از آن کار را قسمت کنند در کار کار آن  
 بجز و بولایت آن دیگر نیز باطل شود و عالم از آنست که دیگر با او محنت کند و اگر موکل  
 محنت که هر یک نه آن کار کند در دست باشد و اگر بولایت او گوید که حق  
 من از آن فلان کسی بستان و آن کسی بجز و بولایت باطل شود و خلاف آنکه گوید  
 حق من از آن فلان کسی بستان که چون آن کسی بجز و وکیل را رسد که از  
 و در دست او بستاند و اگر کسی قرض در آنجا و وکیل کند که بآن قرض بر در قرض  
 او است چیزی بجز از برای او صحیح باشد و چون که زرا را تسلیم باج کند مخلص  
 شود از قرض او و چون که وکیل از برای موکل خود چیزی از بجز آن خبر ملک موکل  
 کرده ملک وکیل و اگر بیا در دست باشد در دست موکل ثابت باشد  
 و باج را رسد که از وکیل طلب دارد اگر نه انسته باشد که بولایت خزینه دار  
 ۹۱۱

و اگر چیزی را بفروشد و یک از موکل وکیل را رسد و طلب بیا کند و در صورتی که خرید  
 از برای موکل باطل باشد پس اگر در حقیقت عقد وکیل گفته باشد که از برای موکل مخیر آن  
 عقد از برای اجماع یک از وکیل و موکل واقع شود و از آن گفته باشد حکم نموده از  
 برای وکیل و باینکه اگر موکل منکر و کلمات باشد و اجماع او بی باشد و چون  
 بر آن یاد کند پس اگر وکیل دروغ گفته باشد که از وکیل و کلمه آن جز که خزینه ملک او است  
 در ظاهر و باطن و اگر است کند که وکیل آن جز در باطن ملک او نباشد پس باید  
 که موکل بگوید یا وکیل که اگر این جز را از من است جز و رضم و وکیل قبول کند  
 تا صلح کند بر او اگر موکل از این گفتن ابا کند و گوید حلالی باشد و وکیل را  
 از آن منع گفتن و لیکن از آن بفروشد و بجز در بیا آن الله سبحانه و تعالی  
 کند و نقصان طلب دارد و جایز نباشد و از آنقرنی خبر از این **فصل کمال**  
 تراخ چون وکیل چیزی را بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت نه که بگویم که باین  
 مبلغ بفروشی بلکه بیشتر از این مبلغ گفته بگویم که بفروشی قول موکل قبولی باشد بگویند  
 پس موکل آن جز را باز بستاند اگر موجود باشد و الله شلی قیمت از آن را بگویم که از  
 وکیل بشتی که خواهد پس از آن بشتی بستاند و او قبول داشته باشد که وکیل  
 است که است در این فتنه و آن جز در دست او تلف شده باشد باز نمرد  
 وکیل با و آن و اگر تا وانی از وکیل بستاند وکیل باز گردد بشتی بگویم که  
 که کمتر است از بیهائی که فروخته و از آنکه تا وانی بستاند و اگر موکل بگوید که رخصت



نداده بودم که این بنده در زنده از همه تنگ بگری و در کیل نروده از آن فریده باشد مطلق  
 سوخته بخورده از این همه تنگ نگاه دارد و زیاده از او کیل تا درین کشته از این تنگ  
 و کلمات باشد و در آن تنگ باشد هیچ باطل باشد بنده باز پس دهند و در او کیل  
 بولکات غایبی حق از کسی طبعه و کوه در شسته باشد ~~در کوه~~  
 نشود که حق از بولکات تسلیم کن و در او کسی خلاف کنند در کلمات و کوه این باشد قول  
 کسی را که معتبر باشد که منکر کلمات است با تو کند خواه و کیل باشد یا مطلق یا  
 غیر از این و قول و کیل معتبر باشد یا سوخته در زنده یا مطلق یا تنگ باشد و آنکه  
 بتقییر او نبوده و از آنکه قیامت آن چنان است اگر تقییر او ثابت شود و آنکه بکفر  
 بکفر خود فریده یا بکفر مطلق و قول مطلق معتبر باشد در آنکه مال او کیل باز پس نداده  
 و اگر چه کلمات او بپای نرود باشد نزد اکثر و اکثر کسی از برای دیگر بولکات  
 زنی بخورده و مطلق منکر کلمات باشد سوخته بخورده چون کوه این باشد و از آنکه  
 و کیل را بکفر هر چه و بعضی گفته اند که نصف هر چه و بعضی گفته اند که عقد نگاه باطل  
 باشد و در کیل مهر باشد و در حب باشد بر مطلق که اگر دروغ گفته باشد طلاق  
 بخوبی و نصف هر چه و در او کیل گوید بهادر استند و در دست من تنگ شده و این  
 بعد از آن باشد که هیچ را ندیده باشد قول او معتبر باشد یا سوخته و در او مطلق دعوی  
 کنند بر او کیل که توش را گرفته و آنکه کند پس کوه این بکفر و کفر که گرفته بعد از آن و کیل  
 گوید که من خسته یا باز دادم پیش از آنکه در قول او را قبول نکنند و کوه این را در شستند  
 از آن

و اگر دعوی که بعد از آنکه باز دادم آن دعوی و کوه این را در شستند و اگر دعوی تنگ  
 سوخته بخورده و تا در آن کشته ~~تنگ~~ ثابت بنف و طاعت بخورده  
 اولی بازر بر مطلق و کوه این مرد عاقل نه بکوه این زن و بکوه این بکفر و عوزی و نه  
 یک ~~کوه~~ تقییر و در شتی ختم و باید که هر کوه متفق باشد پس اگر  
 یک کوه این دهد که وکیل کرد او را و از همه یا بلفظ عربی و دیگری کوه این دهد که وکیل  
 ساخت او را و از شنبه یا بلفظ دیگر ثابت شود و در این اختلاف در اقرار کوه  
 باشد ثابت شود چنانکه یکی کوه این دهد که روز شنبه یا بلفظ عربی اقرار بولکات کرد  
 و دیگری کوه این دهد که روز جمعه یا بلفظ فارسی اقرار کرد و ثابت نشود بخورده یکی  
 و بلفظ دیگری است غل و کلمات و صحیح است شنبه کوه این و کلمات در کفر  
 ختم و در غیبت او قبول کنند و کوه این وکیل را از برای مطلق در قیقه و کیل  
 باشد و اگر بخورده شود در آن قیقه او شستند و در کوه این نداده باشد پس از  
 غل یا از آنکه شروع در منازعه نموده باشد و چون کسی دیگر وکیل باشد در باز داد  
 فرضی باید که چون فرض باز پس دهد کوه این بگیرد و صاحب حق قبول نکرده باشد  
 که حق خود را ستانده و باز طبعه و کیل تا در آن کشته و نزد هر کسی که حق باشد او را  
 میرسد که از باز داد آن را بکند تا آنکه کوه این بر آن بگیرد خواه اصرار حق  
 باشد یا وکیل او و الله اعلم بالصواب ~~کتاب احوال و قواع~~  
 و در آن چند باب است باب اول در اجارا و در آن مقدمه است و فصل



**مقدمه** معقد ارجاره عقد نیست از برای انتقال منفعت تنها بوجه معلوم  
 مگر کسی را گویند که با جارت میدهد مستاجر کسی را گویند که با جاک مستاجر  
 بنوعی را گویند که با جارت میدهد و این عطفی عوض از اجرت گویند اگر کسی گویند  
 که نفس خود را با جارا دارد **فصل اول در حکایت اجاره** دان میسر است اول  
 متعاقب این یعنی مگر مستاجر شرط است که ایشان مانع دعاقل جائز التعریف  
 پس هیچ نباشد اجارت دادن و اجاره گرفتن غیر مانع و اگر مگر با تمیز باشد ولی اگر  
 اجارت دهد و بچینی دیوانه دست و پاهایش کسی که با کراه اجارت میدهد  
 یا مستاجر کسی که او را اجاره کرده اند بواسطه سفیدی یا غلبی در اعیان و اگر  
 ایشان نفس خود را با جارا دهند از برای عمل هیچ باشد و اگر در این مایه تن بر او  
 با جارت دهند یا رخصت دیگر هیچ نباشد و اگر مگر چون از برای منفعت باشد و  
 یکی از ایشان از اجارت آن را بکنند عالم از اجارت بر هر یک عقد و آن  
 اجاب است از مگر و قبول از مستاجر اجاب گفتن این عبارت است که با جارا  
 دارم یا مگر را دارم تو این خانه را مثل بچینی و قبول گرفتن از نقلی است که در آن  
 بر قبول و رخصت کند و اگر گویند ملک کدام نشستی این خانه را بچینی هیچ باشد  
 و درست نیست بلفظ بیع و عاریت چنانکه فروشم یا عاریت دارم منفعت  
 این خانه را بچینی بستم محل اجارت یعنی مستاجر به هر عینی که او را استفتی باشد  
 و ممکن باشد از آن منفعت گرفتن یا وجود بقا اصل آن جایز است با جارت

دادن آن و اما آن چیزی که ممکن نیست از آن منفعت گرفتن الا باینکه منفعت خود  
 چو طاعه و جایز نیست از اجارت دادن و واجب است که اگر این چنین  
 یا چنان و منفعت کنند که معلوم کرد پس اگر سرای باشد یا جارت کفایت  
 و نزد بان و بان از این چنین یا هر دو منفعت کنند و اگر جام باشد خانه ای آن  
 و دیگر تون و جای علف بر بپزند و معلوم کنند که آب را از کباب است یا منفعت  
 کنند و در دره و زمین بچینی به چنین و از آنها را بردارند یا منفعت کنند و بچینی از  
 آب شتر و شتر خوار از برای سواران باشد یا از برای بارو باید که بار را نیز بر بپزند  
 یا دیگر هر زن کنند و سوار را بچینی نمایند و اگر کسی از اجارت بکشد حاجت او  
 با مستاجر باشد مگر از آن شرط کنند که با جارا باشد و بچینی از برای اجاره  
 با جارت بکشد آب و علف او با مستاجر باشد پس اگر اجمالی ناید از علف و  
 آید اگر منفعت خود بچینی بکشد و نفس گفته اند که علف اللغ بر صاحب و معاشی اجیر  
 بر خودش باشد و اگر شرط کنند که با مستاجر باشد باید که قدر دو صنف آن  
 معلوم باشد چنانکه عطفی یعنی شرط است که معلوم باشد بریدن یا بویختن که  
 پوشیدگی بردارد و اگر بکشد یا بوزن در آید مقدار آن بکشد از اینها معلوم است  
 و آنرا دیدن کافی بود و هر چیزی که جایز است شمس و قمر و حیوانات که اجرت  
 باشد خواهد عین باشد یا منفعت اگر اجاره خانه چند متنبه چون که شرط  
 کنند که اجرت حال باشد یا هیچ شرط کنند حال بود و اگر شرط کنند که



که ملک دعه باید دعه یا بیشتر باشد بقسط استوار انام یا غیر آن جایز باشد بشرط  
 آنکه دعه معلوم باشد و اگر اجرت عینی ظاهر شود اگر عینی بود بموجب باشد  
 میان فسخ اجارت و طلب اجرت عیب و اگر اجرت مطلق بود و اگر اجرت عینی  
 رسد و اگر نقد باشد فسخ کند یا رهن عیب بماند و جایز است که مستاجر  
 مستاجر به را با اجارت بدو برزیده از آن که اجرت گرفته و اگر اجرت عینی  
 باشد که در آن ربا واقع شود جایز باشد که برزیده بدو مگر که در اینجا عمل کرده باشد  
 نزد اکثر محققین است اگر عمل را قبول کرده باشد بملکی جایز نیست که همان  
 عمل را بدیگری دهد مگر از آن بی آنکه خود عمل کرده باشد و اگر الاغ را بملکی  
 اجارت کند و شرط کند که اگر در آن وقت فعلی سوخت زنده  
 جندی نمی شود درست باشد و اگر شرط کند که اگر اجرت نباشد باطل است  
 و اگر مستحق اجرت میکرد باید که عمل مقرر تمام کند و اگر چه صاحب زنده باشد  
 و مگر درست است اگر عمل فرمودن پیش از قطع نزد او در جانی که عقد اجاره باطل  
 باشد اجرت المثل ثابت شود و اگر مستاجر قطع کرده باشد تمام یا بعضی تخم  
 منفعت و آن را چند شرط است اول آنکه ملک باشد بتبعیر اهل خانه  
 مالک عینی است یا تنها خاخر مستاجر است اگر کسی زین را با اجارت گرفته  
 باشد جایز است که با اجارت بدیگری دهد یا شفعی که مثل انتفاع آن باشد  
 یا غیر آن مگر باشد و اگر مالک شرط کرده باشد که خود از آن انتفاع نکند یا جاره

نویس

شود و اگر غیر مالک با اجارت بدو موقوف بر اجارت باشد بموجب است  
 باشد پس اگر اجاره کند خانه را از برای آنکه شراب خانه کند یا دکانی بکند یا غیر  
 یا الاغی که است کند یا کسی را که نقش و سرود بگوید یا حج باشد و  
 یا چیزی درست نباشد اگر کار عینی با اجارت بکردار سلمان را بکند مستقیم  
 آنکه قدرت بر تسلیم آن باشد پس اگر نموده آنچه را با اجارت بدو درست  
 نباشد و اگر عینی مستاجر منفعت خود پیش از قبض اجارت باطل شود و اگر انشاء  
 مدت منفعت در فسخ شود در باقی مدت و نسبت آن اجرت طلب کند و اگر خانه  
 بیفتد مستاجر را فسخ است مگر آنکه مالک بیزاری کند و اگر سوخت کند و اگر  
 از تصرف مستاجر مخیر باشد میان فسخ و اجارت و میان آنکه بگذرد و طلب جاره  
 المثل کند و اگر طامعی غصب کند پیش از قبض مخیر باشد مستاجر میان فسخ و اجارت  
 و میان طلب جاره المثل از غصب و اگر بجز از قبض غصب کند و اگر فسخ نرسد طلب  
 از غاصب طلب جاره المثل کند و اگر در اینجا عینی یا بد فسخ کند یا اجرت را تمام و اگر  
 الاغ عینی با اجارت بکردار آن تلف شود اجارت فسخ شود و اگر نه همان باشد  
 اجارت باطل نشود و بر موهب باشد که الاغی مثل آن بیاورد چهارم آنکه آن منفعت  
 یافت تواند شد پس اگر زین را با اجارت بکردار زین را زراعت و آن را بخی  
 ای باشد یا کو سفدن از برای کشت یا از برای بار یا کتانی از برای سوزاندن  
 درست نباشد تخم آن معلوم باشد یا نمانده عمل همچو دوختن جامه عینی یا

حرفه و در صورت



بابتعین مدتی بجز خیالی یک اوزه در هر روز جمع کند چنانکه کسی را اجابت  
 بکند از برای آنکه تحقق جامه در یک روز است چنانکه در اجازت تعیین شده  
 کرده باشد بجز از آنکه در آن مدت از برای دیگر کار کند الا بر وقت استیفاء  
 و اگر تعیین عمل کرده باشند مدت او را در سه که در آن برای عمل از برای دیگر کار  
 کند و ابتدا مدت را از هر وقت که تعیین نماید محاسب کنند و اگر چه بعد از عقد باشد  
 چنانکه اجابت کند از برای سال آئینده و اگر کند از همان عقد باشد در اجازت  
 بکردار کافی را هر ماه بکشد یعنی باطل باشد نزد بعضی و نزد بعضی در یک ماه محاسب باشد و اگر گوید  
 این جامه را اگر فارسی فروز کنی صد دیار مزد باشد و اگر در می دوز کنی گایت  
 دیار یا از آنکه اگر در می دوزیدی ده دیار بستانی و اگر در می دوزی پنج دیار درست  
 باشد نزد بعضی و اجازت اجابت از برای آنکه سجد بزد اجازت  
 از برای آنکه بشیر ده کوبک را در آن اجازت رخصت شود شش روز  
 مگر آنکه بعضی از حقوق او فوت شود و همچنین اجازت اجابت اجازت اجازت اجازت  
 و در هر دو دیار از برای زمین و بخل فصلی قیمت در آنجا هم اجازت عقد کار  
 لازم از هر طرفی اجازت ابطال آن مگر آنکه بر خدای یکدگر فرست کند از آنکه از  
 سببهای پنج کاری شود چنانکه گشت به مانند موج از آنکه بفرستد یا از آنکه استیفاء  
 مدتی جدا شود که شفع شود که گشتی و نه برون یکی از سوره و استیفاء نزد آنکه از آنکه  
 مخرج موقوف علیه باشد و نه باز آمدن بنده استیفاء به وجهی که گودلی  
 و اجازت

ولی اجازت ده باشد یا نه که در اجازت مدت باقی باطل شود و محاسب است  
 چنانکه از برای هر یک از برای بکار و استیفاء این است تاوان نیست مگر آنکه تقیر یا  
 تقعی کند یا از آنکه علی مستیفاء را از آنکه رخصت مالک بیکری دهد و چون مقرر است  
 تلف شود قول او بجز باشد یا گویند در آنکه قیمت آن بجهت است و اجازت تلف  
 چو کار خاص است اگر جامه را بسوزاند یا سوراخ کند و همچنین است حیاط و عواید  
 هر دو صباغ و دقاق و طباق و مانند این تاوان بکشد و بفعل این تلف  
 شود طبع و عراج و تمام و تمام و بکار چو چیزی تلف شود بفعل این تاوان  
 گشتن و از آنکه حادثی باشد و اما اگر بفعل این تاوان تقوی خود و تقاضای  
 آنکه چیزی تلف شود تاوان برایش نیست و اگر گودلی را رخت کند که  
 رخصت ولی یا از آنکه بر حق کند بی رخصت او و اجازت این تاوان  
 کند و زیاده کرد تاوان گشت و اگر بر رخصت باشد تاوان گشت مگر آنکه تقیری  
 گشت و از آنکه میده تلف کند تاوان بر خواجه اجازت دهند او باشد در تمام  
 و مجال و بکار و شبان تاوانی نیست مگر آنکه تقیری گشت و بر خواجه  
 است تاوان بجز در تمام تلف شود مگر که با وسایط در رخت و استیفاء آن تقیر کند  
 و اگر کسی بجز از آنکه از برای بکار کند و او هلاک شود و زمان گشتن عواید طفل  
 باشد یا بزرگ بنده باشد یا آزاد و اگر کسی بکار بی بیکری نماید بی آنکه تعیین  
 نزد گشتن یا از آنکه وعده مزد دهد پس اگر گشتن از آن کسی باشد که عادت



او چنان باشد که بر کار زدن استند یا آن کار را از اجرتی باشد بر سبیل عاده نوزاد  
 کار لازم شود و اگر نه چنین باشد هیچ لازم نمی شود بگویم چنین کنند که چند می  
 بار را بالغ بار کنند پس مستاجر زیاد از آن اجرت زیادتی را با اجرتی که تعیین  
 شده باشد بدهد و خاص نصف الاغ باشد و بعضی گفته اند که خاصن جیب آن باشد  
 و اگر بوی خود زیادتی را با بار کند بر مستاجر غیر از اجرتی که تعیین شده جز دیگر باشد  
 و مستاجر آن منفعت میشود و بقصد اجرت چون تعیین اقدام مدت از وقت  
 دیگر کنند و چون با تسلیم خود و دقتی کند زدن آن موافق توان گرفت  
 اجرت لازم شود و اگر چه نفع نگیرد باشد قیمت در مسکن نفع از اجرت  
 دعوی کند که این ملک یا غیر آن بمن اجاره دهی و مدعی علیه منکر باشد یا مالک  
 کند که بتوا اجارت دهد علم او منکر باشد قول منکر قبولی باشد یا بگویند و اگر  
 در مقدار مال اجارت نزاع کنند قول مستاجر معتبر باشد یا بگویند و اگر مدت  
 خلاف کنند مثل آنکه بگوید که اجارت دهی منم یک سال بود منکر و مستاجر  
 گوید که اجارت گرفتم بدو سال بهر جهت منکر قول مالک معتبر باشد یا بگویند  
 و اگر مستاجر گوید که بدو سال اجارت گرفته ام بدو منکر و اگر بگویند بخورند و عقد  
 فسخ خود را از بعضی مدت گذشته باشد اجرت الفل لازم شود که زیاد از آن  
 باشد که بوی خود خواهد و کمتر از آن نه که مستاجر بگوید و اگر کارهای با ملاطفت  
 یا مانند ایشان دعوی کنند که متاع فوت شده و مالک منکر باشد قول مالک  
 قوی است

قبول کنند یا بگویند و همچنین است از خلاف کنند در تقیر و در مستاجر گوید که زدن  
 عین مستاجر منم و مالک منکر باشد قول مالک قبولی باشد یا بگویند و اگر مالک  
 گوید که اجارت دهی منم بگوید منکر و اگر بگویند بگوید که ام از برای لکانه  
 درشت آن که بجه دنیا قول مالک معتبر باشد یا بگویند این حکم چنین است که گاهی  
 که گواهی نباشد با یکدیگر در نزاع و آن عقد است شروع نمی شود  
 زمین را یکسری دهند که زراعت نماید و او را در حصه شریعی از آن حاصل باشد  
 و در آن در فصل است اول در شرط آن اجارت است در نزاع از چهار چیز  
 اول عقد و آن برجا است چنانکه مالک گوید که منم از زمینم بگویم یا تو را این  
 زمین یک سال بدو دلت از حاصل آن مثلاً یا آنکه گوید زراعت کنند  
 این زمین را با تسلیم کردم تو این زمین را از برای زراعت یا مانند آن قبول  
 آن در فسخی است که دلالت بر فسخی قبول کردم در ارضی شدم و یا چنانکه  
 که از بالغ عاقل جاری التعرف صادر شود و این عقد است که در ارضی از زمین  
 طرف باطل نمی شود مگر زدن بر خای یکدیگر فسخ نمایند و بی مدت اند نیست  
 ضبط آن بآل و یا به و روزگاری نیست تعیین نوع زراعت و محل کسب  
 عقد و جایز است زیاد از یک جهت هر چند که خواهد بود که هر که مضبوط  
 باشد و اگر مدتی شرط کرده باشند بگذرد و زراعت رسیده  
 باشد مالک را رسد که برگرداند و از آن نقضان بدو یا از آنکه بگذرد مدتی



و اجرت آن بستاند خواه اند و پس افتادن محمول بسبب زراعت گفته  
 باشد یا سبب تغییر آب و غیره بود و اگر در عقد شرط کنند و اگر در این مدت  
 نرسد بعد از آن باقی باشد عقد باطل بود و اگر زراعت در آن مدت نرسد  
 مدت بگذرد لازم نبود بر او اجرت افتل زمین و شرط نیست که اجرت  
 از زمین عقد باشد بلکه از هر وقت که تعیین نمایند در آن باشد شریک اند  
 زمین در آن زراعت توان کرد و آنکه از آن آب باشد و از زمین آبی باشد و از آنکه  
 باشد هر از آنکه زراعت داند که چنان است و اگر در آن تمام مدت آب باشد زراعت  
 باشد و چون نکرده باشد اجرت مدت گذشت بهر چهارم تعیین می  
 آید از آن آب و بر وجهی پس از آنکه تمام نموده باشد و گذشت که زراعت  
 را غش یکی را و آن دیگران دیگر را باشد و آنکه از طرفی باشد یکی را بود  
 بر آن طرف دیگران دیگر را زراعت ششوی یکی را و زراعت هفتی دیگر را  
 بود یا از یکی را از همه از حاصل بود و باقی آن دیگر را یا مشترک باشد  
 زراعت باطل باشد و جایز است که در آن عقد برابر باشند یا زیاده یکی باشد و اگر  
 شریک کنند که بخش از زمین بیرون کنند و لا در آن خلاف است که در آن  
 باشد و اگر شریک کنند بیرون کنند و تمامی حاصل را قسمت نمایند مانند شریک  
 فصل دهم در احکام بیرون تعیین شده باشد در عقد چه بیرون زراعت نماید  
 کنند یا و غیر آن زراعت کنند و غیر باشد اگر چه را که خواه زراعت کند  
 در آن

و اگر تعیین کنند لازم نبود پس اگر از آن زراعت نمایند بلکه چیزی را زراعت نماید  
 که ضرر آن بیشتر باشد مالک غیر باشد که عقد خود را بستاند یا شریک عقد  
 عقد اجرت مثل مالک دارد و اگر چیزی زراعت کند که ضرر آن کمتر باشد مالک  
 است که عقد خود را طلب از او نماید یا اجرت مثل و زراعت کنند و اگر چه در یکی  
 شریک خود بود کند یا از آن زراعت را به یکی دهد و در قسمت مالک را شریک  
 شده باشد که خود مانع قیام نتواند نمود شریک گرفتن و به یکی دادن و هیچ است  
 عقد زراعتی بر آنکه از یکی آب در زمین باشد و از دیگری کاو و دغ و کاو زراعت  
 یا از آن یکی آب در زمین و دغ باشد و از دیگری کاو و کاو یا از آن یکی کاو و دغ  
 و عمل باشد و از دیگری دغ و جایز است که زراعت باشد برابر یا متفاوت هر  
 که عقد زراعت باشد زراعت از آن صاحب شریک باشد و اجرت آن بی  
 و عمل و کاو چون از دیگری باشد با و ده و خارج زمین بر مالک بود و اگر شریک کند  
 که یا زراعت کنند باشد و جایز است که زراعت در هر زمانه زراعت  
 کنند به بر پیش خود کرد بر او لازم باشد که عقد مالک بهر شریک باشد که  
 مانند پس اگر عقد کرد و باقی سران یا زمینی بی تغییر او بر او چیزی نباشد اگر  
 زراعت نماید در قدر عقد هر یک قول صاحب شریک باشد یا سکنه و اگر در مدت  
 زراعت کنند قول شریک زراعتی قبول باشد یا سکنه و اگر مالک دعوی زراعت نماید  
 کند و عامل دعوی کند که بجا است سنانده بود و مالک سکنه بخورد که عاریت نموده







نیست و جاریست که از سوا حق مختلف باشد چنانکه از آنکه در انکی باشد و از سوا  
 دیگر و دانک و اگر شتر و گوسفند که از آنکه از آب و از آن خود و در آنک باشد و از  
 آنکه آب و آب خود و در آنک باشد و در آنک باشد و در آنک باشد و در آنک باشد  
 مالک همه خود میگرداند باید سوره ظاهر شود پس اگر از آن تنگ کرد و از آنکی میوه شتر  
 باشد میان ایشان و همه هر یک که بخواهد بر سر او بماند و بر سر او بماند و بر سر او بماند  
 عقد ساقات حاصل شود باشد سوره از آن مالک بود و اجرت به عامل بود و هر  
 و اگر عامل پیش از مدت ببرد و در آن او واجب بود که بماند عمل قیام غایب و اگر از وقت  
 عامل کسی نباشد که بماند عمل قیام تواند نمود و هر کس که عمل غایب حاکم از آنکه او  
 کسی را با جارت ببرد که عمل را تمام کند در آن متعذر باشد مالک را رسد که فسخ عقد  
 کند و اجرة الشئل عامل مدت عمل بدهد و اگر عامل بگریزد و کسی نباشد که از قبل  
 او کار تمام کند و حاکم کسی را با جارت ببرد از بیت المال که آن کار تمام کند مالک را  
 رسد که فسخ اجاره عقد کند با کسی را با جارت ببرد از قبیل او باذن حاکم  
 یا بلوا و اگر از آن متعذر باشد و اجرت او را از عامل بستاند یا از جاره او بستاند  
 و اگر بگذرد و بی گواه کسی را با جارت ببرد اجرت او بر عامل باشد و هر کس که  
 فسخ عقد کند اجرت عمل بدهد و عامل را در غیر سکه در خزان را با ساقات ببرد  
 و هر که از شتر و گوسفند که عامل ببرد و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند  
 که با آن وفا کند و هیچ است که با کسی عقد ساقات کند و بقیه ایشان متفاوت  
 ده بماند

و ده بماند یکی از چهار یک ده و دیگری از شش یک و عقد مفارقه باطل است و آن  
 آن است که زمین از کسی می باشد که درخت نباشد درختان مشترک باشد میان  
 ایشان بلکه درختان از آن صاحب درخت بود و او باشد که اجرت زمین ببرد  
 چونکه مالک زمین درخت را بر کند و صاحب درخت را رسد که از او از آن نفقه  
 بستاند و اگر مالک زمین قیمت درخت دهد بر صاحب درخت و اجرت باشد  
 که قبول کند و همچنین اگر صاحب درخت قیمت زمین دهد بر مالک زمین و اگر  
 نبود قبول آن با **اجاره و بیع** و آن عبارت است از  
 تعیین مردی از برای عمل عاملی بمنزل این صورت که اگر بکند را بیاورد و اگر بخرد  
 باشد و همچنین بیع محال هر مردی عمل حلال خواهد از آنکه معلوم باشد چنانکه اگر از این عامل  
 را بیاورد و یا بخرید از برای می بماند او را و اجرت نباشد یا بخرید چنانکه اگر بکند و اگر  
 را بیاورد او را و اجرت نباشد معلوم نیست که از آنکی باید او را و در صورت که بعضی حقان  
 نزد معلوم باشد کیل یا وزن یا بشمار یا بید و اگر مجهول باشد چنانکه اگر بکند  
 را بیاورد او را و اجرت نباشد یا بکند یا بکند یا بکند یا بکند یا بکند یا بکند  
 او را اجرت الشئل رسد و همچنین بیع در صورت جاعل مینی کسی که رجوع عمل  
 می کند عاقل بالغ اتمتع باشد و شرط نیست که عامل مینی باشد و اگر معان  
 باشد باید که از آن عمل آید و همچنین قبولی شرط نیست و اگر کسی بیع می کند که  
 کسی گفته که اگر بکند را بیاورد او را و اجرت نباشد چون کسی بیاورد او را و از آنکه



که چنانچه مالک بنده را از کسی بخواهد بکشد یا بکشد  
 هر که بنده را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 او است و اگر کسی از جلاله بنده را بکشد یا بکشد یا بکشد  
 چون قصد خود نموده باشد و اگر کسی از برای یکی تعیین نموده باشد  
 نیز بنده را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 از آن جلاله نموده و تعیین جلاله دیگر کند که بیشتر جلاله آخری عمل کند و اگر کسی  
 بدست کسی آید پیش از جلاله و واجب باشد که مالک دهد و او را هیچ رسد  
 که تعیین نموده باشد یا عمل خود مستحق نموده شود یا بنده عمل خود را مالک سازد  
 پس اگر بنده را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 نزد نموده باشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 اجرت المثل رسد الا در آوردن غلام و شتر چون یکی آنها را نه از شتر ببرد  
 او را چهار دینار طلا که قیمت آن بطل در هم باشد رسد و اگر از شتر ببرد و بکشد  
 بکشد یا شتر یکی در آن کسی در خواهر که بنده او را بپارند و نام مرد بزرگ کسی که او را  
 بپاورد چنانچه رسد و اگر کسی گوید که هر که بنده مرا بپاورد او را صد دینار بپا  
 جماعتی بپارند هر در آن مرد شتر بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 در هم پس جماعتی بپارند هر یک از صد دینار رسد و اگر گوید بنده مرا بپاورد  
 صد دینار بپاورد و اگر مرد بپاورد یا بپاورد یا بپاورد یا بپاورد یا بپاورد  
 یکی از

پس اگر رسد یا بپارند هر یک از شتر آن چنان که از برای او تعیین او شده باشد  
 و اگر گوید هر که بنده مرا از ده فرسخی بپاورد او را صد دینار باشد پس او را از پنج  
 فرسخی بپارند یا بپارند یا بپارند یا بپارند یا بپارند یا بپارند  
**فصل در جلاله** و قیدی است نه لازم هر یک از عامل و مالک است  
 ابطال آن پس اگر مالک پیش از شتر بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 نرسد کند او را هیچ نرسد اگر مالک و عامل نزاع کنند مالک گوید که جماعتی از من  
 صادر شده یا از مالک پیش از جلاله که شده در دست عامل در آمده یا از کسی جز  
 خواسته بودم که تو آورده قول مالک بر باشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 مالک قبول کند که نزاع کنند در همه از نزد داور جنس آن مثل مالک گوید  
 صد من جو است و عامل گوید صد من کدو و چون مالک سوگند بخورد بر او لازم  
 باشد آنچه کمتر است از اجرت المثل و اگر آنچه عامل دعوی میکند بگوید مالک  
 میگوید زیاده بر اجرت المثل باشد که آن ثبت گردد و اگر علم با آنست  
 و در صافی سبق در وقت تعیین شتر است و در مایه یعنی تیر انداختن  
 و انجام داد که و است برابر دو ایندین یا تیر انداختن یا مایه ایندین و هیچ  
 نیست که او را در چنانچه که بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
 و اگر شتر و غلام و شتر و قیدی و در غیر حیوانات تیر است و ناک و نیزه و شتر







و در بعضی تعیین است و تعیین سوار و ارکان یا تیر را تعیین  
 نماید آن تعیین باشد و اگر شش و کند که پنج نوع طایفه اند از آن در بجان عرب یا کاسی  
 چنان باید کرد و اگر شش و کند باید که از یک نوع طایفه تیر اندازند و از آن همه هم  
 ممکن بود بر آن چنانکه شش و کرده اند پس اگر شش و کند که از آن را بکند که از آن  
 بزند یا آنکه صد بار یا بی بزند درست نیست و شش و کند که تعیین کنند که  
 چه کسی اولی بزند از آنکه هر چند بزند و اگر شش و کند که یک کسی اولی تیر خود را بزند  
 تا بعدی بزند از آنکه هر از آن دیگر می اندازند درست باشد و اگر شش و کند  
 هر یکی می اندازند تا باقی فصل **در حکم اقسام تیر اندازان** هر که سه تیر  
 اولی سوار است و آن چنان است که شش و کند بر آنکه از چند تیر که بزند از عدد  
 معینی از آن که بیشتر بر آن تیر بزند باشد مثلاً از بیست پنج تیر که بیشتر  
 از بیست و پنج تیر بزند تیر بزند بر آن پس اگر از ده تیر یکی پنج تیر بزند و دیگران چهار  
 تیر اولی بزند و واجب باشد تیر تمام انداختن تا تمام مضاعف است و  
 اگر چنان است که شش و کند بر آنکه عدد معینی از تیر که بزند از آن یکی یا ده  
 فاضل آید بر آن دیگر از تیر که بزند که از آن تیر بزند او برده باشد مثلاً از ده  
 شش و کند بر آنکه از بیست تیر که سه تیر بزند بر آن دیگر از آن تیر بزند او برده  
 باشد پس اگر از ده تیر یکی بیست بر آن تیر بزند از ده دیگر بیست و پنج واجب باشد که بیست  
 بیست را تمام بزند از ده یکی از آن بزند و دیگری بیست پنج تیر بزند از ده یکی بزند و از  
 آن بزند

و در بعضی نیست که تمام بزند و اگر یکی از آن در ده بزند و دیگری بیست و پنج  
 که سیزده و این را نیز چند بزند پس اگر هر از چند تیر که بزند از ده یکی یا ده بزند  
 باشد و تمام بزند که در آن تعیین زده تیر چهارم باید انداختن بیست و پنج تیر  
 چنان است که مثلاً اگر از بیست و پنج تیر بزند برده باشد و اگر بیست و پنج تیر تمام  
 بزند از ده بزند و تمام کنند پس اگر از بیست و پنج تیر که بزند از ده یکی بزند و دیگران  
 اولی بزند برده باشد تمام باید کرد و اگر از ده یکی چهارم بزند واجب بود که تمام کنند  
 تا تمام که فایده داشته باشد و جایز است که عوضی بر آن شش و کند که بزند  
 یا یکی از آن که به هر یک از آن که از بیست و پنج تیر بزند و جایز است که بر آن عوضی  
 را بیست و پنج تیر یا فاضل بدارند و اگر یکی گوید یا بیست و پنج تیر که بزند از ده یکی  
 که بر ده تیر است و اگر هر یک از آن بیست و پنج تیر بزند و اگر هر یک از آن  
 بیست و پنج تیر بزند و از آن صد و بیست و پنج تیر بزند و احتمال دارد که هر یک از صد و بیست و پنج  
 تیر و اگر هر از عوضی بدهند و گویند که هر یک از آن عوضی از آن او باشد و محلی  
 در میان در آید که اگر ببرد است و اگر یکی گوید یا بیست و پنج تیر که بزند از ده یکی  
 بدهم که هر یک که ببرد از آن است و اگر هر یک از آن بیست و پنج تیر بزند و اگر هر یک از آن  
 و اگر هر یک ببرد از آن صد و بیست و پنج تیر بزند و احتمال دارد  
 که هر یک صد و بیست و پنج تیر بزند و اگر هر یک عوضی بدهند و گویند که هر یک از آن  
 عوضی از آن او باشد و محلی در میان در آید که اگر ببرد است و اگر هر یک از آن



چیزی نه پس یکی از ایشان را محلی بود آن محلی است و اگر آن بر نیاید با هم برابر  
 باشند هر یکی مال خود را در آن محلی از ایشان و محلی بیرون آن یکی مال  
 خود را نصف مال آن دیگر را بردارد و محلی نصف باقی را در آن یکی گوید اگر بخواهد  
 صد و نیا بر هم و اگر کسی بخواهد نیا را کمتر باشد از آن تو درست باشد و اگر نخواهد  
 که تغییر شده عضو باشد بر رنده آن لازم باشد که مثل باقیه آن را بردارد  
 بکشد **بکشد** خود شریک است شریک و آن عبارت است  
 از اجتماع صفای مالکان در یک چیز و به شریک نه مفوض و به آن در هم یعنی  
 چند مال است بر روی که از هم جدا شوند و خواه طلا و نقره باشد یا غیر آن و اگر  
 هر مالی بسکه دیگر باشد که بعد از هم بمانند از هم جدا شوند که شریک تحقق  
 نشود و اگر هر مال قماش باشد و در آن بمانند استیاض خود و نصف یک قماش را  
 بنفس آن قماش دیگر بفروشد تا شریک تحقق گردد و گفته است که بکشد شریک  
 محقق آن باشد که یک مال بمرات بعد کسی یا باقی برسد یا آنکه یک مع با هم  
 یا مانند آن مال را استیاض یا آنکه بعدی بکشد و شریک تحقق جایز است از  
 هر طرف نه لازمی جایز است هر یک از ابطال آن و اگر شرط کنند که  
 آن شریک میوه ایشان باشد لازم نشود هیچ یک از شریک را جایز  
 نیست تصرف در مال مشترک آنکه باذن شریک خود بعد از آنکه اذن شده باشد  
 عمل نماید بر آن و بهی که اذن شده مثلا اگر شریک اذن دهد باشد که بفروشد  
 شریک

شریک و در تجارت فلان قماش بخود او بشود دیگر او باقی است درست باشد  
 پس از فوق خود را یکی بکشد و اگر یک شریک نصف تصرف در آن باشد  
 آن دیگر تصرف خوانند کرد و اگر شرط کنند که هر یک با هم صاحب نمانند هر یک تنها  
 معامله نماید خوانند کرد و شریک را برسد که از اذن خود برگردد و گفته است  
 مال کند و لیکن ملک تصرف حق مال خوانند کرد بلکه قماش را از آن بکشد  
 قیمت نماید و سود و زیان در بر نیاید مال قسمت کنند و اگر شرط کنند که  
 در سود و زیان تفاوت باشند با وجود آنکه مالها برابر باشند یا آنکه در  
 سود و زیان برابر باشند با وجود آنکه در مالها تفاوت باشد خواه اذن در عمل  
 کنند یا یکی یا آنکه زیادتى عامل را باشد یا غیر آن را و بعضی گفته اند که آنچه  
 باطل است بکشد شرط کنند که زیادتى عامل را بر وجه و شریک را بکشد  
 چون باذن تصرف کنند تا در آن چیزی بکشد که تلف شود بکشد و تغییر و قبول  
 کنند قول او را در آنکه تغییر نموده و خیانت نکرده و در آنکه چیزی تلف شده  
 باشد بکشد خواه آنکه بکشد یا تلف شدن ظاهری یا نه و همچنین قبول کنند  
 قول او را در آنکه چیزی که خریده از برای خود خریده یا از برای شریک باطل شود  
 ببردن یکی از ایشان و بخوبی بود و بخواهد بکشد بنفس یا بفری و اگر یکی از  
 بیکری او را عاملی کند و حاصل مشترک بخواهد آن شریک باطل باشد و قال  
 ابروت اللغ را صاحب ده و اگر اللغ را با اجازه دهد باشد آن ابروت



اندک مالک الفی باشد و او اجرت عامل بدهد و اگر در شرک باشد عقد فاش  
 خواهشی از غیر و نشاندن یکی از غیر خود را است و آن دیگر شرک او باشد در  
 اینجا است و در هر دو صورت با کفار شرک کردن فصل اول در مضایقه  
 و آن از قرض غیر گویند و آن عبارت است از آنکه کسی مال را بدهد بیک و به تکرار در  
 آن تجارت و سودی که پیدا شود مشترک باشد میان ایشان و در آن فصل  
 اول با قیاس است در مضایقه از پنج چیز اول متعاقب آن و شرط است که ایشان عامل  
 بالغ غیر استغرق باشند و جایز است که مالک مال یک کس باشد یا جماعتی و اگر  
 عامل یا از آن مالک مال را مضایقه بیکری دهد در است نباشد اگر با دو و چون  
 درست بود و عامل از و این و یکس باشد پس اگر شرط کنند که چیزی از غایب و از آن  
 او باشد جایز نباشد زیرا که از آن مال است نه عمل عقد و آن واجب است از  
 مالک چنانکه گویند مضایقه کردم با شما من خودم یا تو یا بن مال بر آنکه کفایت مضایقه بود  
 مال و قبول از عامل و آن هر قطعی است که دلالت بر قبول در مضایقه باشد  
 و در این مال و در آن چهار شرط است اول آنکه در نقد باشد پس مضایقه بر تقاضا  
 و بغیر و درست نباشد و نه بسببیک و نه بربور و نه بربح و نه بجمع آنکه صحیح باشد  
 پس اگر دین باشد در وقت عامل یا در وقت دیگری درست نباشد سیم آنکه  
 معلوم بود مقدار آن مال و کافی نیست دیدن آن نزد اکثر چهارم آنکه بدست عامل  
 سیم خود پس اگر شرط کنند که مال در دست مالک باشد درست نباشد  
 اگر شرط کنند

و اگر شرط کنند که مالک را نیز در آن مال دست باشد با رجوع یا بکشد  
 در معاملات یا بشرط او درست باشد چهارم عمل و شرط است که تجارت باشد  
 پس مضایقه بر عیاض و عیاض و تقاضی و مضایقه در است نباشد و چون مالک  
 شرط کند که تصرف بر وجهی خاص باشد مثل آنکه قماش را بخرید که نه بخواهر یا برادر  
 نه قماش یا برایشم از نقد خرید کند سیم یا بعلیسی از نقد خود پس اگر خلاف کنند قضای  
 باشد و اگر مالک هیچ شرط نکند او را رسد آنچه مالک را بمرسد و بلیغ باید  
 که نقد فروشد بمن المثل و خرید باین مالک کند پس اگر خلاف کند موقوف بود  
 اجازت مالک و مرز تواند داد هر کاری را که عادت چنان است که مرز و نه  
 همچو دلالی و قالی و کبابی و مانند آن و اگر کار را در خود کند مرز نتواند رفت و کار  
 بر او واجب است که خود کند اگر بیکری و مرز و ده از مضایقه خودش محب باشد  
 خمس بود و در آن شرط است اول آنکه مخصوص متعاقدان بود پس اگر  
 شرط کنند که بعضی از مرز و از آن بپلکان باشد و او هیچ عمل نکند درست نیست  
 و اگر شرط کنند که بعضی از سود آن از آن غلام مالک بود درست باشد  
 و اگر چه غلام هیچ عمل نکند و سیم آنکه مشترک باشد میان هر دو بر سبب بی شیع  
 همچو مضایقه و چهارم آنکه و مانند آن پس اگر شرط کنند که نام  
 سود در آن مالک باشد آن مضایقه است نه مضایقه و اگر شرط کنند  
 که تمام آن را آن عامل یا آن قرض باشد و اگر شرط کنند که صدقه از مرز و از آن



عامل باشد یا مالک و باقی از آن دیگر باطل بود و همچنین باطل باشد اگر شرط کنند  
 که یکی از آنها در باشد یا بعد از آنکه مالک شود یا از آنکه یکی از آنها در تجارت یک نفر باشد و آن  
 و آن دیگر از آن و تجارت یک نفر دیگر یا از آن یکی از آن و تجارت یک نفر باشد و آن دیگر از آن  
 یک نفر دیگر یا از آن یکی از آن و آن دیگر از آن و آن دیگر از آن و آن دیگر از آن و آن دیگر از آن  
 اگر معلوم باشد پس اگر شرط کنند که عامل را حق چند آن باشد که آن عامل  
 دیگر است و معلوم نیست باشد پس که او حق چند است در آن باشد  
 و اگر گویند که سود معین باشد یا بر غیر باشد مضاف به فصل بیستم  
احکام مضایق عقدی است نه لازمی از طرف جازات  
 هر یکی از نسخ آن هر گاه که خواهند و اگر چه شرط حق کرده باشند هر آن شرط  
 لازمی نیست ولیکن عامل را بعد از آن مدت تصرف و مال زین را باطل می شود  
 هر یک از این و بر بیرون رفتن از قابلیت تصرف و چون فکر مضایق نسخ شود  
 و اگر هر مال نقد بخواهد سودی نباشد مالک آنرا بستاند و عامل را چیزی رسد و اگر  
 سودی باشد قیمت کنند بر آن وجه که شرط شده باشد و اگر مال نقد  
 بود و مالک نخواهد که فروخته شود و اگر چه سودی نبود یا آنکه عامل از آن سود  
 محفوظ نگردد و اگر چه عامل را اگر چه را بفروشد و نقد نماید یا نقد بر آن  
 مالک نقد کند از آن نقدی که مالک بستاند و اگر عامل خواهد که فروخته شود و اگر  
 بی آنکه در آنجا سودی باشد مالک را جبر توان کرد و اگر سودی نباشد تا شش را  
 بختان

بختان تسلیم مالک کند و اگر مال دین باشد واجب بود بر عامل که تقاضا نماید نقد  
 کند و اگر پیش از آنکه سودی پیدا شود مالک نسخ مضایق کند اجرت التسلل عمل عامل بدین  
 و چون سود پیدا شود عامل مالک نسخ خود کرد و از آن مالک سود محفوظ می باشد  
 پس در معامله زانی شود یا غیر از آن مالک تلف شود بعد از آنکه در اجازت  
 در آنکه باشد از آن نفه آن نقصان را برسد دارند و اگر بعد از آنکه سودی است  
 زیادتی شود عامل حق از آن بدین اگر زیاد نباشد از آن سودی که بسته است و آن  
 همان را که استیفاء بر پس دهد و بعد از ظهور سود عامل را غیر رسد که غیر از آن  
 بر دارد و بی اذن مالک و جایز نیست عامل را سفر بی اذن مالک بی اگر نقد  
 بی اذن او و چیزی تلف شود تاوان آن بکشد ولیکن از حق سود خود محروم نباشد  
 و همچنین است اگر اقام کند او را بر غیر چیزی و اگر چیزی دیگر سفر کند و نفقه و مسکن  
 عامل در حق بر خاصه مال خودش باشد و اما نفقه سفر از خوردنی و پوشیدنی  
 و استیفاء بی و سواری از اهل مال مضایق باشد نه از حق عامل و بعضی گفته  
 اند که از حق روح بختی و اگر با مال مضایق مالی دیگر داشته باشد نفقه  
 بر آن قسط کنند و عامل ایی است تاوان نکشد چیزی را که نفقه شود و آنکه  
 فقیر یا تعدی کند و قبول کند قول را با بگوید در آنکه چیزی تلف شده و در آن  
 تقبیر او بوده و در آنکه از آن مالک چندین است و سود چندینی و قبول کند  
 قول مالک در آنکه مال و در آنکه عامل را چندین حق تعیمی شده مثلاً در آن



عقد است زیر کار که گواهی نباشد در جمیع این صورتها و اگر حاصل شکوک مضاربه  
 باشد و بعد از آنکه گواه بر و مکلف و محضی گفته که تلف شده قبول نمکنند و آن  
 گفت و محضی همانی باشد اگر گوید غلط بود در آنکه سودی نشده یا چیزی نبوده  
 شده اما اگر گوید سود کردم پس از آن زمان که مال تلف شده قبول نمکنند و اگر  
 اگر عقد مضاربه باطل باشد سود از آن مالک بود و اجرت مثل عامل برده باشد حق  
 است بعد از آن عبارت است از آنکه کسی مال بدیگر را سپارد و بجهت  
 محافظت خود آن در فصل است اول در عقد و آن عبارت است از مالک و آن  
 هر قطعی است که دلالت کند بر نایب بودن کسی از قبل مالک و در عقد مال و  
 قبول بفعل یا بقطعی که دلالت بر رضا داشته باشد و باید که اجابت قبول  
 نهاد در باشد از مانع و عاقل هر پس اگر و دیگر از طفل یا دیوانه بستاند ضامن  
 باشد مگر آنکه ترس که در دست است آن تلف شود و جایز نیست که بایشان  
 باز پس دهد بلکه بولی ایشان ده و تخمین است نیست و دیگر بر این  
 که سپردن پس اگر بایشان سپارد و تلف شود تخمین ایشان تاوان نمکنند  
 و اگر مالی را نزد کسی بگذارد و واجب شده محافظت آن مادام که قبول نکرده باشد و اگر  
 تاوان بکنند اگر تلف شود با جهال او و چون کسی و دیگر را قبول نماید و واجب  
 بود حفظ آن بحسب عادت مثل آنکه نقد و جامه را در صندوق نقد و الاغ را  
 در اتحاذ بر عهد و این عقد نه لازمی است جایز است هر یک از نسخ آن و باطل  
 میخوانند

میشود و در صورتی که امیر و صاحب است و دو یوه مالک را گاه و گاه کند  
 و اگر کافر بود پس اگر تاخیر کند یا عذرش ضامن بود و اگر کسی که خبری در غصب کند نزد کسی  
 یا مانند بگذارد و واجب است که آنرا رد کند مالک و جایز نیست که آن را بجا  
 دهد و اگر ترس که ببرد و واجب است که گواه ببرد بر آنکه و دیگر فلاں کسی نزد  
 من است و فلاں خبر است و اگر ببرد و یافت نشود و دیده در ترکه او آنرا از ترکه  
 دارند و مستوجب کسی را گویند که و دیگر نفاد است ایی است ضامن غنیمت را اگر  
 که تقصیر کند که شروع ضامن باشد لازم باشد فصل پنجم در حراة  
 که سب ضامن شود شروع را و آن هفت است اول آنکه از خود و غیره  
 کرد و بی زدن مالک مثل آنکه جامه را پوشید یا الاغ را در صندوق بگذارد  
 دفع جامی بود و پوشیدن جامه بجهت آنکه بدترند در کار و این نیز ضامن باشد اگر  
 از راه چروان آورد و اگر کسی را نفق کرد و اگر چه باز در کسی که در ترک خیانت کند  
 و دیده را بجا خود بر دشمنی آن بر طرف نشود مادام که مالک او را از تره ای نپارد  
 و اگر کسی را بکشد یا بجهت مالک را ببرد یا قفل او را بکشد یا باغی بکشد  
 و دیده را مالی دیگر بر وجهی که لازم جدا شود آن که ضامن باشد و اگر بعضی را از تره  
 قفل بردارد و اما بعضی را ضامن بود و اگر چه باز پس آورد و باقی را ضامن نباشد  
 و اگر عوض آنرا بپس آورد باقی آنچه گفته چنانکه خواند نیست هر دو ضامن  
 باشد هیچ زنده و دیده را بدیگری ده خواه زن او باشد یا پسر او یا بنده او



در آنچه معتقد باشند باین ملک و بی ضرورتی و همچنین ضامن باشد از آن را بفرزد  
 یا بقتل و اگر چه راه این بود و چون که خواهد که بفرزند و یا مالک هم در آن خواند کمال  
 شریع و از آن خواند معتقدی بسیار و از آن خواند و خوف اقامت بود با خوف بفرزد  
 و بی ضرورتی نباشد و همچنین که اگر ضرورتی دیگر داشته باشد و از آن ضامن کند یا  
 بخوف قدرت ضامن باشد و از آن خواهد که بفرزند و یا مالک کند ضامن باشد که  
 آنکه ترس که خوف که در دستم است تغییر کند در خانه و در پیشی و در پیشی و در پیشی و در پیشی  
 و علف نه در آن که مالک باشد که آب و علف هم در آن ملک که ترس که علف  
 نه در آن ملک که ضامن باشد و لیکن عامی بجهت آب دادن و الاغ را از  
 منزل خود بیرون ببرد و بجهت ضرورت و همچنین ضامن اگر بگوید یا بگوید یا بگوید  
 در محل که سیاه بگوید که آنکه خوف مالک کند و بجهت حفظ چنانکه مالک ضامن  
 کرده باشد باین راه از آن و در پیشی و در پیشی و در پیشی و در پیشی و در پیشی  
 باین خوف ترس باشد تا آنکه بگوید بگوید و از آن ملک که ترس که از آن  
 بفرزد است و در بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 بفرزد بفرزد و از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد و از آن ملک که ترس باشد  
 که ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 که نقل نماید باین و بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 دیگر و از آن ملک که ترس باشد از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد  
 غنی باشد

ضامن باشد و از آن بگوید خوف نقل کند یا بگوید ضامن بود و بگوید بگوید بگوید  
 چنانکه طعام از پیشی بگوید بگوید و در آن را پیشی بگوید بگوید بگوید بگوید  
 کند یا بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 ضامن بود و از آن بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 جب است که از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 و در جب است توریت در آن ملک که ترس باشد و از آن ملک که ترس باشد و در آن ملک که ترس باشد  
 بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 تواند دفع طعام کردن و در جب است و از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد  
 انکار و در بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 قول مستودع قبول باشد بگوید بگوید و از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد  
 انکار و بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 اگر انکار ضامن بود بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 که بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 در علف یا بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید  
 و از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 یا از آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد  
 بر آن ملک که ترس باشد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد بفرزد



تلف آن کند یا آنکه گوید تغییر نکند که تلف شده یا نیست آن چنین بود قول ابو تر  
 باشد یا بگویند و اگر مستوع گوید که مالک نیست و اگر بگوید بطلان کسی تسلیم  
 و مالک منکر نیست باشد قول منکر غیر باشد یا بگویند و اگر مالک غیر بود  
 بوزن او تسلیم کند و اگر جاعلی باشد بگویند یا بگویند یا بگویند  
 و اگر بعضی ده نفر دیگر آنرا ضامن باشد و الله اعلم  
 و در آن عقد است و در فصل مقدمه عاریه عقد است شروع از برای مصالح  
 ساقی منصفی بر کسی بی عوض میسر کسی را گویند که عاریت میدهد مستعیر  
 گویند که عاریت میستاند مستعار علی را که عاریت میدهد فصل اول  
 در ارکان عاریه و آن چهار است اول میقات و شرط است که با نوع و غایب  
 عاریت تصرف باشد و مالک منفعت بوسیله عاریت در آن غایب  
 و نه طفل و نه دیوانه و نه کسی که حجر کرده اند بجهت عقلی یا قیسی و نه مستعیر  
 و اگر نخست ده ولی طفل را که عاریت دهد هیچ باشد اگر مصحح در آن باشد  
 و جایز است که مستعیر را که عاریت دهد به غیر مستعیر و شرط است که از برای  
 باشد و کلاً بملیت آن دانسته باشد که با و غش نمی کند ستم مستعار و  
 شرط است که آن عینی باشد که از آن انتفاع توان گرفت با وجه بقار و  
 جو جامه از برای پوشیدن و خانه از برای نشستن و الاغ سواری و بار و  
 اینها از برای زراعت و درخت نشاندن و خانه ساقی و غلام و گاو و گوسفند  
 و غیره

فرض است که در عقد آن چنان است که مالک گوید عاریت نمودم یا بلفظ دیگر  
 که دلالت کند بر عاریت نفع از آن مطلق یا باقی موهب و شرط نیست که قبول  
 بلفظ باشد و الله اعلم فصل دوم در احکام عاریت عاریت عاریت  
 نه از برای جایز است هر یک از اینها آن که از آن زمین را عاریت دهد باشد بجهت نفع  
 مرده و دفن شده باشد و غیر از اینها عاریت عاریت رجوع از آن مالک که از  
 مرده باقی بود و اگر از برای زراعت یا درخت نشاندن باشد و اگر بعد از آن  
 رجوع کند او را رسد بشرط آنکه در آن مقصود باشد و اگر شرط شده باشد  
 که هرگاه میسر خواهد رجوع کند او را رسد بی ارش و چون که در عاریت عاریت  
 برگشته شود یا عاریت بیفقد مستعیر از آنست که تصرف بزمین کند بی ارش و مجرد  
 و باید که مستعار انتفاع ببرد به سبب عاریت که عاریت با آن جایز است و با آن قدر  
 که در عقد تعیین شده باشد نه زیاده پس اگر در عاریت مستعار تعیین شده باشد  
 باز کند جایز نباشد او را زیاده باز کردن و جایز باشد کمتر و اگر در عقد ذکر نشده  
 باشد بجهت عاریت باز کند نه زیاده پس اگر در عاریت مستعار تعیین شده باشد  
 کردن بی تغییر مستعیر همان نباشد و مستعیر این است همان نیست مستعیر  
 مگر تغییر کند یا از آن شکر کند که او همان بود یا از آن مستعار طلا یا نقره باشد  
 یا از آن از غایب استعار نموده باشد یا از آن مستعیر اعم کرده باشد و عید استعاره  
 نموده باشد که در این صورتها مستعیر ضامن استعاره بکار تلف شود یا توان بکشد و اگر



شرط گشته که ملائکه که استنداره منیاید آنرا از من نباشد هیچ باشد و اگر کسی  
 جز این از غصب نعمت جاریت به یکدیگر دهد مالک نامیرسد که اجرت و نفقت آن از تنفق  
 شده باشد از آنکه در آن از غصب مستحق شود و بدستند پس اگر مستحق عالم بود  
 بقصد آن غاصب در رسد که هیچ آنچه مالک داده از غاصب بستاند ملائکه  
 آن جز ملائکه با فقره جو با تقییر از تنفق شده یا شرط همان نعم و جایز نیست مستحق را  
 که جاریت یا با جاریت و بی رخصت مالک چون مستحق از جاریت نایه ضای  
 شود آن را و اگر دعوی تنفق کند یا الله گوید که تنفق آن بتقیر من ملحق نمیشود یا اگر تنفق  
 آن چند نیست بعد از ثبوت تقیر قول او معتبر باشد یا گویند و اگر گوید که مالک را با  
 دادم قول مالک معتبر باشد یا گویند و اگر مالک گوید که با جاره دادم بگویم مستحق گوید که  
 جاریت بستاند بگویم مالک بگویند بخورد و اجرت المثل مدت تصرف بستاند اگر  
 زیاده از آن نباشد که مالک می طلبد یا بجاست چنان در نقطه و آن جز نیست که از سر  
 را اهل بر دارند موقوف جزئی را گویند که بر دارند لقیط آدمی بر درشته شده موقوف  
 کسی که بر میدارد و موقوف آدمی است یا میور یا غیر اینها که لقیط آنرا بر دارند و در  
 این باب سه فصل است اول در لقیط و شرط او آن است که گوید که مالک است و او  
 افتاده در آن نباشد همچو بر و بعد موقوف او پس اگر او را یکی از اینها باشد اگر کنند  
 او را بیخطا و اشت او موقوف نیست کسی او را بر میدارد باید که عاقل بالغ حر باشد و  
 مسلمان بود ملائکه لقیط کافر مجرب باشد و عدل بود و توبه بخش و اگر نبیند بر رخصت خواهر  
 یغنی

لقیط او بر دارد و جایز بود و واجب علی الکفایه که لقیط را بر دارند و واجب است بر موقوف  
 که او را از لقیط بشت نایه و لیکن نقطه او بر موقوف واجب نیست بلکه نقطه لقیط از مال  
 اوست اگر باشد و باید که رخصت عالم مال او خرج او کند و ضامن بود اگر بی رخصت عالم  
 و بی اذن او تصرف نماید و اگر او را مال نباشد از سلطان طلب کند و اگر شود باید سلطان  
 ندیده از مسلمان مد و طلبه و واجب است برایش علی الکفایه که تنفق او را بداند  
 و اگر هم نرسد نرسد موقوف خود بداند و بعد از آن از بستاند اگر مسیرو شوکی می گویند  
 نیست تنفق دهد و اگر بی اذن از مردم طلب کند یا بی نیت بر جمع تنفق دهد او را نرسد که از  
 طلب نایه و لقیط مالک است چندی را که دست او بر آن است مثل آن جز از لقیط  
 در و مجید است یا در زیر او انداخته است یا بر بالای او پوشیده یا در جامه او بسته یا  
 خود یا خانه که لقیط در آنجا یافت شده و آن را مالک نیست و هر چه در آنجا است و اما  
 آن جزئی که تنفق او اشتغال است یا بر او دست که لقیط بر آن است ملک او نباشد  
 و لقیط حق الاصل است پس اگر کسی دعوی بندگی او کند محتاج باشد بکراه و مسلمان است  
 اگر در دار الاسلام یافت شده باشد یا در دار الکفری که در دینی مسلمان بود اگرچه  
 یکی باشد و اگر در آن دار الکفر اصلا مسلمان نباشد عالم گشته بکفر او و اگر کسی دعوی  
 کند که بر او دست و نسب او معلوم نباشد قبول کنند دعوی گوید و اگر چه کافر  
 یا بنده و لیکن کفر و بندگی او ثابت نشود و اگر کسی دعوی پسری او کند بکراه  
 علم کرده شود و اگر کراه نباشد بکراه نباشد قهر بر نرفته بنام هر کس که بر آید از آن او باشد اگر







آن در این دو قسم باشد اول فاسق یا فاسد است بر او است آن بیشتر است و اگر  
داند که خیانت خواهد کرد حرام است و اگر در حرم ملک باشد حرام است نزد بعضی چون  
که برادر دشت است که بر او کرده بگوید با کورایان بعضی از او مناف آن بگوید  
لقط برتر قسم است اول آنکه که از یک درم ششتری است و نه درم ملک است  
یا آنکه در موضع خراب است که اهل آن هلاک شده اند یا در زمینی مدفون است  
که آن را اهل نیست یا بنده مالک شود از او ای آنکه آنرا تعریف کند و طلب مالک نماید  
بسی و اگر مالک آن پیدا شود و گواه بر آن بگذرانند آنرا استیفاء در موجود باشد  
و مثل یا قیمت آن را بپردازند یا نه تمام آن را بدهد از یک درم ششتری است  
و نه در حرم ملک است و نه موضع مذکور واجب است که آنرا تعریف کند و بگوید  
سال پس اگر مالک آن پیدا نشود و یا بعد ده و در درم صورت خیانت باشد  
بخطاه در رد یا مانند آن مالک و هیچ خیانت نباشد سیح را که در حرم ملک بود  
حرام است برداشتن آن نزد بعضی و اگر است نزد بعضی و بر او تقدیر چون  
برادر در واجب است که آنرا تعریف کند یک سالی و چون مالک آن پیدا شود  
باشد بجز از آنکه آنرا بعد ده و در خیانت آن را قهر است یا از برای مالک  
یا بر او یا مانند آنکه در و خیانت نباشد و چیزی که باقی نمی ماند مثلا میوه  
و صندل طعام غیر است یا بنده که آنرا بفروشد و بگوید آن نگارنده یا مانند  
که از برای صاحب یا مالک ده و نه یا بی بر او نباشد یا از قیمت نماید و مالک شود  
افراد

و ضامن بود و اگر است برداشتن چیزی که قیمت آن کم است از رفع هر چه باشد  
و کلیه و پنج در میان و مانند آن و چون ملک لفظ پیدا شود اگر گواه که در آن ملک  
مالک است و واجب باشد که با و دهد اگر گواه نه داشته باشد و آن را نشانی  
ده و واجب نباشد بر منقطع که با و دهد و اگر چنانچه غایب چنان بود که است بگوید  
و اگر منقطع گواه دهد او را منع شود که در آن ده و او را الزام شود که بخرد و اگر نباشد  
بکسی هم و دیگری پیدا شود و گواه بگذرانند که ملک است و استیفاء در آن  
باشد تا و آن آن بر او درم در منقطع و از آنکه گرفته گواه تواند داشت و منقطع را کرد  
و تا زمانی که ده روز از آن که لفظ را استیفاء در آن استیفاء در آن اعتراف می باشد  
مالک است و تعریف لفظ و واجب است بر منقطع که خود بان قیام نماید یا  
از قبل او و تعریف از ضمانت و ملکانی و زمانی آن در ابتدا هر روز است و  
بجز از آنکه هر هفته بگذرانند هر ماهی از آن زمان که آن را گرفته تا یک سال و یک ماه  
آن موضوعی است که آن را برداشته و جایز نیست که از برای سفر کند و بشهر دیگر  
رود و تعریف کند و باید که در محلی باشد که مردم جمع شوند و بگوید از برای  
و در ای مسجد و مانند آن و الله اعلم و احکم  
و آن استیفاء بر مال کسی غیر حق و در آن ده فصل است اول چیزی که  
سبب ضمانتی میشود و آن سه است اول تلف کردن مال دیگری چنانچه و  
خوردن و سرقت و مانند آن گویم سبب آن کردن فعلی است که بر او آن نحو



از غلظت دیگر و از قسقه و جابه گشتن در غلظت خود و از اختلاقی چیزی در راهی که بپای دارد  
 بنظر آنکه از اختلاقی که در امور است باغ و از بعضی جانوران در نه باشد و  
 بر آشتی بند چهار پای و گشتن و تقصیر بر جان و گشتن و سه طرفه مثل شک  
 چون آن در بند باشد و در زمان در آشتی کردن یکسم بدست آوردن مالی است  
 که از غیر است لطمه عدوان و در در مشغولات که نقل غایبه از جای خود لا در الاغ  
 که سواران از کانی است در غصبت و در غشها نشستن بر دو کافیت و در خانه  
 و باغ و ماسته آن بان است که در آبی در آید و مانع ملک شود پس اگر مانع ملک شود  
 و در آنجا در نیاید یا در آید نه مقصد است و مانع ملک شود غنایم نبود و اگر نه  
 است و داشته باشد و مانع غنایم است و عاقل است و در بعضی در  
 آید بی آنکه مالک قوی غایب باشد ملک غنایم ~~باید~~ در آنجا را الاغ غنایم  
 بود که مالک بود و بر آن قادر بود و اگر منع کند کسی را از آنکه الاغ خود را  
 در دهنش تلف شود یا آنکه متاع خود را بفروشد پس قیمت آن کم شود تا تلف شود غنایم  
 باشد و اگر تلف کند الاغ یا بنده را غنایم اجرت او بود و اگر چه کاره را  
 او ندیده باشد و اگر از آن در آنه است فرمای غنایم اجرت او بود و اگر چه  
 فرمای و لیکن منع او کند غنایم اجرت او نباشد و اگر چه او خوانده  
 متعلق بود و اگر کسی فعلی کند و اگر بوسه آن دیگر چیزی را تلف سازد تلف  
 کننده غنایم باشد و اگر از آن مرده باشد یا آنکه تلف کننده غنایم بود

خود

و در خانه طعام منسوب بشی کسی نه بخورد و قرار دادن بر کسی باشد که طعام بخورد  
 و اگر چه در نه مالک باشد و خانه که طعام است و پس از چای بخند و دیگر کسی  
 بنده از ضمان بر آنکه از نه است و اگر در خانه بشاید یا دیوار را سوراخ کند و  
 دیگری مال را بزد و دیا بنده از بنده عاقل بر دارد و آن بگیرد و غنایم باشد  
 که در زد و در ملک خود آشتی نافرورد و آن برود و خانه کسیه و مال او را  
 سوزاند یا از می خور از آب هر روزی شود ملک کسیه و مال او را غنایم کند خانه  
 غنایم نباشد که اگر از نه از نه در حاجت به باشد و باقی را به خود و علم باغ  
 حق او بان رسیده باشد که از نه خود خواهد گشت و غیر از آنکه در آنکه  
 غنایم که در او ملک است بر دیا آنکه مال که غنایم را در نه کرده و او را  
 نایم پس تلف شود ~~باید~~ و غیر از آنکه استانه بجه چیدن یا از نه خروج  
 باطل او را غنایم نباشد و اگر حیوان کسی علف بگیرد و اگر چه حیوان  
 تاوان علف را بکشد و اگر تعمیر کرده باشد از آنکه داشت حیوان در آن ملک  
 به دیگر سپرده باشد آن دیگر غنایم باشد ~~باید~~ و اگر  
 بر غاصب و منسوب مالک و اگر چه دشوار باشد و اگر از آن سپردن  
 برده باشد و بجه بود که پس آورد و اگر چه زیان زده شود زیادت از قیمت  
 آن و اگر چه سپرد آنکه باشد از بی نقصان غنایم بود و اگر غیر از آنکه است  
 باشد غنایم نباشد و اگر منسوب تلف شده باشد مثل آن که در آن ملک



بردن مثل ارشانی آن است که اگر استادی بخواهد که مردم در راه او مثل آن یافت شود  
 آن را در آن روزی که میباید به او ان باشد و اگر نه مثل بوی خوش و صورت  
 قیام آن در آن باشد نیز بعضی قیمت روز نفع معتبر است نزد بعضی و قیام آن را  
 از آن باشد از عین غصب یا عین نفع و اگر در مال منسوب به منافع بوی خوش  
 نیز خاص است باشد که در آن منفع حرام بود و اگر غصب در مال منسوب به غیر کند  
 چنانکه کند از آن در آن روز یا جامه را از آن کند بستاند مالک شود و همچنین اگر  
 علم از آن است کند یا غیر مرغ را بگوید رساند مالک شود بلی آن در آن روز  
 از آن مالک شد بود و اگر غصب است از عین منسوب را یا در آن مثل آن کند بستاند  
 باشد یا رب میباید عوض آن را مالک دهد و آن مالک کرد و بلی  
 عین منسوب ملک غاصب شد و بعد از آن غاصب منسوب است باید در غصب  
 باشد که مالک دهد و آن عوض که تاوان کشیده باز بستاند در غاصب لازم است  
 که اجرت آن را بآن وقت که عوض دهد و اگر یک بخت موزه را غصب کند  
 یک نصف که در آن وقت بستاند نصف قیمت بخت را تاوان بکشد و یک موزه باقی را  
 بآن نیمه بستاند و نقصانی که در آن شده باشد بستاند نیز تاوان بکشد و اگر  
 یک موزه را غصب نماید نصف قیمت بخت را تاوان بکشد اگر فوت شده باشد  
 و اگر طعمای را غصب کرده باشد بکشد و بگوید ده مالک بکشد بستاند از آن  
 غاصب و زنده که خواهد تاوان بستاند پس اگر فروخته نداشته باشد که غصب است  
 تاوان

باز فروخته و زنی که داده از غاصب بستاند و اگر داشته باشد غاصب و زنی که  
 بستاند از فروخته بستاند و اگر فروخته مالک دهد بستاند تاوانی از غاصب  
 بخرد و اگر رب دیگری غصب کرده بر او یا بی بماند که از آن صاحب تاوان بکشد  
 و بر غاصب لازم است که اجرت بدهد پس بستاند از آن تاوان بکشد و بماند  
 که او کو سفند و اگر همین منسوب مدتی در دست غاصب باشد و آن را بر حق باشد  
 اجرت آن را تاوان بکشد و اگر چه بخت نفع نموده باشد و از آن نقصانی را  
 نیز دهد و اگر چه نقصان بسبب نفع رفتی بود و اگر در عین منسوب فعلی غاصب  
 منفعتی زیاده شود چنانکه علم از منفعتی تعلیم دهد و جامه را ببرد و طلا را ببرد  
 اصل بآن صفت از آن مالک رد کند و اگر نقصانی شود چنان باشد و اگر غاصب  
 جامه را زینت کرده باشد و غیر آن زیاده باشد بستاند اگر چه بستاند در آن  
 نقصانی شده جامه را بلی رد مالک دهد یا از آن نقصانی و اگر زینت جامه را زینت  
 بردن مالک را رسد که از آن غاصب بستاند برون زینت و غاصب را نیز رسد  
 که از آن ببرد و نقصانی که در جامه شود چنان باشد و زیاده بی که در عین منسوب  
 در ضمانت غاصب است این که اصل بوی خوش اگر کلاه و غیره که در دست غاصب  
 و غیر آن زیاده بوی خوش لاغر کرد و نقصانی نیز از چنان باشد و اگر باز ببرد و بگوید  
 آن بوی خوش ضمانتی بر طرف نشود و اگر علم از منفعتی تعلیم دهد و قیمت آن زیاده کرد  
 و بعد از آن فروخته شد آن نقصانی بستاند از چنان بود و اگر زیاده بی قیمت آن زیاده کرد



در غف شدن آن صافی نیست در بار باری غصب کرده و بی قیود آن را  
 گشته در بار باری و در بار باری یک قیود آن را در بار باری کرده باشد و  
 نه از دست باشد که حرام است و در بار باری داشته باشد که حرام است و طاعت کرده  
 باشد بر خاص چیزی لازم نشود و غیر از این نقصان بکاره در بار باری در غصب محرم  
 از دست کند یا در دست باشد آن از دست و در دست از آن غاصب باشد و  
 مالک است که آن را بر کند و اگر بگوید هر در رسیده باشد و اجرت زنی داری  
 نقصان آن است و غاصب را محرم رسد و در بار باری زنی عاری سازد و دست  
 و کل و آن را آن عورت از آن مالک زنی باشد و اجرت زنی در بار عارت باشد از  
 غاصب است و اگر کار است و دست و کل از آن غاصب باشد و در بار رسد که هر در  
 برادر و زنی را محرم رسد و اجرت آن که هر جزای مالک دهد و اگر مالک از زنی  
 برده باشد نیز نقل نماید و اگر جای کند باشد غاصب را رسد که بر سازد و اگر مالک  
 او را منع کند از آن و اگر حیوانی سر در دیک کسی یا غنم کسی کند و در خانه کسی در آید و  
 نتواند برود از آن و غنم یا دیک را باید شکستن تا سر برود کند و در خانه باید بگذرد  
 و باید آید و اگر صاحب دیک غنم و خانه تقیر کرده باشد چنانکه دیک غنم در در  
 راه نهاده باشد چنانکه در در کشا و در در قتی که باید بستن بستن و بکنند و قنود  
 بر کسی نباشد و اگر صاحب حیوان تقیر کرده در مالک داشت و با هیچ کسی تقیر  
 نکرده باشد بشکند و بشکند و او را و آن بدو نیت در در غاصب باید  
 که بشکند

بغیر از آن مال حاضر است و مال غایب هر چه حاصل میشود بقیه زشت آن می باشد  
 بجهت کسب و حیات به هیچ یک از غلبه است از وصیت یکبار یک فایده است  
 از آن یک و هیچ است و وصیت یک که در شکم و دست و پنجه که بزرگ است آن  
 آن می برد و میوه که در دست برد آورده و اگر یک شکم این زن اگر رسد باشد و او را  
 که هر در باری به هند و اگر در باشد او را بکار و در بار هیچ باشد پس اگر هر در باشد  
 است و اگر در باری رسد و اگر وصیت منفعتی باشد و اجرت است بده  
 بدست میوه و قیمت نیست آن منفعت را اگر در باری زشت تر که باشد و در  
 اجازت نه نه موهبی که از بقیه است و اگر بی منفعت حیوان است که آن باشد  
 مشکلی نیست آن مدت قیمتی نماند و با دست آن مدت قیمت نماند تفاوت  
 بی القیدی قیمت منفعت باشد موهبی باشد موهبی در بار رسد و آن  
 بده را با اجازت برده و نفقه آن بده بر ور نه باشد و موهبی که از آن عرف  
 در دست او رسد و ور نه او را بپندگی او و بغیر و ختن و خنجه و بانی حق  
 موهبی باطل نکند و اگر وصیت کند بپلی از زندگان خود و هم بپزند و بپزند  
 شود و وصیت در و او را هم بپزند و وصیت باطل نمیشود و بپزند بپزند و وصیت  
 باطل نمیشود بلکه موهبی که از کشته و بپزند قیمتی کند باز او هم بپزند که ای خود  
 و او را غیر از این خبره نباشد و ور نه اجازت نه نه نیست آن را را داد  
 کرد و بقرع و اگر است و اگر بزرگ وصیت کرده باشد ابتدا کند باز او را









با ناسخ کرد و بجای او کسی دیگر بدارد و آن دیگر را نیز بگذارد و در موهبی رخصت ده  
 باشد که هر یک شهادت عمل کند جایز باشد که هر یک در جمیع مال آنها تصرف کنند با مال  
 نسبت یافته و هر یک شهادت در بخش عمل کنند و حجت و موهبی قبول و حجت کنند  
 جایز نیست او را در آن بعد از وفات موهبی و در ایام حیات و اگر رد نماید و  
 با و برسد که رد نموده و باطل شود و اگر موهبی رسد که غیر باطل شود و اگر موهبی  
 از عمل عاقل شود یا ناسخ کرد و عالم بجان او دیگر را بدارد و موهبی است کسی را که حق  
 ولایت است همچو پدر و بنده و کسی را که موهبی کرد و از کسی که پیش از او  
 میرسد تصرف در مال او مثل بر طفل و دیوانه از اولاد پس از کسی را که موهبی کرد  
 در عمل خاص همچو زراعت او را بر سر عمل دیگر همچو تجارت و اگر موهبی را از او نشد  
 باشد که دیگران او را موهبی کردند او را جایز باشد و بی از آن جایز نه نزد اکثر در طفل  
 و موهبی نباشد ولایت بر او متعلق بچاکم باشد و اگر عالم نباشد جایز نباشد  
 بعضی موهبتان را از ولایت بر او کسی را که متولی یا قیم است جایز است که او را  
 انقضال خود بستاند و موهبی ای است بر او تا او آن چیزی نیست مگر از آن تصرف خود  
 بخالفست موهبی یا بتقیف و او را بر سر استیفاء و فرقی کند که موهبی باشد یا نه  
 بی عالم و اگر چه او را گواه باشد و تخمین دارد بر سر که از قبیل طفل  
 فروخته و خود بخردن مثل قتمه که محلیت به ولایت ثابت نیست و الله  
 بگوید ای که مرد عادل نباشد و از آن در موهبی بسیار باشد و بیگانه گاه باشد

و وصیت با مال ثابت نیست بگوید ای که مرد عادل و بیگانه گاه یا سوگند و بگوید ای که مرد  
 زن ناسخ موهبی به بگوید ای که زن سراج آن و بعد از آن نفع و بیگانه گاه  
 و گاهی که مسلمانان عدل نباشد قبول بگوید ای که مرد و فرقی که عدل نباشد و درین  
 خود در اعتبار با خط موهبی نیست و اگر چه در شرع بعضی آن عمل نماید و الله اعلم  
 با **باب در تصرفات موهبی** در تصرف که متعلق بوفات باشد آن و موهبت  
 از ثلث ترک مبرون کنند و اگر در ثلث اجازت ندارند اگر چه در میان تصرف موهبی باشد  
 اما تصرف که متعلق بوفات باشد چون در موهبت الوت باشد در موهبت موهبی همچو بخشش  
 و عتیق قول اقربان است که از ثلث ترک مبرون کنند و اگر در موهبت شفا باشد آن  
 تصرف در جمیع ماله موهبی باشد با جمیع علماء و اگر تصرف کنند در موهبت ثلث ترک  
 مبرون کنند و اگر تصرف نباشد از اصل ترک خواهد تصرف در ثلث باشد یا غیر او و اگر ترک  
 بخش نماید بر و نه و نصیب هر یکی را بقایح نماید قول اقربان است موقوف بر اجابا  
 باشد و اگر از او کرد و اند منته خود را و او را غیر آن بنده چیزی نباشد ثلث او از او خود  
 و اگر بعضی از فرقهها بگویند در دست و قرض خویشان دیگر شریک نشوند و اگر وصیت کنند  
 بگذارند و بعضی فرقهها و ترا که جمیع آن و فائزند در دست نباشد و اگر از او کردند یکی  
 از آن منته گاه خود را بی چیزی فرقه بزنند و اگر یکی ببرد میان او و میان دیگران  
 فرقه زنند و اگر فرقه تمام مرده در آید از او مرده باشد و الله از مرده ترک حساب  
 نماید و اگر بعضی بگویند اگر چه دخول کنند در دست باشد و اگر چیزی از او در مال مبرودان



آن کماح باطل باشد زن را مهر و میراث نرسد و مهر دست او را طلاق کفایت و چون  
که طلاق بگوید میراث میرسد و یک سال در طلاق باین درجی و دام که از خستگی به  
نمیشد باشد و زن شوهر دیگر نکرده و اگر زن پیشتر بر شوهر میراث برادر از طلاق  
طلاق رجعی باشد و عده نگذشته و زن میراث برادر که منع شده باشد یا  
میراث یا لعل یا زن در خورست طلاق نمیشد و نه لعلی که بگزیده باشد  
طلاق یا دینه و اگر زن و مردی کند که طلاق در مرضی به و در نه انکار نماند قول  
در نه معتبر باشد با سوگند اگر در مرضی چهار روز در طلاق ده و چهار روز در طلاق  
گند و با این در خورست معتبر باشد هر چند در ربع یا نیم از وقت نماند  
برابر و الله اعلم بالصواب **کتاب طلاق** و در آن  
و با سبب است اول در وقت طلاق و در آن پنج مجتهد است اول سنت است  
کماح مرد و زن را خصوصاً مرد را که نفس طاق آن باشد و اگر ترسد که در آن  
انته در جیب شود چون که خواهر که زن کند و اگر کت نماز بگذارد و در خواسته  
از عتق کند که اگر زن کرده او را عتقترین زن و عاقلترین زن است از  
برای او در نفس خود و مال او و فراخ ترین است در رزق و در کترین در برکت  
و دعا بخواند چنانچه متولد و اختیار کند زن را زانیه بکر عقیف بزرگ افضل را  
و عقده و نانی کند و بر آن کوه بگزیند و خطمش از عقد بخواند و در شب عقد  
کند و مهر دست نکاح کرده و مهر در برج عقرب باشد و هم در هر کسی است  
که در آن

که چون در پیش زن رود با طهارت باشد و اگر کت نماز بگذارد و زن نیز با طهارت  
بجوام کند او را بگذارد و زن نماز و در عقب نماز دعا بخواند و در خواسته از برای  
که روزی کرده او را الفیت بالو و محبت در میان او دست بر پیشانی زن  
نهد و این دعا بخواند که اللهم علی کتابک بنو منته و فی کتابک اعدتها و بجلالت  
استیلت فرمها فان قضیت فی رخصتها فاجعلها میلاً سوگند و  
تکلیف بجهلها باشد که استیلت و شب در پیش زن رود و پیش از جماع بسم الله بگوید  
و دعا کند و سومان را اطلعه و دعوت دهد یک روز یا دو روز یا زیارت خوردن  
از هر درسی بگزیند و همچنین بر دستش اگر از زن حاجت باشد بکفایت با محبت  
شتم مهر دست جماع در شب خوف قهر و در کسوف شمس و هلال شمس بخواند  
خودت که نفق و در شب و در لیال محاق و آن شب آخرین ماه حرمت و بعد از  
طلوع خورشید که آن شب بر آید و در شب اول ماه غیر از رمضان و شب نیمه و در غیر  
پروان آب باشد و در شب عید قربان و هنگام آیه یا دسیه یا سحر یا زور  
و زلزله و همچنین مهر دست بر هند بجماع متولد کند و بعد از اعتقاد پیش از عتق یا زور  
و با زیارت بعد از جماع و مهر دست جماع بگوید که یا الله که و تفرغ فرموده در  
حالت جماع و بعد از بقیده و پشت بقیده بر جماع کردن و در آن حالت سخن گفتن  
بغیر از خدا و در گشتی و همچنین مهر دست آیه یا سحر در شب بر سر او بخواند  
خود و عزرا که در آن روز و آن او واجب شود باین جهت تلقین که ده دیار طاهر بخواند



و بنظر از این هیچ وجه نیست و عوام است و علی زن پیش از آنکه نه سال شود آن  
 عوام عیله و ملکه اتفاقاً و همچنین عوام است ترک کردن و علی زن زیاده از چهار  
 یا خردی که تمام بایست مرد را نظر بر روی زنی که خواهد او را نگاه کند و بفرم  
 گفت است با او هرگز با او نظر کردن در این ۵ در فتنی او و در این ۵ وقت  
 باشد و همچنین است نظر بر زنی که خواهد او را بخرد و بگوید و حسن رو و نظر از آن  
 این ۵ در و سوسه های این ۵ مکران باشد و است و است و همچنین جایز است نظر  
 مرد بر مرد و اگر چه جوان خوب صورت باشد مگر آنکه باشد و است و است و همچنین  
 علم و از زن هر یک از زن و شوهر را جایز است نظر بر صورت آن دیگر اگر ایتی و همچنین  
 اند و خواهد و اگر چه یک زن و مرد و زن را جایز است نظر بر آن خود و درای عورت و  
 جایز نیست نظر بر آن بیکانه مگر از برای حاجتی مثل گواهی بر او و جایز است بلیطه نظر بر  
 زن بیکانه از برای علاج و اگر چه گوی باشد و جایز نیست خواهد سر از نظر بایک خود  
 و زن بیکانه و اگر از این بیکانه و از زن را نظر بر بیکانه و اگر چه  
 باشد و جایز است طفل از این بیکانه و است بر سنده همان علم و اگر چه  
 خطه یعنی خواستگاری است و آن یا بفریض است یا بفریض و هر دو عوام  
 با زن شوهر در دوزخی که در رجوع غیر باشد و زنی که عوام ابدی بود و جایز است  
 تعویض جنسی که در عده بای بود از شوهر و اگر چه جایز است از شوهر و پس  
 و اگر چه است بابت خطه و معنی قادر بر نفقه و اگر چه یک سبب خود بود و  
 چنانچه

و چون خطه کسی در اجابت نماند خطه دیگری عوام شود بانه خدا است و بلیطه از عقد کند  
 هیچ باشد بابت بخت معتقد و امر و در آن فصل است  
 اول از آن که عقد و آن صیغه و استقامت در آن اول صیغه و آن اجابت است از  
 جانب زوجه و قبول از جانب زوج و الفاظ اجابت است از وقت و استقامت  
 و استقامت و فقط قبول قبل از تزویج یا التماس یا التماس و اگر اقتضای لفظ  
 قبلت نیز درست باشد و می تواند بود که زوجه بگوید یا کسی از قبل  
 او و همچنین زوج تواند که خود یا کفایم یا زوجه بگوید از وقت کسی مهر کند  
 از وقت بگوید که قبلت از تزویج هم آنکه کسی از قبل زن مهر کند یا بگوید در وقت  
 کند کسی از قبل زن بگوید از وقت فلان بخت فلان مهر کند و مرد گوید قبلت از تزویج  
 رسم آنکه زن خود مهر اجابت بگوید و کسی از قبل مرد بگوید زن بگوید از وقت  
 نفس من فلان من فلان مهر کند پس کسی از قبل مرد بگوید قبلت از تزویج فلان  
 من فلان مهر کند ولی یا وکیل هر یک بگوید از قبل زن بگوید از وقت فلان  
 بخت فلان من فلان مهر کند پس کسی از قبل مرد بگوید قبلت از تزویج فلان  
 فلان و اگر قبول مقدم باشد چنانکه مرد بگوید تزویج فلان پس زن بگوید از وقت  
 صحیح باشد و صحیح نیست که غیر لفظ عربی چون بر گفتی لفظ عربی قادر باشند  
 و اگر عاقل باشند بر آن دیگر بگویند و اگر بلی عاقل بود و بفریض بگوید و اگر عاقل  
 بفریض باشد یعنی فارسی بگوید که شیخ در مبسوط گفته که این زن را بایست



فقدان نیست فغان در برنی بچندین کار می شود و آدم مرد گوید بچندین بزرگوار این از این  
و بعضی گفته اند که این چنین گوید که این از این است و استاده فغان نیست فغان از این بزرگوار  
کار وین بخلع شده می شود و آدم پس مرد گوید این از این بزرگوار بچندین کار وین قبول کردن  
در عافیه باشد هم با یکی از سخن گفتن آنچه گفت است گفتند آن خانه که در  
بر قصد بخلع کند و بخلع بچندین کار باشد مانند بیع و هبه و قیاس و اجاره است  
و اگر چه در هر کسند و باید که متعلق بشود به یکی باشد پس اگر گوید خود را بزرگوار آدم اگر  
بدر از این شود درست نباشد و اگر قبول در بی بایب بود پس اگر گوید خود را آدم بزرگوار  
فغان کسی و در عافیه بود و بعد از رسیدن خبر با گوید بزرگوار او را بزرگوار می باشد  
و بچندین اگر حاضر بود و بفر قبول کند بچندین که بزرگوار است و بچندین عافیه  
کیمت متعاقبان و آن زوج است یا ولی یا وکیل و در زن است یا ولی یا وکیل او  
و شرط است که هر یک از متعاقبان مانع و عاقل و آزاد باشد و اگر میده بود  
خواهد او خصمت دهد و یا اختیار خود آن بخلع کند نه آن که مست باشد و بوش بود یا  
اگر چه دیگری آن عقد کند پس هیچ نباشد عقد فقل و دیوانه و مست و کسی که در او  
اگر چه نموده اند و اگر چه بعد از زوال مانع چون آن از این باشد هر کسی که اگر چه  
که بعد از زوال مانع بآن عاقل و در است باشد و شرط نیست ولی در  
در بخلع زن مانع نشده و جایز نیست که او خود بجهت عقد گوید و بی رضای او  
اگر عقد کند درست نباشد و بچندین شرط است که او در هیچ بخلع و  
از او گرفته

در است است که بخلع نهادن کنند و پوشیده دارند و اگر کسی از زوج در زوج  
و دعوی زوجیت کند و آن دیگران تصدیق نماید حکم کند زوجیت میانه است  
و بر است از هم بریزند و اگر آن دیگران تصدیق نماید دعوی را کراه باید و اگر کسی دعوی خود  
کند زوج دیگر را و التقات نماید التکراه و اگر مردی دعوی زوجیت نمی کند کراه  
کند از آنده و خواه آن زن دعوی زوجیت مرد کند و کراه کند از آنده کراه مرد قبول  
کنند یا بگویند اگر دخول بخواب کرده باشد و تاریخ بخلع خواهد مقدم باشد و اگر خواه  
دخول کرده باشد یا تاریخ عقد و مقدم بود حکم کند از برای کراه خواهد یا سو کند و چون  
و حکم وکیل زوج عقد کند باید که او را تصدیق نماید با سهم و نسب یا به است یا بینه  
برویم که در امتیاز از غیر حاصل شود پس اگر کسی گوید که یکی از دختران خود بود آدم  
بی آنکه قصد مینه کند درست نباشد و اگر قصد مینه کند زوج هم دختران از این  
باشد همچنین درست نباشد و اگر چه دیده باشد درست باشد پس اگر چه زوج  
اختلاف نماید که زوج کدام است قول پدر بهتر باشد **فصل بیستم**  
**اولیاء عقد** و در آن بحث است اول اولیاء عقد چهارند پدر  
و جد پدر و جد هر چند که بالا رود و ثابت است ولایت ایشان بر ولی غیر از این  
باشد یا در هر یک باشد یا غیر که در ولد مجنون و اگر چه مانع بود و ولایت ایشان  
اجباری است طفل را اختیار شخص نکاح نیست که ایشان کرده باشند و اگر  
بمنوع و همچنین مجنون را اختیار شخص نیست بعد از عاقل و اگر یکی از این زوج در زوج



بمرد آن دیگر مرث برود و متوقف بر اجازت نباشد و اگر چه پدر و جد اختلاف  
 نمایند در تزویج طفل اعتبار بر مقدم باشد و اگر هم دختر طفل از پدر و کس تزویج کند  
 عقد ساقط است باشد و اگر هم عقد در کفر مان واقع شود عقد معتبر بود  
 اینست و اولاد بی نیت بر زن باله ریشیده و اگر چه بکر باشد و اگر او از زوج  
 گشته متوقف باشد بر اجازت او و لیکن سنت است نه بکر اگر بی نیت  
 پس خود شوهر گشته و اگر بی نیت نباشد برادر خود را وکیل گرداند و اختیاری  
 نمود کند که برادر بزرگ اختیار میکند و غیره و بعد پدری از ولایتی نیست خواه برادر  
 سو باشد یا غیره یا در یاقه مادری یا دیگرى خویش و کیم مالک ثابت است و  
 ولایت مالک و اگر چه زن باشد بر غلام و کثیر خود او را بر سر اجازت بر  
 تزویج و اگر چه بالغ و ریشیده باشد و هیچ یک از اینست و اگر جائز نیست تزویج بی  
 اذن مالک پس اگر غلام زن گشته یا کثیر شوهر گشته بی رغبت مالک متوقف باشد  
 بر اجازت او و اگر هر یک از این دو شوهر زن زن خواهر او باشد یا چار باشد از  
 اجازت او خواهر و بر خواهر غلام لایق کرد و مهر و نفقه زوج و مهر کزن زن خواهر  
 او باشد و بعد از نکاح خواهر اگر زوج از او جدا شود او بر سر است که فسخ نکاح کند  
 و اگر چه زوج او کثیر باشد و اگر چه از او جدا شود او را فسخ نکاح است و اگر  
 زوج او از او جدا باشد و اگر هم یکی از او شود زوج نه از او فسخ است و بینه  
 که بعضی از او از او جدا باشد خواهر ولایتی نباشد برادر کیم و بی نیت است و اگر  
 بی نیت است

بر کسی که بالغ شود بی عقل بود و احتیاج به نکاح داشته باشد خواه مرد باشد یا زن و اگر  
 او بر غیر بالغ نیت و اگر چه وقت گشته باشد گفته باشد از طفل از نکاح گشته چهارم  
 حاکم ولایت او ثابت است بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ و عقل دیوانه  
 گردد و غیبه و محکوم در آن باشد که او را نکاح گشته خواه مرد باشد و خواه زن  
 و حاکم و وصی از ولایتی نیست بر غیر بالغ و بر ریشیده ولایت پس برادر زن است  
 که پدر و جد نباشد کسی که حج شده است بر سر نفقات در سرف و بی نیت  
 او را نکاح الا بعد از نیت و اگر بی ضرورت نکاح بالبل باشد و چون که احتیاج  
 داشته باشد از حاکم خصمت طلبه پس اگر بی رغبت بر المثل نکاح گشته حج باشد  
 و اگر زیاده از مهر المثل نکاح کند زیاده بی بالبل باشد عقیم ولایت ساقط  
 شود چهار جز اول بینه از ولایت نیست بر دله خواه از او باشد یا بینه و از آن  
 خواهر او باشد یا از زن خواهر دیگر و اگر خواهر خصمت دهد او را حج نیست کیم کوی  
 و دیوانگی و سستی و پستی و بی نیت از ولایتی بر فرزند طفل و دیوانه و بینه و بی نیت  
 و بعد از آنکه موانع اینست از بی نیت و ولایت پس با برادر کیم کافر بی نیت  
 فرزند مسلمان خود می شود خواه طفل باشد یا دیوانه و ولی فرزند کافر خود می شود  
 اگر چه مسلمان باشد و بر کافر یا عبس مسلمان ولی فرزند خود می شود کافر خواه  
 آن فرزند مسلمان باشد یا کافر چهارم اگر حج است اگر کسی که از او است عقد نکاح  
 از او حج نیست نه با حجاب و نه کلاه و بی نیت و حج کیم با و بر طفلان را بر سر یا بینه نکاح



کنند و یکی از زوجین پیش از بیع میبرد و آن دیگر را ششبر و اگر از پدر و بر طفلی را  
 نکاح کنند موقوف باشد بر اجازت پس اگر از بیعت میبرد باطل باشد نه مهر  
 نه میراث و اگر از اجازت داد و مهر میدادند که از آن دیگر نصیب او را پس  
 دیگر بعد از آنکه مالغ شود از بیع نکاح او را مهر میراث نرسد و اگر اجازت دهد کند  
 مهر او را که اجازت او نباشد مهر میراث است و با و دهد و در ایام که در  
 پس خود و بر پس بر دیگر عقد کند و متولی او طرف شو باشد و عقد ثواب  
 قبول و همچنین است وکیل زوجینی و وکیل به بانکه عاقد از غیر است که او را حق  
 نکاح کند الله بآذن او و اگر چه گفته باشد که من نکاح کن و اگر نه کسی را  
 باشد و وکیل بفضولی عقد کند موقوف باشد بر اجازت او و اگر مانع عاقل از او  
 باشد و بر اجازت دلی او و اگر نه چنین باشد کلمه بضر گفته اند عقد نفولی یا  
 طلی است و اگر نفی کسی را وکیل سازد و اگر یکی او را بشود هر دو عقد سابق  
 درست باشد پس اگر شوهر و دمی و نفی کرده باشد اثبات از انهم مدرا کنند  
 و بر او مهر لازم شود و زن او بعد از عده بر او ایمن دهند و اگر مهر عقد در طرفان  
 بود باشد باطل باشد و اگر دلی طفل را نکاح بجنونی یا بجنینی یا بعتی او را برسد  
 بعد از بیع و اگر از بیع ناید و نسخ نکاح کند و اگر بکتر از مهر الفل نکاح کرده باشد او را  
 نسخ مهر رسد و در نسخ نکاح فسخ است و همچنین است اگر از بیع پس بر طفل  
 انی حسب او خواسته باشد او را بعد از بیع نسخ نکاح رسد و اگر دختر از بیع

الله

او را که باشد یا از بیع پس بکتر خواسته باشد و اگر رسد بعد از بیع فسخ نکاح  
 نیست نکاح باطله ریشیده بی اذن او و چون بکتر باشد بر عرض نکاح کند او را  
 سکوت نماید اذن او باشد نکاح و اگر بکتر باشد سکوت کافی نبود بلکه باید باشد  
 که بگوید و جایز نیست نکاح کن از الله بآذن مالک در نکاح دریم و متعذر اگر از بیع  
 زنی باشد نزد او که در از بیع بکتر زنی کند بی اذن مالک و دخول کند پیش از  
 اجازت او درست است که حرام است او را بی بیع و مهر زنا بر او لازم بود و مهر خواهر  
 و اگر بکتر باشد باشد که حرام است و یا او را اگر او نموده باشد و فرزند نمیده بود  
 و اگر بکتر بکتر باشد و اگر مردند است باشد که حرام است یا بشود و طلی کرده باشد  
 یا بکتر دعوی از زنی کرده باشد صد باشد و فرزند از او بود و مهر و قیمت فرزند در آن  
 روزی که زنا را در مهر باشد مالک دهد و اگر زنی از زنی عذر می بخوی اذن  
 مالک و درست باشد که حرام است نه او را مهر رسد و نه نفقه و فرزند نمیده  
 باشد و اگر نه باشد باشد که حرام است فرزند از او بود و قیمتی بر زن باشد  
 و در بی نمیده باشد که بعد از از بیع مهرستانه و اگر میان نمیده و خواهر نکاح  
 شو با و بی بی اذن او فرزند مشترک باشد میان او و خواهر و اگر یکی اذن  
 دهد باشد فرزند از آن او باشد که اذن نداده و اگر مشترک باشد فرزند  
 از آن یکی باشد و مالک نمیدانند و اگر یکی از زوجین از او باشد فرزند  
 نیز از او باشد مگر زن مشترک نمیدانند و اگر عذر می از آن بکتر فرزند







اگر ناسلوم کند از مهر باطل باشد عقد زن و مهر المثل رسد چون که دخول ثوبه  
 که ثبوت مهر متضمن رفع نفق باشد چنانکه از برای غلام مخصوصه را نخواهد و مهر  
 غلام را مهر اوست و در نکاح کند در کتاب عقد است است رسول خدا  
 و نام مهر زن با نفقه در هم شمری از نفقه مهر باشد و در نفق که مهر غلامی یا کرایه  
 یا خانه و تیمی یا بینه و وصفت کنند زن و از اینها میانه رسد از خوبی و بدی از بعضی  
 و از هر زن و انکاح کند مهر درست باشد و آن مهر را بخش کنند به مهر المثل  
 و بعضی گفته اند که بر این سخن کنند از زن و او باید عقد کند به مهر و مهر اولین لازم  
 باشد نه تعیینی تواند اند که عقد اولین بماند باشد یا آنکه او از زن و انکاح  
 کند بر آنکه او را مبلغ مهر باشد و بعد از او را مبلغ دیگر دیگر لازم باشد این از آن  
 آن تعیینی شده نه این از برای پدر تعیینی گفته و از آن شرط کنند که چنانچه از مهر  
 بهر چه به لازم نشود بعضی گفته اند که لازم است اگر شرط کنند و مهر درست بماند  
 انقیبی بماند از مهر ستاد مهر یا بعضی از زن یا مهر و زن را پیش از دخول که او را  
 کند از تسلیم نفی خود که مهر بستاند خواه توانگر باشد یا تنگ دست و مهر از آن  
 دخول شده او را بفرستد که استماع نماید نزد اکثر و اگر مهر موهل بود زن را بفرستد  
 که استماع نماید بجهت ستاندن مهر و اگر چه بعد از آن حال گشته باشد و اگر چه  
 تسلیم مهر از زن مهیا باشد از برای عروسی و از آن زن را مانع باشد از حب  
 بستاند تسلیم مهر و از مهر بستاند استماع کند از آن و اگر تسلیم نفی و مهر را  
 از آن

زن که مهر باز ستاند و چون که مهر تسلیم شود دست که مهر است و مهر زن را  
 تا که مهر را بکند و زن و او را بسته بود و اگر طفل بود مانع نشود از برای مهر  
 همان زن از برای که شتی ایام حیض و قوام میگرداند مهر بولی زن نه بکنوت بار و  
 و برون کی از این است و لیکن سنت است که چون شوهر ببرد زن از نصف مهر بکند  
 و بگوید مهرت و زن از مهر او طلب مهر کردن که می که دخول شده باشد و او  
 خود طلب کرده باشد فصل فی مهر و نفق است و او مالی است  
 عقد است از مهر یا کسی که مستحق مهر است و او زوج یا بانی ریشیده است  
 و خواهد که زن و چون ذکر مهر در نفق شرط نیست اگر نفق کنند و ذکر مهر نکنند  
 یا زن شرط کنند که مهر باشد عقد درست باشد و جایز است نفق و مهر  
 تفویض در زن یا بانی ریشیده یا زن او و در کیز یا زن او را بپذیرد یا بپذیرد  
 طفل یا دیوانه از نفق یعنی یا کمتر از مهر المثل عقد نفق کند بنا بر صحت از برای  
 آن است که درست باشد و بعضی گفته اند که نفق عقد مهر المثل ثابت نشود  
 و چون زن موقوفه را رضی شود دخول کند مهر المثل ثابت شود و در مهر المثل  
 اعتبار در دو حال زن در شرف و بزرگی و جوانی و عادت اهل او و او را  
 که از مهر است که با نفقه در هم شمری است از نفقه زیاد نیست و اگر چه از  
 عقد را رضی باشند یقین کنند که مهر چه قدر باشد درست باشد خواه از مهر  
 المثل یا کمتر و اگر او را پیش از آنکه دخول کند طلاق دهد و مهر مقرر شده باشد



نصف آن ثابت شود اگر قرار شده باشد زن از مرد استانده و در  
 متوجه حال مرد اعتبار دارد و مرد توانگر شود و هر یک از آنها با یکدیگر قیمت دارد یا  
 برده و نیاز طلای شرعی و مرد فقیر یکدیگر طلا یا نایک شترین و مانند آن و مرد میانه  
 حج و نیاز طلا یا یکدیگر میانه و اگر یکی از ایشان بی پدر و پیش از آنکه دخول شود و مهر قرار  
 نه مهر باشد و نه متعه و زن از مرد رسیده که عقد آن کند که مهر قرار شود و با آنکه از تسلیم  
 نفس خود و اگر مرد دخول شده باشد تا که مهر تعیین نشود و حجت زن مفوض  
 باشد بی آنکه تعیین مهر شود و زوج عزیزی فرستاده پس دخول کند آن مهر که فرستاده  
 مهر باشد مگر آنکه شرط کند پیش از دخول که آن نه مهر است و نفوض بر او قسم  
 اول آنکه گذشت و جمیع در عقد ذکر مهر خودی و لیکن تعیینی قدر آن رجوع کنند  
 چنانکه از زوج یا از مهر یا یکدیگر نه چنانکه گوید و آدم نفس خود را بتو بختی بر آنکه کنی تعیینی  
 مهری که تو خواهی یا که من خواهم یا آنکه زید خواهد و در آنکه جایز است رجوع به یکدیگر  
 خلاف است پس اگر تعیین مهر رجوع بر رجوع بود درست باشد اگر رجوع او تعیینی ناید  
 خواهد که در مهر ائمتل یا زاده و اگر رجوع بر رجوع باشد باید که زیاد از مهر است  
 نباشد که با نقد در هم شرعی است در آن طلاق و هر پیش از دخول از دم کند  
 کسی را که تعیین مهر با رجوع باشد تعیین آن و نصف آن ثابت شود و اگر آن  
 کسی مرده باشد بعضی گفته اند که او را مسترد رسد و بعضی گفته اند که هیچ رسد  
 و بعضی گفته اند که مهر ائمتل رسد **فصل ششم در احکام زوجیه و مالک**  
 عمرانی

مهادتی بیکدیگر و بنفس عقد و لیکن فرزند آن بوطی زوج است و بدون یکی از ایشان  
 نه نفقت با زن پس اگر پیش از و طی طلاق گوید نصف مهر است که در دین اگر  
 زوج تمام مهر او ده باشد نصف آن را بازستاند و اگر تلف شده باشد  
 و در دست زوجه یا از او فروخته باشد یا رهن کرده یا از دست خود باشد اگر زنده  
 باشد نصف مثل آن را اگر مثل بود و نصف قیمت اگر اگر نه مثل باشد و اگر بعضی  
 از آن تلف گشته باشد نصف باقی را بازستاند و نصف عوض تلف شده را اگر  
 معیوب شده باشد در دست زوجه بعضی گفته اند که نصف قیمت صحیح باشد و بعضی  
 و بعضی گفته اند که نصف عین معیوب یا ارزش و اگر زیاد گشته باشد برکسط  
 بزرگ یا فزونی یا سونمانی ضعیف زوجه محقر باشد که نصف عین به به یا نصف قیمت  
 آن بی زیادتی و زیادتی که از آن جدا باشد همچو شیر و میوه از آن زوجه باشد  
 بنمای و اگر مهر او زوجه نستاند باشد اگر عین باشد در ضمان زوج باشد تا که  
 ناید پس اگر تسلیم ناید تلف کرد و بفعل زوجه پیش از تسلیم زوجه از آن بری گردد  
 و اگر بفعل زوجه یا بفعل زوجه کسی تلف شود زوجه تاوان بکشد و مثل آن  
 به به اگر مثل بود و قیمت قیمه آن اگر نه مثل بود و اگر بفعل یکدیگر تلف کرد و زوجه  
 محقر باشد تاوان از آن که کم از زوجه و یکدیگر که خواهد بستاند و زوجه تاوانی را  
 که ده باشد از آن یکدیگر بستاند و اگر در دست زوجه معیوب گشته باشد  
 اقرب است که آن را بازش بستاند و اگر مهر دین باشد در دست زوجه



سلفه کرد و بدخول و اگر متنی در برابر آن بگذرد و چون که پیش از دخول طلاق بگوید  
 نفقه آن شود نصف در ایام که در پیش از وقوع عفو کند زوج را یعنی حق که در صدق  
 دارد بگذرد تا می صدق از آن آن روز باشد و ولی زوج غیر سه عفو از حق  
 او پس اگر مهر دین باشد در دست زوج یا نزد او تلف شده باشد پیش از  
 دادن محسوس باشد که زوج از آن عفو نماید یا مهر یا ابر کند و امتیاج بقبول  
 زوج و قبض چنانچه و همچنین است اگر زوج قبض کرده باشد تلف کرده و زوج  
 عفو نماید پیش از دخول به از طلاق یا مهر یا ابر کند و اگر مهر در دست کسی باشد  
 که عفو میکند و او عفو نماید یا مهر کند یا طلاق باشد عفو شده قبول کند و قبض نماید  
 ولی آن انتقال نیاید و بلفظ ابرام صحیح نیست و اگر در دست کسی باشد که عفو شده  
 امتیاج بقبض محقق نیست و اگر زوج مهر را در بر وجه بخشیده باشد و زوج  
 پیش از دخول طلاق او بگوید یا از آنکه پیش از دخول قطع کند یا زوج تمام و نصف  
 مهر را از او بدست بماند و اگر زوج عوض مهر خردی دهد باشد و طلاق او پیش از  
 دخول بگوید نصف مهر را بازستاند نصف آن عوض فصلی و محلی آنکه  
 شرط کند در عقد طلاق از غیر مشروطی مثل آنکه زن دیگر نخواهد یا از آنکه گزیری را  
 دفع کند یا از آنکه منع نکند او را از بیرون رفتن یا پیش از آنکه دیگر نخواهد یا او را  
 نفقه ندهد باطل باشد آن شرط نافذ و عقد و مهر درست باشد چنانچه است  
 اگر شرط کند که مهر را اگر در ایام مدت تسلیم نکند طلاق باشد و احتمالی دارد که

غیر از این

که مهر غیر باطل باشد و اگر شرط کند که اگر است زن غیر لازم شود و آن پس اگر  
 بعد از آن زن در دست خصم و مهر بماند باشد و قبض کند آنکه این شرط در طلاق صحیح است  
 نه در عقد و دام و اگر شرط اختیار در طلاق کند شرط باطل شود و اگر شرط در طلاق کند  
 عقد باطل شود و اگر شرط اختیار در مهر کند است شرط باطل شود و اگر شرط اختیار کند  
 که بخیر چه بود و اگر مهر را در دنیا شرط کند و اختیار در مهر باشد یا بیکاه یا در مدت نکونه  
 پس اگر اختیار ابقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار آن کند که آن مهر نیست مهر اشیای نام  
 شود و اگر شرط کند که زن در آن شرط خود بیرون ببرد آن شرط لازم شود و قبض کند آنکه  
 که آن شرط باطل باشد و اگر طلاق کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد او را از شرط خود  
 بیرون و اگر بیرون ببرد یا از آن مهر باشد لازم شود آن شرط و لیکن اگر مهر را از شرط  
 ببرد و مهر باشد بر زن که اجابت کند و اگر ولی پس فضل از برای او زن نخواهد بود  
 تو اگر مهر را مال او باشد و اگر پس را خردی نباشد مهر در عده ولی باشد اگر ببرد  
 از اصل ترک او بیرون کند خواه آنکه پس را بخرید شود و توانگر باشد پیش از موت ولی  
 یا بعد از آن پس اگر ولی مهر را تمام بدهد و پس بعد از بیع پیش از دخول طلاق گوید نصف مهر  
 پس بازستاند و همچنین است اگر کسی از برای بالغی مهر بدو آن طلاق گوید  
 پیش از دخول مهر که زنی را او می کند پیش از آن مهر لازم شود و زن را مهر غیر سه  
 مهر که زنی را اگر کرده زن نکند که او را مهر اشیای رسد فصلی و محلی از آن  
 و زن در نزع و خلاف نکند و در قدر مهر خود گوید که مهر را در دنیا است و زن بگوید مهر را







اعتباری ندارد و چون شیر را که سبب حرمت کرد و آن شیر خوردن طفل است  
 در یک شبانه روز تمام یا آن قدر که گوشت پرویان و استخوان است کفایت میکند  
 و بعضی گفته اند که باروشه طریقت که هر نوبت طفل از شیر شیر نخورد  
 عدت آن شیر خوردن کامل بود و بجهت این هم باشد که آن در آن میان آن دیگر  
 او را شیر دهد و از استئصال شیر خوردن آنکه در طفلی داشته و طفل از آنجا شیر خورد  
 و شیر فایده خوردن آنکه طفل در دهن چری داشته باشد که شیر به آن آنجا رود  
 بچشمتی که از شیر بدون رفته بقیه خوردیم آنکه آن را منسوب یعنی شیر دهنده نده  
 باشد در جمیع مدت شیر دادن پس اگر کسی موت او بعد شیر تمام شد  
 سبب حرمت خوردن چهارم آنکه طفلی را پس از آنکه سال تمام شود پس اگر  
 بعد شیر خوردن سالگی تمام کند سبب حرمت خوردن او را پیش از آنکه او را  
 سال تمام شود یا به شیر خورده باشد و بعضی گفته اند که برودن شیر دهنده  
 نیز باید که سال نباشد و قول راجح آن است که این موقت نیست  
 آنکه شیر از آن یک نوبت باشد پس اگر کسی تمام شیر شود از آن  
 طفلان دهد و آن نوبت دیگر کرد از شیر او بعد شیر تمام کند سبب حرمت خورد  
 و اگر چه طفل در میان آن شیر بخورد خورد شیر از آن دیگر خورد  
 و همچنین شرط است که شیر از آن یک نوبت باشد پس اگر زن  
 یک نوبت تمام شیر را تمام کند سبب حرمت خوردن آن است و حکام

چون رضاع کبیح شیر را تمام نمودن مرفوعه مادر باشد و شود او پدر و مادر این  
 جد و جد و فرزندان این برادران و خواهران و برادر خواهر شوهری که صاحب شیر است  
 خود نمرد و برادر و خواهر مرفوعه خال و خاله و عمام باشد مرفوعه یعنی آنکه شیر خورده  
 از فرزندی که از آن نوبت صاحب شیر باشد خواه فرزندی باشد یا رضاعی و  
 از فرزندی رضاعی بر قول اصح و شیخ طوسی گفته که فرزندان صاحب  
 و فرزندان مرفوعه بر پدر مرفوعه حرمت شده و فرزندان مرفوعه که از آن شیر خورده  
 باشند و است که رضاع کننده فرزندان صاحب شیر را و فرزندان مرفوعه را  
 خواه نسبی باشد یا رضاعی و حرمت نیست مرفوعه مادر او بر پدر مرفوعه و برادر  
 او بر پدر مرفوعه و بر برادر او و هر که زنی را بخواهد آن زن بر او حرام گردد و حرام  
 نیست مادر مرفوعه بر صاحب شیر و است که رضاع کنند برادران رضاع  
 خواهران مرفوعه و دیگر از چون پدر است یا بی باشد و اگر چه شیر یکی باشد و خانم  
 رضاع منع نگاه میکند اگر بعد از رضاع واقع شود از او باطل گرداند پس اگر مادر  
 از او یا جد او یا خواهر او از او صاحب شیر دهد رضاع باطل شود و اگر کسی از زن  
 باشد بزرگ کودک را بر سر دهد حرام نموده بر او از بزرگ از دخول  
 کرده باشد و از بزرگ حرام نموده کودک و اگر گزینی را در طبعی ملی کرده  
 باشد نزد او از شیر دهد حرام نموده قتمه در شهادت  
 رضاعی ثابت میشود رضاع بکراهی و مرد عادل و بکراهی یک مرد و زن و کله







بکفر و در آن بخت نیست اولی که از آن در نوع اول کتابی در هر چه عیون کتابی  
 کافرانی اند که این کتاب است و آن بود و انصار و مخمس اند  
 این ۵ را در ذی غیر گویند و کافر غیر اینها کافر عربی گویند حرام است بر مسلمانان  
 و علی زمان غیر کتابی خواه عقد دوم باشد یا تبعه یا ملک بیعی و در زمان کتاب  
 و قول است اقرب آن است که و علی او تبعه و ملک بیعی جایز است و اگر مسلمان  
 شود زوج کتابی که باقی بود و اگر چه دخول نشده باشد و اگر زوج مسلمان  
 شود پیش دخول نکاح باقی باشد و اگر عده بگذرد و او مسلمان شود نکاح صحیح شود  
 و مهر به هر زوج و اگر زوج و زوج از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از  
 دخول عقد صحیح شود و بر زوج نصف مهر باشد اگر او مسلمان شده باشد و اگر  
 زوج مسلمان شده باشد بر زوج هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انقضای عده  
 باشد پس اگر آن عده مسلمان شود نکاح باقی بود و الا صحیح شود و بر زوج مهر باشد  
 و اگر یکی از زوج در زوج مسلمان شد و پیش از دخول عقد صحیح شود بی مهری اگر  
 مرد مرده شده باشد بر او نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و بعد از دخول  
 زوج از انامی مهر پس اگر زوج مرده شده باشد و مسلمان فطری شود  
 نکاح صحیح شود و اگر فطری بنوده یا از آنکه زوج مرده شود و متوفی شده باشد عده  
 بگذرد و اگر عده نباشد نکاح باقی باشد و الله باطل بود و اگر زوج مسلمان شود  
 و زن زانی است پرت او را در عده نفقه زنند مگر آنکه مسلمان شود و اگر عده  
 مسلمان

مسلمان شود و از نفقه عده برسد و از اختلاف کنند که بیشتر مسلمان شده قول  
 زوج قبول باشد یا نکند و زوج از غیر رسد که از ارم زن ذمیر کند بغیر از نصفی  
 و ضمانت بکند و اگر رسد که از ارم کند او را بر هر کردن هر که از زن غیر است  
 و منع کند او را از بخلی رفتی و خوردن غیر و کثرت خوف و در زمان نکاح است  
 و حجت هر که مسلمان شوند تقیتش و نفقه بکنند از شرط نکاح این ۵  
 مگر آنکه زوج در عده دیگری باشد که او نکاح کرده باشد و مسلمان شوند  
 هر دو یا یکی پیش از نکاح استقی آن عده و هر امری که فاسد باشد نزد ایشان  
 این ۵ در بر آن قرار دهند مگر آنکه صحیح بود و اگر طلاق دهد زن را در  
 حالت کفر سه بار بعد از آن مسلمان شود یا چهار باشد بخت بیعی چون  
 مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشد بیشتر از چهار ذمیر عقد دوم اختیار  
 کند از آن ۵ چهار عده یا یک عده که کثیر را و اگر زوج مرده باشد انقضای عده  
 و عده را یک عده و کثیر یا چهار کثیر و نکاح دیگران بر طرف خودی طلاق  
 و اگر زن او مرده از عده سه عده نباشد یا نباشد یا نکاح است ۵  
 و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول کرده باشد و دختر او هم حرام باشد  
 و اگر دخول نکرده باشد مادر خاصه حرام باشد و اگر مسلمان شود از زنی که  
 اختیار کرد ام که خواهر کند و بختی است اگر مسلمان شود از زنی و غیر  
 یا خانه او و اگر خانه یا عمارت دهنه نکاح او درست باشد بختی است



از هر که بخواهد از چهار زن بیست برت با هم دخول کرده باشد و در  
 عقد چهارم بگوید سلام در آنکه خطا کند شستن عده نکند پس اگر بگوید و زیاده  
 از چهار باشد سلام در زیاده باشد هیچ مسلمان ثابت باشد و اگر در عده زیاده  
 از چهار مسلمان شوند اخص است یا چهار که شستن از ایشان در اسلام شود  
 چهار زن بیست برت که با هم دخول کرده باشد او از زنی که عین در عقد  
 کند و نه خواهری از ایشان الا بعد از آنکه عده بگذرد و ایشان را بر کف باقی باشد  
 و بر دست نفقه از برای زنان مسلمان در عده تا که اخص باشد که بختیاریست  
 اگر مسلمان شوند پیش از وقت که اختیار زن یا بقولست خانه پدر  
 مردم یا نکاح و اگر شتر یا بغل است جود علی کردن و بوسیله و اگر یکی از اهلان  
 دهد او از اخصت با کرده باشد و او را مطلق شود و اگر اختیار کند زن از مرتبه  
 زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا  
 طلاق را معلق سازد بشتر طی درست نیست و اگر زوج بماند از اختیار او  
 هیچکس نیست تا که اختیار نماید و اگر پدر پیش از اختیار نماید و اگر پدر پیش از  
 اختیار از چهار زن مسلمان و یا چهار زن مسلمان و چهار زن کفای تمام  
 ترک در باقی از نه قسمت نماید و از برای ایشان هر چند نکاح در فصلی  
 در باقی اسباب حرمت زنان و آن شش است اول هر که لعان کند با  
 زوجه خود حرام شود بر او همیشه و همچنین است اگر دشنام دهد زوجه خود را  
 یا

چیزی که موجب لعان شود و آن زوجه را نکند باشد اگر آن افست نمودی لعان  
 ثابت شد و لعان در موجبات او در باب طلاق بنیادهایم زن و نواهیست  
 هر که زنا کند با زن شوهر و از برای آن که در عده رجوعی نباشد حرام شود آن زن بر او  
 و اگر زن شوهر نباشد باشد و در رجوعی نباشد حرام شود اگر چه عده باقی بود  
 و اگر زن کسی بر زنا اصرار نماید اجماع اقول است که بر زوج حرام شود و هر که زنا کند  
 بعد و یا خانه خود حرام شود بر او و قرآن ایشان همیشه طهر اند زن بعد از نکاح و قرآن  
 بود و هر که بود که با کسی یا مردی و او را ایقاب کند حرام شود بر او و مادر و  
 و خواهر او و دختر او همیشه و همچنین است بر او و قرآن فرزندان آن در غیر موارد  
 او و اگر بود که بعد از نکاح حرام شود حرام شود و ایقاب فروردن بعضی شعرت  
 و اگر چه اندک باشد و بسبب سوء امر مفعول کسی از حرام شود شتم نکاح است  
 هر که نکاح کند زنی را که در عده غیر باشد و دانسته باشد که در عده است و حرام  
 حرام شود آن زن بر او همیشه و اگر دخول نکرده باشد و اگر ندانسته باشد عده  
 یا حرام بودن آن پس اگر دخول کند حرام ابدی بود و اگر دخول نکرده باشد  
 نکاح باطل باشد و بعد از عده اگر نکاحی نکاح دیگر کند درست باشد و زنی  
 نیست که عده رجعی باشد یا باین یا عده و نیت و اگر زن دانسته باشد  
 که حرام است حلال نباشد او را که زوجه او شود و اگر نکاح کند زنی شوهر  
 در را در بی که او علم زن عده دارد دانسته باشد خلاف است و اگر کسی از او



نکاح کنونی را و دانسته باشد که حرام است بر او آن زن بر او حرام است و دخول  
 کرده باشد و اگر دانسته باشد که حرام است و آن عقد باطل باشد و جایز باشد  
 او را بعد از بیرون آمدن از حرام که دیگر نکاح کند و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام  
 ابدی شود چهارم طلاق است هر که طلاق کند زن از او رهاست و اگر مرد تا که  
 دیگر او را نکاح کند و اگر زن تا که دیگر او را نکاح کند و اگر مرد تا که دیگر او را نکاح کند  
 گفته اند که آن نیز از حرامی بود یا غلامی و هر که زنی را نه بار طلاق عدلی گوید  
 و نکاح کرده باشد او را از مرد در میان حرام ابدی شود آن زن بر او حرام تمام  
 شد و عدل زن آن مردی که نکاح کند بعد دوام چهار حرمه ای یا حرمه دوم نیز حرام  
 شود و زبانه بر آن بعد دوام تا که یکی از ایشان ببرد یا که طلاق دهد و این را در  
 نسخ خود عقد و طلاق نیست و مرد از زن دستگیر و اگر حرمه نداشته باشد  
 چهار حرمه که نکاح کند بعد دوام هر حرمه یا یک حرمه و اگر چهار نیز حرام شود و او  
 زبانه بر آن بعد دوام و اگر حرمه یا بعد طلاق رسمی دهد یا یکی از ایشان را جایز  
 باشد او را نکاح دیگر یا خواهر او را بعد از آن که زن عدل و طلاق بگوید  
 باین گوید جایز باشد نکاح دیگر یا خواهر او را و این است که اگر حرمه و طلاق  
 حرمه و بعد از او با وجود تمامی زنان بعد تنه و ملک بیانی هر چند که خواهند و اگر  
 کسی پنج زن را پس از عقد نکاح کند یا آنکه سه زن داشته باشد و دیگری را  
 نکاح کند یا آنکه هر را پس از عقد نکاح کند آن عقد باطل باشد و اگر بعد از آن  
 از او بگویند

در صورتی که زوجه داشته باشد حرام است بر او نکاح کنونی و زانی  
 حرمه و اگر زاده در دست باشد و اگر با زن حرمه نیز از نکاح کند باطل باشد و  
 بعضی گفته اند که موقوف باشد حرمه و اگر حرمه داشته باشد که نسخ آن عقد  
 یا بگذرد و اگر کسی و چه نیز داشته باشد جایز است او را نکاح حرمه پس از حرمه  
 نداشته باشد که او را از زوجه نیز است او را اگر رسد که نسخ نکاح ابر موقوف  
 باشد بر اجازه که حرمه و هر که زوجه داشته باشد حرام است بر او نکاح حرمه و  
 باشد نکاح ابر و بعضی گفته اند که موقوف باشد بر اجازه زن و چه نیز  
 مکرر است نکاح با ما که تربیت زوج کرده باشد و در حرام او و نکاح و حرام  
 پدر که آن دختر بعد از جدائی میان پدر و آن زن پیدا شده و نکاح زن را نه  
 بیش از توبه و نکاح کنیز با وجود قدرت بر مهر و نفقه حرمه یا بودن متفق در آن  
 نکاح و بعضی با وجود آن شرط حرام دانسته اند نکاح کنیز و حرام است برای  
 زوجه مهره پیش از آنکه پس از او را و طاعت کند حرام نکرد و بر قول اصحاب  
 او را فضا کند و چون که افضا کند حرام ابدی گردد و واجب باشد که او را نفقه  
 دهد تا که یکی از ایشان ببرد و افضایلی کرد و این را راه حبس و راه بول است  
 و بعضی گفته اند که راه غایب و راه بول است و این قول جمیع است و اگر زوجه را  
 بعد از بلوغ افضا کند خبری بر زوج لازم نشود اگر آن بوطین باشد و اگر  
 در نکاح سه حرام آن عمل است اول در رکن آن و آن چهار است اول عقد



و آن را که است از جانب زن و قبول از جانب مرد و بجا آوردن وقت نکاح یا منع  
 یا منع نفسی و غیره از آن زمان تا آنکه یا از آن زمان تا آنکه در  
 صورتی است که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد خود و کسی از قبل زن عقد  
 کند آن کسی از قبل زن بجا نفسی فلاح نیست فلاح گوید و اگر کسی از قبل مرد  
 قبول کند بجا از وقت نکاح است یا از وقت نکاح است یا از وقت نکاح است  
 یا از وقت نکاح است یا از وقت نکاح است یا از وقت نکاح است یا از وقت نکاح است  
 قبول کند گوید قبلت المتوفی فلاح بن فلاح یا قبلت شما و فلاح آن را مرد خود  
 زن را بر زن بهر یک یا از این زمان تا آنکه یا از این زمان تا آنکه در وقت نکاح  
 بنکاح متوجه و اگر کسی از قبل مرد قبول کند نکاح متوجه بودم بلکه بجا آن گویند  
 فلاح کسی را پس مرد گوید خواستم یا بر قسم ترا فلاح زن را بر زن بنکاح  
 متوجه و اگر کسی از قبل مرد قبول کند او زیاد کرد اند که بجه فلاح کسی را  
 متعاقب آن یعنی کسی که عقد میکنند و شرط است که هر دو بالغ عاقل و  
 مختار باشند چنانکه نکاح در عقد دوام و محبت شرط است که در وقت نکاح  
 باشد یا نکاح پس باید که در منع نکاح از خوردن غر و از هر ای و از هر ای باشد  
 اگر زوجه متوجه باشد و زوجه مسلمان را بر او نیست که غیر مسلمان متوجه  
 و جایز نیست متوجه زن بهر است و زن خارج و نامیده و نیز کسی را که مرد  
 داشته باشد یا از آن او و غیره بر او و خواهر زن یا از آن عمر و فلاح و  
 از آن

و اگر است متوجه زن از این پس اگر نکاح منع نماید او را زن و به غیر هر که بر زن است  
 باشد یا بی جهت و چنانکه او را متوجه مرد است بجا نشن نمودن  
 و نکاح است که زن متوجه متوجه باشد و از حال زن سوالی کند که ای که  
 نهی داشته باشد پس اگر او را شوهری باشد در شوهر و در حبس است که سوالی  
 از حال زن نکاح و جایز است زن یا نه از شصت و اگر متوجه نکاح زن بر سر  
 مدت و شرط است که معاین باشد بوجهی که اخصان زیاد و کم داشته باشد  
 و آن را حد نیست در اندکی و بسیار و جایز است که ابتدا مدت از صبی عقد  
 گویند یا بعد از آن و اگر ذکر ابتدای مدت نکاح از صبی عقد باشد و اگر در عقد  
 ذکر مدت نکاح متعاقب بطل باشد و بعضی گفته اند که آن عقد نکاح دایمی و اگر  
 شرط کنند که دایمی بکنوب یا در نوبت نکاح با وجود ذکر مدت هیچ باشد و اگر ذکر  
 مدت نکاح در بر عدد دایمی است یا بطل باشد و اگر متوجه و پیش زن  
 زود نام مدت بگذرد از متعاقب و مرد و زن را نامی مهر رسد که بستاند  
 چهارم مهر و یا چار است ذکر آن در عقد و متعاقب دایمی ذکر مهر عقد بطل است بکلیه  
 نکاح دایمی و شرط است که مالک باشد و معلوم بکلیل یا از زن یا بعد و یا بعد  
 یا بوجهی که مجهول نماید و حد ندارد در اندکی و بسیار بهر قدر که مهر را  
 شوند در است باشد پس اگر دخیل شو زوج در آن مدت نکاح نکاح کرده باشد  
 متحقق جمیع مهر باشد که بستاند و اگر در بعضی مدت نکاح نکاح کرده باشد آن



نسبت از مهر بخت و اگر زوج مدت را بخت نباشد پیش از دخول زوج مستحق نفقه  
 مهر اگر در کتب است و اگر اول زوج مهر در زوج نباشد بعد از آن زوج مدت را  
 بخت نباشد پیش از دخول زوج مستحق نفقه و اگر طاهر شو پیش از دخول که عقد  
 فاسد بود بخت از او است و اگر بخت نباشد یا در عقد دیگری بخت یا خواهم او زن او  
 بخت یا غیر آن او را هیچ مهر نباشد و اگر استند باشد و در کتب است و اگر دخول  
 شده باشد زوج را مهر رسد اگر جاهل بواجب و عقد و الا هیچ مهر نباشد و  
 بعضی گفته اند که اگر بخت از او باشد و تسلیم باقی واجب باشد **فصل ششم**  
 در احکام تنویر و جبریت در عقد تنویر ذکر شرطی غیر از آنچه ذکر شد در هر  
 بدت و لیکن شرط است که شرط نکند که میان این و میراث نباشد  
 و او را طلب نفقه و سکون نباشد و بعد از مدت عمره ببارد اگر خواه عدل کند  
 از مهر و اگر شرطی که جایز باشد چون در اصل عقد ذکر کند لازم نبود آن شرطی  
 که بعد از عقد یا پیش از آن ذکر نمایند پس اگر شرط کرده که بابت پیایه یا بر روز  
 یا در وقت معین یا آنکه بیکبار یا در بار یا او و طی کند یا او را بکارت ببرد  
 یا آنکه دخول نکند لازم نبود پس اگر بعد از آن اجازت دهد که دخول کند جایز باشد  
 و جایز است عزل او بی زدن او و دختر زند شود از آن هر دو است جایز نیست  
 نفی او بخت از آنکه عزل نموده و اگر او را نفی کنند از خود نفی شود ظاهر او در حبس  
 بماند نباشد و از مهر تنویر نفقه و کسوت بپوشد میان زوج و زوجه میراث  
 بپوشد

نسبت خواه آنکه شرط نکند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکند و اگر شرط نکند  
 که هر دو میراث بپوشد یا آنکه یکی میراث بر شوخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و نفی  
 آن است که میراث بپوشد از مهر اما در این عقد طلاق نیست بلکه زوج بپوشد  
 یا که مدت سه سال یا زوج بخت و چون که دخول شده باشد و مدت بگذرد یا زوج بخت  
 و در حبس است که از مهر عده ببارد بعد از جفای او و اگر حیض نباشد در محل حیض جفای  
 پنج نوبته عده ببارد و اگر در مدت زوج ببرد از مهر عده وفات ببارد چهار ماه و ده روز  
 و اگر چه دخول نشده باشد و نیز بدو ماه و پنج روز عده ببارد و اگر آبستنی باشد عده ببارد  
 و اگر دم که در تربت از موضع حمل مدت مذکوره عقد **عقد محرمات**  
 است که اگر بر آن بکند فحاشی کنند و اگر چه آن در طبع دوام نیست است و اگر  
 از آنست زنا نرشد که در آن احکام است است که بر آن گناه بپوشد و زن  
 اگر کودک باشد غیر بالغ جایز نیست تنویر او الا باذن پدر یا جد او و عقد دوام  
 و اگر گزند باشد جایز نیست تنویر او الا باذن مالک و اگر چه از آن زنی باشد  
 که زنی زوجه باشد و در روایتی آمده که گزند از آن زنی او باشد جایز است  
 متعه او بی زدن مالک و این قول صحیف است و اگر زنی او متعه کرده باشد  
 مدتی و خواهم که آن را زنا نکند آن مدت را بخت و بعد از آن از مهر متعه کند  
 بهر مدت که خواهد و الله اعلم بالصواب **باب ششم در نکاح**  
 نکاح میباید شوهر و طی باشد و یکی از سه چیز ملک و عقد و اقامه و در این

۷

۸



باب فصل است اول در ملک مباح میگوید و میگوید که زن هر چه که باشد ملک  
 می باشد که مالک است یک باشد و اگر زن مشترک باشد حلال باشد و می گویند  
 بر هیچ شریکی و مباح شود بر یک شریک یا یک شریکی و دیگر با حلال سازد  
 بر و می گویند که باید نه با نیکه او را نکاح کنند و بعضی گفته اند که بجلال ساختن نیز مباح  
 نشود پس اگر شریکی که زن مشترک را و می گویند پس از تحلیل شریک و در آن  
 باشد که حرام است صد زن را بر او زن عقد شریک و قیمت هر شریک  
 از زن و زن از زن است و می گویند که مادر را بدتر ملک گفته اند  
 و حرام است و می گویند پس اگر کسی یکی را و می گویند آن دیگر حرام گردد و مادام  
 که خواهر او را ملکیت داشته باشد و هر گاه که و می گویند که زن از ملک  
 او بیرون رود و خواهر او مباح گردد و جایز است که پدر یا برادر یا شوهر زن  
 که آن دیگر و می گویند که حرام است بر او و می گویند که مالک و می گویند  
 باشد پس باید او را و می گویند مباح باشد و هیچ یک از پدر یا برادر او نیست  
 و می گویند که زن از دیگران عقد یا بجلال است حتی مالک بیکی پدر او است  
 که زن بر شوهر او قیمت باید و او را مالک شده و می گویند و اگر یکی از ایشان  
 که زن دیگر را و می گویند که شریک زن را کرده باشد و بر مالک حرام نکرد و پس  
 صد زن زن نه پدر او را پس زن پدر را و می گویند شریک زن او بر شوهر  
 برادر زن زن که زن است باید بر شوهر مادر است یا خواهر و خواهر از چون

که زن

که در وی ملک زن زن نه پدر او را پس زن پدر را و می گویند شریک زن او بر شوهر  
 نکرد و زن را که زن است باید بر شوهر مادر است و زن زن زن زن زن زن  
 فی ملک زن زن زن پدر او را پس زن پدر او را زن زن زن زن زن زن زن  
 که زن  
 و نظر شهوت و مانند آن تا از زمان که از زوج مفارقت نماید و عده بدارد و از آن  
 اهل عده باشد و روایت خواهر از شوهر نکاح او را بماند و می گویند پس اگر از عده  
 ده یا از عده پنج یا ده یا عده علم او بماند زن از شوهر می تواند شوهر را از شوهر کند و نکاح زن را  
 بعد از دخول با و حرام است عده نباشد بلکه کافی بود استبراء یک شخص یا اهل  
 هیچ زن و حرام است بر شوهر و می گویند پس اگر استبراء کرد زن عاقل باشد یا  
 یا بی عقل یعنی از یک شخص که زن شده باشد یا بی عقلی بود از زن تا از آن زن جدا  
 یا بعد از عده که استبراء شده یا زن از زن جدا نماید او را و عقد گفته می باشد که معلوم باشد  
 که و می گویند که عقد باشد و اگر او را و می گویند پس اگر از زن جدا نماید حرام کرد و در هر یک از  
 که شقی عده فصل است اول در عقد و می گویند که زن حرام است  
 نکاح او الا باذن مالک و شوهر نیست که مالک زن و تعیین نماید پس اگر  
 او را از عقد نکاح ده و تعیین زن کند او را رسد که اختیار کند  
 زوجه را که خواهد و هیچ نیست عقد نکاح میان خود و زن و اگر بعد از عقد  
 که زن را مالک شود عقد باطل گردد و مباح شود و می گویند که جایز نیست و می



غلام یا مالک خود عقد و نه غیر آن و اگر خرقه مالک زوج خود کرد و نکاح باطل  
 شود او حرام کرد و جایز است که مالک نیز خود از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 بعقد کرده از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 زنی و از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 اگر زنی از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 نه نصف قیمت نیز و اگر کسی زوج و نذر یا مهر را بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 خود از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 دیگر از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 نکاح نکند و اگر از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 هر یکی از شتری و مایع را نکاح کند و اگر از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 جامع است خواه از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 و شتری فسخ نکاح کند مهر نباشد و اگر از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 و اگر کسی نیز از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 شکر باشد قبول نکند قول او را در فسخ و بیع و نذر یا مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 باذن مالک زن کند طلاق برست غلام بود و مالک او را بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 زوجه حرام باشد یا نیز غلام و مالک او را بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 هر دو زن نیز هم از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 دلالت

و در او است که تعزین کند میان این و نباشد فصل سیم در ابا حجت  
 کثیر جایز است مباح سخنی کثیر بر دیگری بشود و از او مالک نکند و اگر کثیر  
 باشد و جایز تعزین بود و اگر کثیر حرام نباشد بر کسی که بر او مباح کرده میشود پس  
 صحیح باشد مباح سخنی کثیر مسلمان بر کافر و کثیر مؤمن بر کافر و عکس آنست  
 الا کثیر عریه بر مسلمان و ناجیه بر کسی که مباح نمی شود و محبتی است  
 که کثیر شوهر ندارد باشد و در عده کسی نباشد و جنبه آن انحلال است  
 و طی هذه الاکتمه یا جعلتک فحل من طهارتین مباح  
 است ضم ترادفی آن کثیر و در این که بلفظ ابا حجت نیز می شود و قول است و مباح  
 میشود فقط مبع و مهر و اجازت و عاریه و مانند آن و جایز است مباح سخنی  
 کثیری که مادر فرزند باشد بر دیگری و بر غلام خود و اگر و طی کثیر را مباح است و عده  
 جمیع مقدمات آن احوال بود و مانند آن نه خدمت و اگر بوسه را مباح است  
 باشد حلال نباشد و طی و نه خدمت و اگر خدمت را حلال کرده باشد مباح  
 شود و طی و بوسه و مانند آن و بیعت کثیری بر عری حلال شده باشد و اگر  
 او از او بگوید و او را نکاح کند و اگر از او ای او را مهر او را بگوید و عین گوید از او بگوید و او را نکاح کند و اعتدال  
 و در عده باشد و باید که پدر او را باز خود قیمیت آن روز که از مادر زن او جدا  
 شده ابا حجت امری نیست و در ای عقد نکاح و عقیقه بلکه داخل است  
 در یکی از اینها و اما خلاف است که در کدام داخل است شیخ گفته که در عقیقه مشغول

ماه خرداد  
 ماه رمضان  
 المبارک ۱۳۴۷  
 مشغول  
 عده اند





داخل است بشرط است که مدت را تعیین کند و اقوی آن است که بشرط است  
 قبول کند و در سایر عقود **باب بیستم** در آن چیزی که موجب خیار در  
 نکاح میگردد و آن عیبت و تدلیس و در آنجا که فعل است اول در عیبت  
 مردان چهار است اول جنون یعنی دیوانگی و تمام خصی یعنی خرد گشته بودن و  
 ۵۴ علم دارد و جامعینی گفته بودند خفیه سیم چوب یعنی ذکر بریده بودن چهارم  
 عتبه یعنی عاقر بودن مرد در دوطی سبب عتفه آن در عیبت است اول  
 جنون و چهارم و آن مرضی است که سبب آن اعراض خفیه میگردد و گوشت میرود  
 و تمام مرضی و آن سفیدی است که به پوست ظاهر میگردد سیم قرن و آن گوشه است  
 رسته در رحم که مانع دوطی است و بعضی میگویند اخوانیت رسته در رحم که مانع است  
 و همان علم دارد چهارم رتی و آن چنان است که فرج خنده گوشت باشد که دراز  
 آنجا شود و مانع دوطی باشد و شوزنه آنرا بریدن و اگر توان لیکن نوبه نگذارد  
 پنجم انقباض و آن یکی شدن راه بول و حیض است ششم عمی یعنی کوری  
 هفتم عرج یعنی تنگی اگر کتبه رسید باشد که از تردد عاقر باشد و نوبه را  
 میرسد که عقد نکاح را فسخ کند سبب دیوانگی زوج و اگر چه گاهی باشد و گاهی  
 نباشد خواه آنکه آن دیوانگی پیش از دوطی بوده باشد یا بعد از آن بعد از سبب  
 چهارم اگر سابق بقصد بوده باشد نه آنکه بعد از نکاح پیدا شود و سبب عتفه بشرط  
 آنکه پیش از دوطی بوده باشد و اگر چه بعد از عقد پیدا شود و اگر بعد از دوطی پیدا شود و اگر چه

عیبت و تدلیس  
 عیبت و تدلیس  
 عیبت و تدلیس  
 عیبت و تدلیس

یک بار که پشت یا از دوطی آن زن عاقر بودند نه از دوطی زنی دیگر و از نرسه فسخ  
 نکاح و ثابت میشود عتفه باقرار زوج یا بکراهه بر آنرا و پس اگر زوجه دعوی عتفه کرده باشد  
 و گواهی چنین نداشته باشد زوج سوگند بخورد و اگر نکول کند زوج سوگند بخورد  
 و ثابت گردد عتفه او و اگر بعد از ثبوت عتفه دعوی دوطی او یا دوطی زنی دیگر کند  
 قول او را سوگند قبول نمایند و بعد از آنکه عتفه ثابت شود زوج میرسد نماید حال عقد  
 با کمال شرع میگوید پس عالم زوج را جعلت ده تا یک سال اگر آن زن یا زنی دیگر  
 دوطی کند در آن مدت او را فسخ نرسد و اگر هیچ زنی را دوطی نکند زوج را رسد  
 که فسخ نکند و بعد از گذشتن مدت با کمال و انقباض مهر است و همچنین زوج را  
 هر سه فسخ نکند سبب اگر تاقی ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر باره از ذکر  
 بریده باشد یا بعد از عقد تمام بریده گردد و او را فسخ نرسد و بعضی گفته اند که اگر بعد از  
 نکاح بریده گردد و او را فسخ نرسد و اگر ظاهر شود که زوج خشکی بهم و تواند دوطی کردن  
 از او را فسخ نکند سبب دیگر در زوج در ای آنکه مذکور شد و اما نوبه را رسد  
 فسخ نکند سبب عیبتها زوج بشرط آنکه پیش از عقد بوده باشند و اگر بعد از عقد  
 پیدا شوند و اگر چه پیش از دوطی باشند او را فسخ نرسد و همچنین بشرط است  
 اگر فسخ کنند خواه نوبه پیش از دوطی عالم بعیب نباشد پیش از عقد و چون تنگی  
 عیبت بدانند فی الحال فسخ نماید و عیبت ثابت میشود باقرار صاحب عیبت و گواهی  
 هر دو عدلی و انابعیب و عیوب یا پیش از ثبوت میشود گواهی چهار زن مؤمنه و اگر

لا اله الا الله  
 الله و رسوله  
 اکبر  
 لا اله الا الله



و اگر گواهی نباشد قبول نیست قول کسی را که منکر عیبت یا بگویند و اگر منکر بگویند  
خود مدعی بگویند خورد و عیبت نباشد و در دفع عقد بیعی است بیایح کاکم  
نیت الادرعیه از برای تعیین مدت بعد از آنکه شقی مدت زوج در رسد  
فسخ کند یا کمال و حیوت زوج فسخ کند پیش از دخول بیعی بیایح از  
مهر است الادرعیه که در الفسخ مهر رسد بعد از دخول او را تمام مهر رسد و  
زوج اگر فسخ کند پیش از دخول بر او هیچ مهر نباشد بعد از دخول بر او تمامی مهر بود  
فسخ نه طلاق است **فصل در نیت و ایس و ان بوش** نیت عیبت  
و ظاهر است حق مهریات از زن از نکاح کند بر آنکه عیبت پس ظاهر شود که نیت  
زوج فسخ رسد و اگر چه دخول کرده باشد پس اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد  
و بعد از آن دخول مهر را بخواند و ده و باز گردد بر کسی که عیبت نموده و از نو تادیب  
پس اگر نیت خود کرده باشد در پی او باشد که بعد از آزادی از او بستاند و اگر خواند  
کرده باشد او را هیچ مهر نباشد و اگر خواند لفظی گفته باشد که موجب عتیق بود نیز  
آنکه در دفع عقد نکاح صحیح باشد و مهر نیز را سو و زوج قیمت فرزند بخواند نیز ده و باز  
گردد و از کسی که عیبت نموده بستاند و اگر نکاح کند بر آنکه زوج عیبت پس ظاهر  
شود که عیبت بعد از اوج الفسخ رسد و اگر چه دخول شده باشد و او را مهر رسد بخواند  
دخول و پیش از آن و اگر شتر و گوسفند زوج در عیبت پس ظاهر شود که عیبت  
زوج الفسخ رسد مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کنند بر کسی که عیبت  
کرده است

کرده و در آن شرط کنند خیار فسخ نباشد در از آن را بکسی تزویج نمایند و زن  
دیگر را بدو دهند و دخول کند است و در از آن مهر انانیده و زوج را بدو دهند و زن اقل  
مهر الفسخ خود را از او بستاند و اگر رجوع کند بر کسی که این کار کرده و اگر شتر و گوسفند  
زوج فسخ پس ظاهر شود که زوج فسخ رسد هر چند که عیبت نکاح یا بکسی از  
عقد بعد از او رسد که کم کند از مهر نفقه و آن که میان مهر و نفقه تفاوت و اگر عیبت  
کرده باشد و گوسفند در عقد نکاح زوج اختیار فسخ باشد که آن شتر و گوسفند  
و هر عقدی که باطل باشد از آن مهر الفسخ رسد هر چند که حاصل باشد و اگر در  
زوج یا زوج طفل عیبت یا عیبت باشد پدر یا جد است و اگر اختیار فسخ نباشد  
**باب در نیت و ایس و ان بوش** در ادبانه عدالت حیوان زن در بودن شما  
لایا بایشان بدو که هر یک از آن زن و مهر شوهر حق است بر آن دیگر حق ندارد  
بر زن مهر بود و انوش از برای فسخ ده کردن چیزی که از آن نفقه خود  
و بر زن نفقات از خانه بی از آن زوج و حق زن بر شوهر مهر است نفقه و پوشش  
و خانه که در آن می نشیند و تسبیح و تسبیح حق است زوج از زوج خواهد از او باشد  
یا عیبت مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی بود یا عیبتی یا سلیم  
از اینها و ولی مجنون را در شب پیش زنی بموجب عدالت و راستی در آن  
و بموجب است از برای زن که عقد دوم بگوید و اگر چه خسته بود یا عیبتی  
مانع یا ارتقای غنی در رعیش کوشش یا بخواند استه باشد که مانع و عیبتی



یا هم کرده یا زوج یا او ایله اظهار کرده نیز اگر غرضی نیست و انحراف نه و طبع و جماع  
 خواه آنکه از او باشد یا نیز مسلمانی باشد یا کفرگشایی نه از برای زوجه و غیره و چنانچه  
 و چنانچه دایمی و زوجه کم فرمایند برادران خانه و نه زن مستعد و کینه ای که نه بقیه باشد و  
 اگر چه ام ولد بود پس اگر کسی را یک زن بود واجب بود که از چهار شریف  
 در پیش او باشد و سه شب دیگر خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر او را زن باشد  
 از چهار شب واجب در تقاضا باشد و اگر زن باشد هر شب نزد او  
 باشد و یک شب دیگر خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر چهار زن باشند نزد هر  
 یکی باشد و باین ترتیب ترک آن آلت باذن مستعد یا بشمار و جائز است که زیاد  
 از یک شب غرضی باشد چنانکه نزد زنی که شب باشد بپایان تراست  
 شب یا سه شب بپایان زده شب در این قیاس اگر کسی زنی از او زن  
 کثیر داشته باشد بقدر دوام غیر دین یک شب باشد و نزد او زن  
 کثیر علم کثیر دارد و اگر زنی زوجه خود کند و واجب باشد بر شوهر قبول آن و اگر  
 زنی دیگر بکشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص زنی باشد که با او بکشد  
 و زن صاحب حق را از سه رجوع اندام خود در آینده نه گذشته و اگر شوهر نداند  
 زن رجوع نموده بر او قضا باشد و اگر زن با شوهر قضا کند که بگوید شریعی  
 بستاند آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر ستانده باشد باز گرداند و زوج آن  
 شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بیزیت زن دیگر از او باشد بر او واجب است

مرض و شوهر از او رسد که شب یک زنی زن را رود یا در خانه خوابد و زن را طاهر کند  
 یا خانه بعضی زنی رود و بعضی از خانه خود طهر کند و بگوید که منفت شب  
 مخصوص باشد و غیر بگوید که منفت شب و کفر کثیر باشد و قضا نمودن برای دیگران و  
 و نسخ گفته که قسمت در اجابت ابتدا ببلد زوج را جائز است که شبی را زن  
 و رفیقان خواب کند و هر جا که خواهد تا آخر زمان که یک زن ابتدا کند و شب قضا  
 او بخوابد و واجب کرد بر او شب غرضی بودن پس بر این قول اگر کسی از آن  
 باشد در اجابت قسمت بر او در کار زاده باشد اگر زوجه اعراض نماید و شب قضا  
 دیگر خوابد جائز باشد و اگر شبی نزد یکی از آن باشد در اجابت قضا دیگران چنانچه  
 باشد و در غیر قسمت نیست و نیست است که قرض زن از برای تعیین آن که خواهد کرد و اگر  
 با خود ببرد و همچنین نیست است که برابر در زمان را در نفقه و کت ده بوی و  
 روز با زن باشد که صاحب آن روز است و زن را در خدمت دهد که بگوید چنانچه  
 حاضر کرد و در او برسد که منع نماید او را از عبادت است و کسی که زن  
 دارد در هر شهر در هر جا اقامت برابر کند و اگر زن سفر کند باذن شوهر مستحق  
 قضا شبهای باشد که فوت شده و شوهر عزت ابتدا بر زن که خواهد و اگر  
 جور کند در قسمت قضا باید که در خاتمه واجب است بر یک از شوهر زن  
 و با حق که واجب است بر او پس اگر زن سه گشتی کند شوهر را چند ده و اگر  
 رعایت نکند شوهر در جامه خواب بر او واجب است بر او کند و اگر این نیز فایده ندارد



بر نه بر نه که بر بخش زباده ترسد و در امر و در حق حقوق اولی که زن حال خود را بخواهد  
 رفع نماید او الزام کند شود اگر بر سر سینه حق و اگر زن از بعضی حقوق گذرد  
 مثل نفقه و کسوت و قیمت بجهت استات شود و در حلال باشد قبول آن  
 و اگر مرد سر کشی غایب و خوف جدائی باشد این در ماهی بسیارند تا هر یک  
 از این شش معذرت نماید و اگر حال این باشد باشد و هر یک دعوی ظلم آن  
 دیگر کند و این است که هیچ نرسد عالم شرع حکمی را از اهل شوهر و حکمی از اهل زن  
 هر شش در کار این نظر کنند و هر یک محکومت باشد چنان کند و اگر  
 که حکم از اهل شوهر باشد چنانکه یکی از اهل شوهر باشد و آن دیگر این  
 باشد و بلیغ روی آن است که هر دو از اهل شوهر باشد و این در همه علم  
 فرستد نه بجهت و کس است پس اگر بر اصلاح اتفاق نماید چنان کند که با او باشد  
 و اگر بر جدائی اتفاق افتد جایز باشد و الله باذن شوهر در طلاق و زنا هر دو در  
 خلع و خلع است علم حکم در خلع مجبور زن و شوهر و عیبت مرد و حضور یکی  
 به دیگر و اگر شرط امری کنند که شرعاً جایز باشد و اگر شوهر زن از حقه  
 اندازد یا بعضی از حقوق او را منع کند پس مال ده زن بجهت خلع حلال باشد که  
 مال بر شوهر اگر باز باشد و الله اعلم **باب طلاق و ولایت**  
 و در آن فصل است اول احکام اولاد که به سال رسیده باشد و اگر چه  
 خصی بعد از این خرد گشته بود یا مجوس یعنی ذکر بریده با زن نزدیکی نماید بعقد دوم  
 اولاد می

و در اولی آید از حلی و طلق که از شش ماه بگذشت باشد و زیاده از ده ماه که باشد  
 مدت حمل است و بعضی گفته اند که نهایت آن نه ماه است و نزد بعضی دیگر یک سال  
 آن ولد او باشد و جایز نباشد نفی او بجهت است و اگر نفی کند از او بریده گردد  
 الله بلعان و از از زوج دخول نموده باشد باز حلی و طلق بکمر از شش ماه زنده تمام  
 اعقاب برای یا زیاده از ده ماه یا نه یا از ده زوج را کمتر از ده سال باشد یا از ده  
 گشته ذکر بریده باشد آن نه ولد او مجوز نباشد و اگر الله و الله خود نیست  
 نسبت ده و جایز نیست نفی و الله بجهت آنکه از زن غزل کرده و نبوت از زن  
 بکمر از مدت حمل آمده یا زیاده به اتفاق هر دو می شود یا بقاییت بودن یکی از این  
 و اگر بعد از آنکه زن عده طلاق در گشته و لدی از دایم طلاق و نهایت است  
 حمل و با وی درین مدت کسی نفی نمی نموده باشد بعقد یا شبیه و لدی از آن شوهر  
 باشد که طلاق و اگر بعد از عده شوهر دیگر کرده باشد و شش ماه از و طلق آن گشته  
 و لدی آمد آن ولد از زن شوهر دیگر باشد و اگر شش ماه نگذشته باشد از آن  
 شوهر اول بود و اگر مدت فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد از او بریده  
 شود و از زن را هر کس و طلق کنند و شبیه یا بلیغ یا بکام و دیگر شبیه از و طلق اگر  
 شش ماه نگذشته و از نهایت مدت حمل نگذشته و لدی آید فرعه زنده تمام می  
 بر آید و آن شوهر از زن شوهر او را بود خواه مسلمان باشد یا کافر و عیبت  
 بپند و در و غیره نیز چنینی و از زن را از زوج و بلیغ نه بر و طلق کرده باشند و لدی





صاحب فرایشی باشد یعنی زوج و از او بریده نشود الا بعلان و نه زانی را و نکست  
 و اگر چه با و مانده بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از او چه دلیل بر حسب طبعی باشد و زن  
 و شوهر او را تصدیق نماید یا چار باشد او را از او که کوه بجهت حق و ولد او را کسی طفلی  
 بخود نسبت کند و گوید که از این زن من است و آن زن انکار و ولادت او کند  
 با او از زوج با و منسوب گردد و نه بزوجه و اگر ولد از زن باشد از شوهر زن را با و منسوب  
 نسبت او بخود و اگر چه بعد از آن زن را نکاح کند و از آن زوج در زوج اختلاف کنند  
 در دخول با و ولادت قول از زوج معتبر باشد با و نکند و بعد از ثبوت  
 او با و چو مدت حمل جائز باشد نفی و لد بجهت بر فعلی زن و از او بریده نشود الا  
 بعلان و همچنین است از اختلاف کنند اعدا است حمل و اگر کثیر کسی بعد از  
 شش ماه از حین و طبعی باید و ماه ولدی از او واجب باشد که او را بخود نسبت نماید  
 و اگر نفی کند از او بریده نشود بعلان و بعد از نفی اگر با و اعتراف کند با و منسوب  
 و اگر مالک و بعلان نیز ناکثری را و طبعی نکند و لد مالک باشد و بعضی گفته اند  
 که اگر مالک طمان در شش باشد که نه از دست بخود نسبت نموده نفی کند  
 و وصیت کند از برای او بعضی از ترکه که کمتر از نفیست لد باشد و اگر شش باشد  
 که کثیر باشد را و طبعی شش کرده باشند دعوی ولد کنند کسی بیوند و که  
 خرقه تمام او در آید و از او حقه دیگر شش بعلان از از قسمت کثیر و غیره است  
 و اگر یک شش دعوی ولد کند او را باشد و بدیگران ده بچه نکند و اگر کسی

کثیری را شش مدعی کرده و لدی اگر قیست و لد از از زنی که از او بریده باشد یک  
 ده و او را است و از زنی را بچکان از او از شوهر خالی است و او برده است  
 یا طلاق تزویج کند و استی س از بعد از آن طاهر شود که زنده است یا طلاق نکند  
 زن را از دکنه زوج اول بعد از آنکه عده کایم بگذرد و لدی تم از باشد خواهد زد که در  
 صورت یا طلاق اعتماد بر ملک حاکم کرده باشد یا بر کراهی که کواه یا بر اخبار یکی و لدی علم  
 بالقراب **فصل دهم** ولادت عقیقه در حبس است که زن را در حین  
 ولادت بزنان در زوج که زنده و شش است که ولد را بعد از ولادت غسل کنند  
 کاه که از حضرت ترسند و در گوش زادت او از آن گویند و در گوش چپ  
 آن است و کاهم را بر دارند تا بفراست یا یک انگشت سه یا چهار انگشت  
 و اگر معتقد باشد تا یک شیرین است است در روز هفتم پنج اول تسبیح نام  
 نهادن و تعیین کنند و فاضلترین نامها نامی است که در آن منن مبتدی خدا  
 باشد همچو عبد الله و عبد الرزاق پس از آن نامهای انبیای علیهم السلام و افضل  
 آن محمد است و نامهای ائمه علیهم السلام و در اول است از نام موسی کاظم  
 که فرمود که در ویشی و وفور در خانه بخود که در آن نام محمد و احمد و علی حسن و حسین  
 و جعفر و طایب و فاطمه نیز مکرر است نام کردن بکلم حکیم و حارث و مالک و خالد و  
 و غیره و در و است از نام محمد صادق که حضرت س است بنام محمد صادق  
 عید و آن نهی کرده از چهار کتبی ابی عیسی و ابی هکیم و ابی مالک و ابی انعام



چون نام محمد باشد و هم سیر را سیر تر نشیند و چون سیر را اولی با نقره بدهد  
 نمودن سیر خرد کردن و هنگام بلوغ مرد را واجب میکرد و زنان را رخت نشین  
 بعد از بلوغ نیز و اگر کار خردی خسته تا زده مسلمان شود واجب است که خسته کند و اگر  
 چه بپوشد باشد بهایم گوش را سوراخ کردن پنج عقیقه و مرد و بان گشتی  
 گوش خندنی است از برای دلد و آن شست است موی که است و سید  
 حرم خنی از عود الله علیه گفته که واجب است و شست است که عقیقه دسر را نشین  
 در یکی باشد و از برای سیر که سفته نو و از برای دختر که سفته ماده عقیقه کند و  
 بهایم که سفته صند که در کافنی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد سو قوت  
 تا باین قدرت و اگر پدر عقیقه نکند فرزندان را چون بالغ شود عقیقه کند و عقیقه  
 که عقیقه بعفت که سفته قربانی باشد و پای و زدن رو را با پاچه دهند و مکر است  
 مادر و پدر از آن خوردن و بخواندن را شکی نیست بلکه از هم جداست از عقیقه  
 که آن را بچینه کنند و فقر را مومنان را دعوت دهند از ده شخصی بگزینند و هر چند  
 که بیشتر باشند افضل بود و جایز است که گوشت را بر مسلمان بخش نمایند و اگر  
 بخشی از زوال روز هفتم طفل هر عقیقه ساقط شود بعد از زوال ماه رمضان  
**در نضاع و خصانت** و در آن که بخت است اول رضاع  
 یعنی شیر دادن شش است که سال تمام طفل را شیر دهند و از آن اگر سه  
 ماه کم کنند باکی نباشد و از آن کمتر ظلم بر طفل است و روانیت و جایز است  
 بنده و اگر

زناده بر مسلمان و لیکن باید که بیشتر از ده ماه نباشد و بهترین شیر مادر است  
 پس اگر او از او باشد یا کمتر دیگر از او بر خواند که شیر دادن خواه آن زن خود  
 یا به باشد یا بزرگ مرتبه و از آن زن باشد که شیر دهد فرزندی خود را بجهت  
 یا شیر نه و اما خواهر را اگر چه کم بکشد نیز خود را بشیر دادن فرزندی پس اگر مادر بی  
 نزد شیر دهد در جهت خود از او بیادق در نفقه او و اگر بی نزد شیر نه و و اگر بخت  
 کند در جهت خود بر پدر که آن را به هر و اگر ولی او مالی نباشد و اگر زن بچینه بی نزد  
 شیر دهد مادر نیز بی نزد رضی شود مادر را ولی باشد از بچینه و اگر ارضی شود پدر را  
 را که و اگر را به بچینه و هر و بچینه است اگر چه مادر مردی طلبه و زن بچینه  
 بکتر از آن ارضی شود و در جهت است شیر دادن زناده بر مسلمان و شست  
 اختیار زن عاقله مؤمنه عقیقه خود لطیف از برای شیر دادن و مکر است زن کاره بی که  
 مضطر شود زن دیگر نباید اختیار زن کتابه کند نه جوید و اگر از خود زن خود گوشت خور  
 منع نماید و مکر است که طفل را بوی ده تا بفرزاد خودش برده و بچینه مکر است که از  
 زن است که شسته باشد و زن عاقله در دین حایم خصانت و مرد نیز آن نگاه داشته  
 طفل است و تربیت از چون زن و شود هر از هم جدا شوند و در خصانت و اگر طفل بالغ  
 کند مادر سر او را تر باشد بچینه سیر تا بدو سال و خصانت دختر تا هفت  
 سال و بعضی گفته اند تا بنه سال و بعضی دیگر گفته اند که تا شوم کند و بعد از آن پدر  
 اولی باشد و این صورت است که مادر شوم دیگر مکرده باشد و کمتر کاره و دیوانه



باشند پس اگر در شوهری دیگر که نه ضمانت دست خط داشته باشد بر او ایستاد و بعد از آن  
آن شوهر را طلاق باین بگوید طلاق رخصی یا عیده بگذارد و ضمانت ندارد باز اگر در شوهر  
پس بر او ایستاد باشد از شوهر و همی دیگر است و همچنین مادر از از دمسلمان اولی است  
از پدر عیده یا عفره و از شوهر کرده باشد پس اگر بر از از شوهر مسلمان کرد و او اولی شو  
از مادر و از طفل از پدر و مادر نباشد چه پدری اولی بود و از از پدر نباشد تا که پدر است  
تفویک تربت از خویش و و عیده اولی است از خواهران و مادر پدر اولی است  
از مادر و از خواهر بر شوهر اولی است از خواهر مادر و عیده و خاله بر بر شوهر و اگر حاجتی  
که در ضمانت بر بر شوهر نزع کنند در آن قریه زنند و اگر کسی که اولی است بضمانت  
ایستد زن آن یا که عاید باشد مستقل شوهر تری پس اگر او باز کرد و حجتی از رجوع  
کنند و ضمانت باطل می شود و ولد بالغ ریشیده اختیار دارد که شوهر باشد یا باطل نام کند  
خواهد یا بگوید **بسم الله الرحمن الرحیم** و در آن فصل است اول در نفقه شوهر  
واجب است که نفقه بد شوهر اول عقد دوام هم میماند و از از نفقه متع  
خواهد که هرگاه که از او باشد یا عیده مسلمان باشد یا عفره زن شوهر را از آن که با یکدیگر  
از متع یعنی اوقات مادر بعضی جای بماند عذر نفقه واجب نیست تا آن زمان که زن گشای  
بفرمان برداری در آید و اگر مالک نباشد روز پیش شوهر فرستد نفقه او بر  
شوهر بود و الا بر مالک و نفقه ساقط نمی شود بگوید که زوجه که پولی او حرام بود و بر شوهر  
شدنی او و کسی نبود و الطلاق باین مگر از آن استی باشد و ساقط نمی شود  
لایق و لایق

زوج و بختی زوجه در حق یا قرن او و بسفر واجب او و اگر چه بی اذن زوج باشد  
و بسفر واجب که باذن زوج باشد و بر زوجه واجب است که نفقه طلاق بر حجتی  
و طلاق باین حجت است که با باشد و با یا او از او طلی ایستد عذر و واجب است  
از نفقه است جز اولی طعام و در واجب است آن قدر که کافی باشد از عاید نفق  
آن شوهر بچگونه در عاید و اگر آن و سرخ در کیلان و عازند زن و عفره در چهار  
و زوات در عین و زوجه را بر سر که مان بختی دهد یا کند یا نزد او کردن و بختی  
هم مان خویش و در واجب است که از عین یا آن شوهر باشد که آن را بختی نوزد  
در آن شوهر و در عاید و بختی و چون که زوجه از عین مایل کرد و بختی و بختی کند  
و زوجه را بر سر که مان خویش ستاند و اگر چه بختی و او را تکلیف نتوان کرد که  
با شوهر جزئی طعام خورد و بختی است که او شوهر را زوجه بر شوهر و در واجب است ستم  
خدمت اگر زن در اهل آن باشد که او را خدمتکاری بود و جایز نیست که شوهر خود  
خدمت کند یا کسی را با عادت بگوید یا خادمی را بخرد و از زن نه از اهل خدمتکار  
بود که خدمت خود بخواند و الا در ایام خستگی و در واجب نیست بر شوهر زیاده از عاید  
خادم و اگر چه در خانه خود پیش از آن در گشته باشد و اگر زنی که مستحق خادم بود  
طلب نفقه خادم نماید که با خود خدمت کند واجب نیست اجابت آن را در رجوع  
پس که خادم قدیمی زوجه در خانه بیرون کند الا بختی و مادر و پدر را در منع نماید  
از آنکه در خانه او در عیده و بختی و او بیدار است و او چهارم بر شوهر و آن







از نفقه زن باشد و اگر نفقه خود را در روز بروز از آن ناید اگر زوجه تو را که بود در  
 شکست بود او را حبس است و نفقه زوجه مقدم است بر نفقه خویش پس از وج  
 شکست به فاضل قوت خود در نفقه زوجه صرف ناید و از آن خبری که فاضل آید در  
 نفقه خویش و هرگز که فصل دهم در نفقه خویش و در حبس است برادر  
 از مرد و زن و نفقه از برای پدر و مادر و جدان خود هر چند که بالاروند خواهد بود  
 یا صهره از برای پدری یا مادری و از برای اولاد خود هر چند که بایان رود خواهد بود  
 یا خدمه و لایسبه یا ولد دختر یا شریک اول از نفقه و هر خویش و از نفقه خود و از کسی  
 که لایق بحال است و اگر کسی که از او باشد نه بدهد سیم از نفقه دهنده قادر باشد  
 بر فاضل قوت که زوجه از برای خود و زوجه و شوهر نیست اتفاق این در دین بلکه  
 نفقه مسلمان فقیر بر بدین پایه کاف غنی و عیسی و حبسیت نفقه از برای غیر این قوت  
 بلکه نیست و در حبس است فروختن عتق و دینه و زین و بجهت نفقه آنها و در حبس  
 نیست نفقه زوجه خویش و در تفریح اینها و در حبس است در نفقه آن قدر که کافی  
 بود از طعام و کت و خانه نشست و اگر بعضی ایام بگذرد که نفقه زن ندهد باشد  
 قضا ناید مگر از آنکه حاکم امر کرده باشد که از برای نفقه قرض کنند و در حبس است نفقه  
 از برای لایسبه فقیر بر پدر و مادر او هر چند که بالاروند و نفقه میز خدمت است برادر و اگر  
 اگر کسی از یک برادر باشد برادر و در حبس است و همچنین برادر و لایسبه و برادر  
 اگر تو را که باشد نفقه او هر چه باشد با شوهر پس اگر از مال ناید نفقه زن  
 حاکم داد

حاکم او را حبس ناید و مال او را بفروشد **فصل دهم در نفقه زن و در حبس است نفقه**  
 او بر مالک و او بر خراج است که از مال خود نفقه بازگشت او و مخاری و مهری نیست  
 در نفقه او بلکه واجب است بر عادت امثال او از نیده ای آن عقلت بی اگر  
 مالک از نفقه دادن ای ناید اجبار کند حاکم او را بر نفقه دادن یا که مال او را بفروشد  
 بجهت آن و اگر نیده یا خواهر متعلقه کند که هر روز چه مبلغ دهد و فاضل آن از کس او را  
 کافی باشد نفقه او خواهد بود یا بر سر اند و جایز نیست با او متعلقه کردن بر شتر  
 از کس او و همچنین و در حبس است نفقه بجهت حیواناتی که مالک بپوشد خواهد اند که گشت  
 است و از خوردن یا از خوردن یا بیک چراغند پس آن کافی نباشد بر عتق دهنده  
 و اگر مالک نفقه ندهد اجبار ناید تا آنکه او را باند نفقه دهد یا که نفقه ندهد یا که بکشد  
 اگر کسی آن نفقه داشته باشد و حیوانی که شیر دهد و در حبس است که چندان  
 شیر کند در درستان او کم و ولد او را پس باشد و الله اعلم و اعلم بالعبود  
**فصل نهم در نفقه زن و در حبس است نفقه زن** و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن  
 که با حبس است اول در شریک و آن با نفقه است اول بمرغ طلاق دهنده و اگر عتق  
 او و جایز است که ولی یا حاکم خون دلی باشد از قبل مجنون یا پس از آن شود او را عتق  
 نباشد طلاق گوید که عتق و مصلحت در آن باشد و است و از آن پس که از قبل  
 کودک است یا مجنون طلاق گوید سیم اختیار او در طلاق یعنی طلاق او با راه  
 نباشد و عامل میجویم کردن قادر که اگر از او کند بر مغفرت یا و یا یکس که تعلق نای











داشته باشند رجوع بکند کند و اگر در آن غیر خلاف داشته باشد قولی در  
 با او کند قبول نماید و اگر زوجه دعوی کند که بیشتر منوع حمل کرده یا زوجه تمام نایق  
 قبول کند و اگر ولد را حاضر نموده اند و از زوجه دعوی حمل کرده و ولد را حاضر کرده اند و زوجه  
 منکر است قول زوجه را قبول کنند و اگر زن دعوی کند که شقی عده کند و مرد دعوی  
 رجوع پیش از آن قول زن را محکم دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند که شقی  
 عده پیش از آن کند قول مرد را محکم دارند و اگر زن تقیدی زوجه نماید در عده التفات  
 نماید و اگر زن داشته و شقی است که بخواهد بگریزد یا بماند در عده و آن  
 واجب شود بعد از او می کند که در آن باشد و بعد از وفات زوجه و در این باب چهار  
 فصل است اول در عده زوجه بعد از طلاق و آن در حسب عینیه بر زنی که زوجه دعوی  
 نموده باشد و اگر چه با هم مخلوط است و آن باشد و نه بر زوجه فخره و یا سه عده طلاق  
 واجب است بغایتی خفته در پیش یا پس و اگر چه از آن خفی باشد و اگر در آن  
 خفیه داشته باشد باز آن تعدیل نماید بعضی گفته اند که عده واجب است زیرا که عده  
 ممکن است که استیجاب آئینی بود اما عده دخول شده که فاعل باشد چون حیض او  
 مستقیم بود عده سه طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود بعد از آن حیض به پند و نظر او  
 که در آن طلاق بخواند که آن کافی است و اگر چه یک طهر باشد و اگر در آن طلاق  
 حیض بود فاعل طلاق صحیح و آن طهر حساب نباشد و در طهر و حیض قول زوجه  
 معتبر است و اقل زمان سه طهر است و شش روز و دو هفته است و اگر حیض را محض سه

رجوع کند تمیز با عادت اهل خود اگر نباشد سه ماه عده بدارد اگر در سه حیض  
 باشد و او را حیض نشود سه ماه عده بدارد و اگر پیش از تمام سه ماه حیض به پند  
 عده باطل شود سه طهر عده تمام کند و اگر حیض هم و یکیم باز پس افتد بر نماید تا سه ماه  
 و بعد از آن سه ماه عده بدارد و عده نیست بر منقوع و یا شقی خفیه گذشت و اگر در آن  
 حیض یا سه طهر عده بدارد و اگر زنی بعد از عده در حمل شک کند التفات نماید و باز  
 باشد طراح او و اگر این شک پیش از عده بود جایز نباشد او را طراح دیگری و اگر  
 بعد از طراح دیگری حمل تمام شود آن طراح ~~باید~~ حامله عده از وضع حمل است  
 و اگر چه در عقیب طلاق باشد خواه آنکه حمل تمام ~~باشد~~ زنده یا مرده گاهی که معلوم بود  
 که آن حمل است و اگر دعوی حمل کند بر نماید تا سه ماه و زنی که آئینی بود از آنجا  
 زوجه او را طلاق گوید عده بدارد سه ماه و اگر شقی بعد از وضع حمل سه طهر یا سه  
 عده بدارد و اگر خلاف در زمان وضع حمل که پیش از طلاق بود یا بعد از آن و در زمان  
 طلاق اتفاق داشته باشد قول زن را قبول کنند و اگر عکس بود یعنی اختلاف  
 کنند در زمان طلاق و در زمان وضع حمل اتفاق داشته باشد قول مرد را  
 قبول کنند و اگر زن و لدی از او بعد از شش ماه از حیض طلاق بعد از آنکه آخر  
 نموده باشد گذشت حق عده اقرب است که با و محقق شود اما دم که از زمانه گذشته  
 باشد و اگر در آنجا عده رجوع بعد از عده وفات از آن سه کرد و در آن  
 عده باین آن تمام کند و احتیاج عده دیگر نباشد و اینجا چند مسئله است

بجای



اول فتح بکلمه طلاق دارد در عده که طلاق شده باشد عده طلاق جاریست  
 از زن در عده که طلاق شده باشد و یا طلاق کرده پس اگر در عده که طلاق کرده باشد  
 که عده است عده اول را تمام کند احتیاج عده دیگر نیست از برای تعیین و اگر چنانچه  
 آنست که طلاق شده باشد از برای عده که طلاق شده باشد عده که طلاق شده است  
 عده اول را تمام کند و اگر زن آن اول باشد بعد از وضع عده از برای طلاق که در آن  
 است عده که طلاق شده باشد بعد از وضع عده اول را تمام کند و بعد از آن عده که طلاق کرده  
 چهارم اگر طلاق در عده رجوع کرده پس از وضع طلاق کوبیده یا قطع کند عده را اگر  
 کرد و اگر بعد از وضع طلاق از آنکه عده در عده طلاق کوبیده پس از وضع طلاق کوبیده یا قطع کند عده را اگر  
 بعد از طلاق باین طاق کند عده از سر گرفته اگر عده رجوع استی خود از طلاق بعد از  
 وضع حمل عده اول را تمام کند و رجوع را از سر گرفته در عده خود در ماه حمل فصل است  
 در عده حره در وفات غیر حامل در وفات چهار ماه و در روز است و اگر چه خون میخورد  
 باشد یا نباشد با دخول نشسته باشد یا زوج میخورد عده حامل بدو تری مدت وضع  
 حمل است و چهار ماه و در روز واجب است بر او عده و آن چنان است که اگر از وقت  
 و بوی خوش کند و با نه رنگین نباشد که سیاه و کبود است یا دوسر از کجاست  
 کند و سیاهی یا برون دوسر به چشم نیست و سیاه آب برون فله و برون برون و طلق و طلق  
 خود را نیاید و جاهای اعلا نباشد و اگر صغیر یا ذمی باشد یا نباشد و اگر آن است  
 که این عده از آنکه است و اگر از زوج بعد از از حین رسیدن خبر موت نزد  
 عده آن

عده وفات باینکه از حین موت و اگر در سفر طلاق کوبیده از وقوع عده بدارند  
 از حین دخول و خبر و اگر چه پیش از تعیین طلاق داده شده باشد عده وفات بدارد  
 و اگر تعیین کرده او عده طلاق بدارد و از حین طلاق و عده ذمی در طلاق و موت  
 همچو عده حره است **فصل در احکام عده** چون زوج غایب شود و معلوم  
 خبر او باشد او زن است یا زنده ولی او نفقه زوج دهد و اگر چه او معلوم نباشد ولی او نفقه ندهد  
 که مثل او احتمال رستی نداشته باشد و اگر خبر او معلوم نباشد ولی او نفقه ندهد  
 و زوج میزنند و حال غور بکمال شمع رفع نماید و او عده دهد و او چهار سال و اگر آن  
 و نفقه و نفقش نماید درین مدت پس اگر طاهر شود خبر او یا زنده است و اگر چه  
 باشد بر زوج که هر گاه و حاکم او از استمال نفقه دهد و اگر در این مدت فرار پیدا  
 نشود و بعد از نفقش و نفقه بسیار از آفاق و دل زوج او از نفقه ندهد و بر نماید اگر  
 حاکم او را بعد از مدت مذکوره عده وفات و چون عده ببارید او را از سر شروع  
 غیر او را خبر او در عده بیاید هر گاه و اگر بعد از عده و تزویج فرار در سه روز اول را  
 دستی بر او نباشد و اگر بعد از عده و پیش از تزویج فرار برسد اگر آن است که  
 او را دستی بر او نباشد و اگر زوجه حال غور بکمال شمع رفع نماید تا که او تعیین مدت  
 کند عده ندهد و دیگر تزویج نکند و اگر چه عده سال نباشد و بعد از مدت مذکوره  
 وضع حال باشد یا که نه از حین نیاید خبر و اگر بر آن است که حاکم بعد از آن  
 مدت طلاق او بگوید عده وفات بکند احتیاط است **فصل در عده**



کثیر استرا او عده کثیر دخول شده در طلاق او و طهر است بشمار آنکه اقرب  
 تمام شود بعد از آن خون بهینه و کثرت زمان او سیزده زوج و طهر است و اگر درین صفت  
 باشد و خون از این پند یک ماه و نیم عده برسد و اگر کثیر زوج باشد و اگر کثیر از آن شود  
 در عده و جمیع عده حر را تمام کند و در عده باین امان عده کثیر از آن تمام نماید و در وفات  
 عده کثیر حامل هر ماه در پنج روز است و عده کثیر حامل در تریز مدت مذکور و پنج  
 حمل و اگر در عده وفات از آن کرد چهار ماه و ده روز را تمام کند و اندر در موت  
 خواب عده چهار ماه و ده روز است و چون شخصی کثرت را بجز در واجب باشد استراحتی از  
 دخول یک شخص یا جمعی پنج روز چنانکه گذشت و اگر کسی زوج خود را بجز در واجب استرا  
 نباشد و اگر زوج کثیر از طلاق گوید عده بر او واجب باشد و در حجاج یا استرا و دیگر بنا  
 و اگر کثیر در حالت کفر یا جاهل باشد استرا کند بعد از اسلام یا اعلان اعتساج یا  
 دیگر نیست **فصل در نفقه عده** و واجب است نفقه زوجه در تمامی عده  
 و جمیع از طعام و کسوت و خانه که بنشیند و اگر کثیر باشد یا زوجه باشد و واجب نیست در  
 عده باین مگر آنکه حامل باشد و حرام است بر زوج در عده و جمیع مردن کردن زوجه از  
 خانه که او را در آن طلاق داده باشد مگر آنکه خشونت از او جدا شود و اول آن است که اهل  
 او را ایند که کند و زن را برایش نکند و حرام است نیز بر زوج از آن خانه مردن  
 آن زن و اگر کثیر باشد یا کثیر است یا کثیر با زن زوج و شبیه که در حج و اجبی مردن آن  
 و اگر کثیر او را از آن نه پس اگر عده شود کثیر مردن آن زن از برای غسل و فتنه آن  
 طهر است

بعد از نیم شب مردن آن زن و باز کرد پیش از صبح و اگر آن خانه خراب بود و باید تا آن  
 شب آن مردن رود و طلب خانه کند از زوج و اگر طلاق دهد شود در خانه که مناسبت حال  
 او باشد مردن رود و طلب خانه مناسب کند و در عده باین صفت نیست زوجه را از آن  
 حامل باشد برود و هر جا که خواهد و شب باشد چنان که خواهد و اگر عده و جمیع مردن باشد  
 و اهل او کثیر باشد و او نیز بایشان کثیر کند و اگر در کثرت طلاق دهد شود و کثرت ممکن  
 او باشد و اگر کثیر عده بر او و الا از زوج طلب سکونی که نوع است خلع و مطلقا  
 خلع در وقت برگردن لباس بود و در شرع عبارت است از جدایی میان مرد و زن  
 در مقابل عوض که اگر اوستی از جانب زن عبارات در وقت معارضه و محالفا  
 و در شرع این خلع است و الا آن است که اگر اوستی از جانب مرد باشد در عوض  
 زناده از مهر نباشد و در اینجا باب است اول در آن خلع و آن چهار است  
 اول حیثه و آن این است خلعتی که علی گذر یا انت یا فلانت محلقه علی گذر  
 فانت طالق و یا چار است که زن قبول کند اگر او سوال خلع نکرده باشد و چون او  
 سوال کرده باشد و واجب است که در آن باشد بلفظ فاعله چنانکه زن گوید  
 طلاق ده مرا یا در دنیا یا در آخرت و اگر بگوید در هر دو است طالق علی الف  
 دنیا و در دنیا و آخرت یا در دنیا یا در آخرت یا در دنیا یا در آخرت یا در دنیا یا در آخرت  
 صیغه خلع طلاق باید گفت و یا طلاق واقع شود و بعضی گفته اند که بی آن واقع نمی شود  
 و همچنین علقه است که خلع فسخ نکاح است یا که طلاق است و شتر است در



وحق آنکه در طلاق نشتر طهر است از نشستن که اگر عدل و غیر آن نیز نشتر طهر است که بگوید  
 خلع هر چه باشد از نشتر طهر که منافق مقتضای خلع است نه از نشتر طهر که خلع اقتضا کند عباد  
 مرد که اگر رجوع بخواهد یعنی از خلع رجوع کند یا زن نشتر طهر رجوع بخواهد یعنی رجوع بخواهد  
 نیست که گویند خلع از رجوع از رجوعی بود که اگر رجوع بخواهد یا که اگر رجوع بخواهد یعنی رجوع بخواهد  
 یا رجوعی که از رجوع رجوع بخواهد یعنی خلع نشسته و نشتر طهر است در او بلوغ و عقل و اختیار  
 و قصد و صحیح است خلع از کسی که او را حج کرده اند بجهت سفاهت و بی عقلی و یا مقننی  
 ولیکن خلع با و نیست نشسته و از زنی طفلی از قبل او نزد کسی که خلع او طلاق نمیدارد  
 و از زنی و عروبی و اگر چه عروبی غیر باشد سیم مختومه یعنی زن خلع کرده شده و نشتر طهر است  
 که او بعهده او باشد و جایز بود در او از تصرف در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس  
 در آن پاک دخول نشده باشد و اگر نشتر طهر آخرین کاه است که نزد در آن حیض  
 باشد و نه غوطه بیاورد و رجوع او حاکم یا حکم او چنانکه نشتر طهر است که از رجوع او  
 باشد که اگر رجوع پس از خلع نشسته باشد که اگر رجوع از جانب او بود صحیح نیست و اگر  
 طلاق او بگوید بر عروبی آن طلاق رجعی باشد و عروبی لازم نشود و صحیح است خلع زنی  
 که دخول نمیشود باشد یا که استیمن است و اگر چه در حیض باشد و همچنین صحیح است خلع  
 آنکه در رجوع رجوع و طهری وضع کند و عروبی آن رجوع را رد لازم نشود و اگر از آن ده و الا  
 در بی گنیز باشد که بعد از ازادی از رجوع بستاند و اگر چه خلع بگوید خلع بگوید  
 داخل گردان بر تو کسی را که اگر استیمن داشته باشد از رجوع بستاند است و بعضی بگوید  
 اقتضای

رفتند چهارم عروبی و آنرا از فدی خوانند و آن دیگری است که ملک باشد و اگر زیاد  
 از آن باشد که بزوج رسیده از پدر و غیر آن و نشتر طهر است که معلوم باشد باشد  
 و یا بوضعی که محمول نماید از آن اندازه نیست و از یاد و یکی و اگر در عروبی خلع کند  
 باطل باشد لیکن اگر در بی آن طلاق گفته باشد رجعی و دفع شود و اگر در عروبی است  
 فدی ده صحیح باشد آن قدر که برابر رجوع اقل است و زیاده بر آن از نشتر طهر صحیح باشد  
 صحیح است فدی از زوجه و از وکیل او و از کسی که خاصش شود با زن او و از فدی عروبی  
 پس از تلف شود زوجه همان مثل یاقیت آن باشد و اگر عروبی را در زوجه را  
 رسد که در آن است فدی که در فدی و طلب مثل یاقیت آن کند و اگر عروبی شود  
 که آن فدی حق دیگری است زوجه را طلب مثل یاقیت آن رسد و اگر زن را طلع کند  
 بر یک فدی از او بستاند و اگر زن گویند طلاق ده ما را بر زن ما را و او یکی را  
 طلاق ده او را یا فدی و یا رد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم غیر گویند  
 آن رجعی باشد و فدی بر آنکه او بستاند زیرا که جواب از سوال سوخته افتاده و اگر گویند  
 طلاق ده و این زن را رد و یا فدی که عروبی فدی صحیح نباشد و اگر طلاق رجعی باشد  
 با **بیت حکامان** خلع اقتضا میکند که زوجه باین شوهری که زوجه از فدی  
 رجوع کند و طلب آن نماید در عده جایز باشد و زوجه باز پس بیاورد و این حکم طلاق  
 رجعی شود و زوجه را رجوع از آن رسد در عده و اگر زوجه در عده بگوید رجوع کند  
 و زوجه نداند که بانه بگوید اگر بستاند آن است که رجوع از رجوع صحیح باشد نه رجوع از رجوع



و بعض گفته اند که چون زوج در رجوع رسد رجوع زوجه نیز صحیح باشد الا در بعضی که رجوع را  
رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع نماید از مهر المثل و وکیل زوج بکسر از آن  
بی اذن است پس اگر وکیل زوجه خلع کند بکسر یا طلاق بکسر هر دو باطل باشد و گفته  
مباردت این خلع است الا آن است که در آنجا که اهریت از هر دو جانب میخوردند به  
زنا و از مهر المثل نباشد و علال نیست زوج را زوجه از زوجه داده و واجب است در  
عقب آن طلاق باجماع و مینه آن باریک علی کند اذاعت طالق و اگر بجای باریک  
انبتک یا فستقک یا دیگر کنایات گوید صحیح باشد از برای آنکه اعتبار این طلاق است  
در آن قبولی است طالق علی کند یا بکند اکتفا نماید صحیح باشد و شرط است در آن  
جمع آن جزئی که خلع شرط است از بلوغ و عقل و زوج دلم زوجه و غیر آن نوعی  
سبب خصمانه و آن سبب پیش از رجوع است یا در خود زوجه مخصوص و در اینجا باید  
اول در آن که آن و آن چهار است اول مینه و آن است یا بعد از آن یا در وقتی  
که انظره ای یعنی تو ز من بچو نیست یا در منی و اگر بجای منی علی یا منی گوید یا آن هم ترک  
ناید و گوید است که انظره ای ظاهر واقع شود و اگر بجای ظاهر بطین یا بد یا شعر گوید واقع  
نشود اگر ترک کند گوید است که طاقی و قصد تعظیم داشته باشد و واقع نشود اگر  
بقصد ظاهر گوید بعضی گفته اند که واقع شود و شرط است در وقوع شنیدن گوایه  
عدلی بکبار قصد ظاهر پس اگر باین مینه قصد طلاق گوید صحیح باشد نه طلاق و نه ظاهر  
و اگر گوید است طالق که انظره ای و قصد مآکبه طلاق کرده باشد طلاق واقع شود  
و اگر قصد

و اگر قصد ظاهر نکرده باشد در واقع شود و الا تقرب از طلاق رجعی باشد و اگر گوید  
است حرام که انظره ای از زوجه ببرد و اگر گوید است که انظره ای است و الله و قصد  
نشود و کرده باشد و واقع شود و ایام مفاد بعضی گویند ظاهر شرط است در بلوغ و عقل و  
اختیار و قصد ظاهر است و ظاهر منها یعنی زنی که نسبت ظاهر یا پوست و شرط است در او  
آنکه دخول شده باشد و پاک باشد از حیض نفاس و در آن طهر یا نفیگی نشده باشد  
از رجوع حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در منی حیض باشد و در آنکه باید که بقصد و اتمام باشد  
و قول است و قول اقوی آن است که ظاهر باین شود و در آنکه اگر علیکست و دخل شده  
باشد واقع شود چهارم شبهه بهائینی زنی که با و تشبیه شده و آن مادر است باجماع  
و اما بدلی حرمت منبیه بر فحاشی و اگر خواهد و عده و فحاشی و غیر آن است و قول است  
و اگر غیر از مادر و غیر از نظر تشبیه کند واقع شود و تشبیه پدر و برادر و مادر و زن واقع  
نشود و اگر زن گوید است علی گفته ای باطل باشد باینکه در احکام ظاهر و آن  
حرام است و بآنکه دخول زن حرام میشود که گفته ده و گفته آن از زنا و اگر زن  
مینه است و اگر از زن عاقر آید ماه روزه بدارد و اگر نتواند نفقت سکینی را  
طعام دهد و اگر از جمیع اقسام گفته عاقر آید رستفقا کنند و بعضی گفته اند که سبب  
ظاهر بر سه و است بر ندهن بشهوت نیز حرام میشود پس اگر منی از گفته عاقر  
نفیگی نماید گفته لازم شود و اگر جنبه یا نفیگی نماید پیش از گفته از برای هر نفیگی  
گفته باشد و اگر در آن روز گفته نفیگی نماید روز یا شب روزه را از سر گیرد



و در حبس نشو کفار و الا با ردت و آن فرزند و بلکه عاقل است دخول نبی  
کفار پس اگر زن در طلاق رجعی دهد در حبس کند عاقل باشد دخول تا که کفار ۴۰  
و اگر بعد از عده نکاح کند یا که طلاق باین دهد و در عده باشد و بعد از آن نکاح کند  
کفارت لازم نیست و اگر یکی از ایشان مرتبه شو یا بعد از آنکه زوجه بر شوهر  
بخورد که او را دیگری بخرد و نسخ نکاح کند کفارت سقط شود و چون که زوجه بر شوهر  
اعراض بر زوجه نباشد و اگر بر شوهر نباشد عاقل است که شوهر را بکشد شوهر را بکشد شوهر را  
مهر پس از میان کفار و طلاق و محبت دهد و او را سه ماه از حایم عاقل  
پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی از آنها ننموده باشد او را رجعی نماید و در او  
خوردنی و اگر سیدنی نمک کرده اند تا که رخصت یاری نماید و عاقل او را در حبس  
کند بر یکی معین از آنها و از قبل او طلاق نکوی و در هر چند بار طلاق گوید از زوجه  
کفار لازم نشود و اگر چهار زن گوید اثبات علی کلمه است از زوجه ای که کفارت  
لازم نشود و اگر کفارت دهد پس از قصد رجوع زن محسوب نماید نفی عاقل  
ایلا و آن در لغت سوگند است بر زن که زن را دخول نکند زاده از مدت چهار  
ماه و در آنجا باب است اولی در ارکان و آن چهار است و حکم حالت یعنی سوگند  
خواری و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ایلا و اگر چه بنده باشد  
یا ذمی یا حری یا محسوب یا غیر نفی یا نهض است مملو ف علی یعنی آنچه بر آن سوگند  
خورد می شود و آن در ایلاترک دخول زوج است و مخرج آن چنان است که سوگند

خورد که پنهان است از چشم یا اگر را در فرج زن خود یا فرد بنزد آن و اما سوگند  
بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد آن منی کرده باشد ارفع شود و اگر سوگند خورد که  
سه خود را با سه او بر یک بالش نهد یا در یک خانه نباشد یا که مدت مدید از رعیت  
یا درین جوید ایلا واقع شود و اگر چه قصد کرده باشد و اگر چه سوگند خورد که در بعضی از افعال  
جماعت نکند یا که مطلق بشود پس از آنکه ایلا از برای مغفرت رساند باشد بلکه  
بجهت اصلاح سهو یا محبت از مرض واقع شود و شرط است که زوجه را دخول  
کرده باشد بعد دوام پس ایلا نباشد در زن متوکر که بر کسی باشد ارفع  
می شود و اگر کسی که عقد نکاح شده باشد و زنی که طلاق رجعی داده باشد سیر مملو ف  
به معنی آنچه بان سوگند و آن لفظ الله است و بغیر آن ایلا واقع نمیشود و بهر حال  
در است بخت خون نمکند چهار مدت و آن زیاد از چهار ماه است تا که سوگند  
خورد که اصلا با او دخول نکند تا که مقید سازد بعد آن که زیاد از چهار ماه باشد و اگر سوگند  
خورد که با او دخول نکند عاقل ایلا بکار نمی آید ایلا نباشد بلکه دخول کند و بعد از آن  
تا با خرسال زیاد از چهار ماه باشد ایلا محقق شود با است در احکام ایلا چون  
در واقع شود اگر زوجه بر کند و هیچ نگوید بر زوج اعراض نباشد و اگر چه بر نکند حال خود را  
بکالم شوهر رفع نماید و او را زوجه را محض زده و میان آنکه رجوع زن کرده دخول  
کند و کفار به هر یک طلاق گوید و محبت او را چهار ماه از حایم مرنده خواهد  
که عاقل بنده در زوجه عده باشد یا که بر پس از طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع زن







ابتدا کند پس زن بر تنی که گذشت و تلفظ عربی گویند و اگر از آن عاقل باشد نه بد او  
 بود این صورت نزد حاکم باشد یا کسی که منسوب است از برای این امر و نسبت  
 که حاکم بنشیند پشت بر قید و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست  
 بایستد مخمور و عقی و حاکم بعد از شهادت پیش از لعن و عطف بگوید این را  
 چند و بعد بایستد در احکام چون مرد و زن هر دو کلمات مذکوره بگویند از اد  
 صد خوف و از زن صد زنا با قط شود و ولد از مرد بریده شود از زن و بر هم حرام  
 کردند همیشه پس اگر مرد در انشای شهادت نکول کند و کلمات را تمام نکند یا گوید  
 دروغ و کفتم بر او صد نقد ثابت شود بر هم حرام نشوند و اگر بعد از لعن مرد گوید دروغ  
 کفتم و ولد از او میراست بر دوازده او و غایت آن او بنزد میراست و اگر از ان  
 حمت بمانی بود و اگر زن بعد از لعن اعتراف نماید بر او صد نقد و اگر زن بعد از  
 بار او را کند بر قول اکثر فقها و اگر زن گوید که از من بد نشنیدم و زنا با و دادم  
 منکر باشد بر مرد صد زنا ثابت گردد و اگر زن پیش از لعن زنا با او کرده از من بد  
 نقد است و اگر در بر زن صد زنا ثابت نشود و ولد از انکه چهار بار زنا با او کرده  
 بر تصدیق زن مرد را از نفی و ولد از مرد بریده نمی شود و اگر زن پیش از لعن  
 بر مرد لعن با قط شود بر مرد صد نقد ثابت گردد و اگر زن در تنه زن و اگر مرد را بایست  
 و شناسم زنا صد زنه و ولد از او بد نشنیدم و بد دیگر بر او ولد از من شود و ولد از من  
 بالقراب **کتاب عتق** و توبه آن و در آن آمده است  
 از تنی

از تنی بابت عتق در عتق فضل بسیار و ثواب بسیار است خیر است  
 چاه عتق دهد و در اسلام فرموده که من عتق بر قبه مؤمنه کانت قبله  
 من الثواب یعنی از اد کند بنده مؤمن از آن تا خریدنی باشد او را از انشای و غیر از آن  
 من عتق مؤمن عتق الله بكل عضو منه عضو من الثواب  
 و ان کانت انثی عتق بكل عضو من ثلثه عضو من الثواب  
 اگر که از ادس از مرد مؤمن را از اد کند خدا بر عضو از او عتق می دهد و اگر از انشای و اگر  
 و اگر زن باشد از اد کند بر او عضو از انشای و نسبت است از اد کرده بنده  
 که هفت سال باشد بنده مؤمن را از اد کند عاقل باشد اگر کس عاقل و چون که در اد  
 از اد کند اگر او را بدویاری دهد بخیر و اگر او را بدویاری عتق می کند که مخالف باشد  
 در مذاهب بنده عاقلی مرد و یاری عتق یعنی از اد کرده بنده عتق بکسی یعنی از اد  
 گشته و عتق یعنی از اد کرده شده و او را عتق نیز گویند بایستد **در اد**  
 عتق و آن سه است اول عتق شرط است که او بالغ عاقل بود در آن روز با اختیار  
 و قصد کند و مالک آن بنده بوی حکم مالک داشته و بایزالتصرف باشد یعنی منع نشده باشد  
 شده عاقل تصرف در مالیات بجهت مخلص یا بفری یا بنده کی و مسلمان باشد نزد اکثر  
 فقها پس صحیح باشد عتق کودک و بعضی گفته اند که کودک ده سال در چون با عقل و تمیز  
 بود عتق او صحیح بود همچنین صحیح باشد عتق دیوانه و مست و بهوش و کافر نزد  
 اکثر فقها و عتق با اراده بسیار و ثواب و عتق فضولی و اگر چه مالک بعد از آن اجازت



۱- و علی طفل لا یتربس که بنده او را از آن دنا یا لاجب معلوم طفل چنانچه خبر و خبر  
 باشد از قدرت و کسی که او را از آن خبر باشد که او را از آن دنا یا لاجب معلوم  
 از آنکه در اول بنده طفل را از آن کند بعد از آنکه او را قیمت نموده باشد و کسی  
 که از آن خبر باشد نه پیش از آن هم معتقد بفتح تا و شرط است که او بنده را بگوید  
 و مسلم باشد و حق لایمی بر او متعلق نباشد و اگر چه بعد از آن او را مالک کرده  
 و همچنین در است نیست از آن کردن بنده که او را بنده نزد اکثر و بنده که حق بود معتقد  
 باشد چنانکه بعد خضاعتی کرده باشد یا وقف بخواهد یا این بی از آن مرتبه و در اینجا خضاعتی  
 کرده باشد معتقد او را مالک دیت آن را برده یا فاسخ نموده یا خضاعت کرده باشد  
 و صحیح است از آن دست خضاعت و ولد الزنا اگر مسلمان باشد نزد اکثر معتقد است که مالک  
 بنده خارجی و داخلی و شرط نیست تعیین بنده نزد اکثر پس اگر یکی از بنده را در حق  
 از آن دنا یا لاجب تعیین صحیح باشد و پس از آن تعیین کند اگر کدام را که خواهد و اگر قصد یکی  
 معین کرده باشد از آن کرد و قول مالک قبول نیست در آنکه فلان بنده مقصود  
 بگوید اگر دیگری نزاع کند که او مقصود بگوید مالک بگوید بجز و چون که مالک تعیین بنده  
 از آن کند که از آن برکتی جایز نباشد و اگر پیش از تعیین ببرد و در تعیین کند و  
 بعضی گفته اند که ترعه بر نند و اگر بنده از آن بنده شود بگوید که اشتغال نباشد که خواهم را  
 نایا داید و بآن عمل نمایند و اگر بپا دینایه خواهم را ترعه زنند الله بعد از مردن او  
 و اگر او است دعوی کند که او را معلوم است که بنده از آن کند که مالک است بر آن عمل  
 و او کند بنده

و او کند بخورد اگر دیگری نزاع کند و اگر از آن بنده هر یکی دعوی کنند که او تعیین نموده  
 شده و هر دو را قول یکی را قبول داشته باشد از آن بنده آن قدر آزاد شود که  
 حد آن دارد است که از آزادی او را قبول دارد و یکم بگوید و شرط است در آن  
 که بلفظ مرجع باشد یا قصد آزادی و نیست تقریب بعد از بجز باشد اگر بر آن قرار  
 باشد و مرجع معتقد را از آن لفظ است اول تحریر را هم اعتقاد مثل است یا بعد از آن  
 حد معتقد قریبه الی الله تعالی یعنی تو یا این فلان بنده آزاد است تقریب بگوید و آزاد  
 بلفظ درست نیست مثل فلت رقیبه و نیز از آن قید ملک و مثل که پس از علی  
 داده است حیث شئت و انت الله و لا و لا لای علی ملک است تعیین و یا ستیدی  
 و مولایی و انت حرام علی و مانند آن خواهد الله قصد آزادی کند یا نکرده و اگر نام بنده  
 حر باشد و مالک گوید انت حر و قصد چندی کرده باشد از آن نشود و آزاد شود اگر قصد آزادی  
 کرده باشد و اگر گوید یا حر یا معتقد از آن ساختن نه خواندن از آن نشود و آزادی  
 باشد است و کنایت واقع میشود با وجود قدرت بر لفظ و اگر کسی از عین گفتنی عاقل  
 باشد ترجمه بگوید اگر از گفتنی نیز عاقل باشد اشارت کند و شرط است که معلوم  
 باشد علی و وقتی نباشد و بگوید بگوید نباشد و اگر گوید انت حر متی شئت و است  
 نباشد و باید که از آزادی نسبت بشخص یا به بعضی از اجزای او باشد مثل بنده و اگر  
 اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو را آزاد است درست نباشد  
 در حکم معتقد بگوید نباشد از آن باطلی خواند و اگر چه بنده به آن ارضی باشد و اگر



مالک شریعت است بینه در نفس متقی مثل آنکه گوید تو آزادی در توست از دنیا رفعت  
 ملک است از آنکه باشد بر بنده که بان وفا کند و بعضی گفته اند که شرط است که بنده بان  
 را نفسی باشد و اگر شرط کند که چون مخالفت شرط کند به بندگی باز آورد و آزادی باطل  
 باشد و بعضی گفته اند که درست و بعضی گفته اند که شرط باطل باشد و آزادی صحیح در  
 بنده که بگریزد و در تهی که شرط مذمت او شده بنده کی باز نبرد بلکه اجرت آنست  
 بدهد و اگر تو آزادی بنده ای قدیم کنه تا این که از آزادی غایب راجع شود بنده که شش ماه  
 در خدمت تو بود که از آنده باشد و اگر نذر آزادی بنده کند که او را مالک که در صحیح باشد  
 و در این که بگریزد آن محتاج بصیغه عقد باشد خلافست و اگر نذر آزادی گزین کند  
 اگر او را و علی کند پس اگر او علی کند از آنکه باشد و اگر پیش از او علی او میرود و او  
 نذر است و اگر او را که بگریزد آن او مالک که کرد و اگر بنده را مالی باشد از آن خواهم  
 باشد خواه آنرا داند یا نداند و اگر کسی از آنکه گرداند بنده خود را از آزادی دیگران بزدن  
 او آزاد شود از آنکه مالک بگریزد از آنکه بوی منتقل کرد و منتقل بنده از آنکه مالک بگریزد  
 او بگریزد و بجا نرسد او را تردد و بشکلیل خواهم یعنی عذاب کردن خواهم او را بر سر  
 عهده از او مثل دست و زبان و کوفتی و ممانند آن و ممانند آن بنده پیش از  
 حواصی در آن که بگریزد و آنکه بگریزد از اسلام و چون کسی بگریزد او را بگریزد و اگر  
 بنده و از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد  
 ترک از استیسانه در خواص متقی و آن سر است اول سر است

از آنکه حرم مشاع از بنده خود مثل نیمه و داند سر است که آزادی و در باقی او  
 و تمام آزادی کرد و اگر شریکی همه خود را آزاد نماید باقی از قیمت نیمه از آن متقی است  
 و جمعی از آنکه کرد و چنان شرط اول آنکه متقی تو را که قادر باشد بر بنده از آنکه متقی  
 شبان روز از آن خود و عیال و دست و جامه و در این که خانه نشست و بگریزد  
 خلافست و اگر کسی قادر باشد بر بعضی از آن قیمت آزادی بان قدر همه سر است  
 کند و اگر متقی از آن غرض باشد بقدر مال خود شکست باشد و خسته شکست است  
 دو روز داند از مال خود و مرده را مالی نیست پس اگر کسی گوید چون بگریزد  
 از آنکه بنده از آنکه باشد و اگر سر است نباشد زیرا که بگریزد از آنکه و از آنکه  
 و اگر متقی بگریزد از آنکه بگریزد سر است نباشد و چون متقی شکست باشد بنده  
 می کند در باز خریدن همه بندگی خود از آن شریک و او را اجابت بندگی بر بنده  
 جزای نباشد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد می نگیرد یا عافیه باشد شریک خواهم باشد  
 در نفس خود و کسب نفقه و نظر مشترک باشد میان او و حواصی او و اگر حواصی یعنی  
 متقرب از آنکه بعضی ایام بگریزد و بعضی ایام بگریزد و بعضی ایام بگریزد و بعضی ایام بگریزد  
 بر آنکه بگریزد در آنکه بگریزد ایام از آنکه بگریزد آن همه باختیار خواهم باشد پس  
 اگر بگریزد در آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد  
 ایشان سر است نباشد و اگر آن همه از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد از آنکه بگریزد  
 آزادی باختیار است سیم آنکه بگریزد سر است حق لازم متعلق نباشد که مانع می شود



بود وقت و اقرار است که این و تدبیر و کتابت مانع سرایت نباشند چهارم آنکه آزاد  
 باشد و لا متحرک گردد پس اگر شریک باشد از آزاد گردانند درست نباشد اگر  
 تمام بنده را آزاد گردانند صحیح باشد و لازم شود بر وجهی که شریک و اگر شریک منفرد  
 بنده را آزاد گردانند بی قیامی از هیچ وجه تصرف خودش چنانکه اگر بفرستد یا بفرار  
 کند و سرایت کند و چون که معتق همه شریک به هر چه قیمت داد آن  
 همه آزاد گردانند و با چار باشد که آن را آزاد سازد و خلاف است بعضی گفته اند که  
 سوتوف پس چنانکه آن قیمت را بدهد ظاهر شود که معتق همه اول همه را می فرو  
 زد و شده و اگر شریک باشند و هر از ایشان همه خود را آزاد سازند قیمت  
 همه سیمانی از هر برابرستان و اگر چه همه را بشان برابر بنوده باشد و قیمت روز  
 آزادی معتبر است و بعضی گفته اند که قیمت روز اول معتبر است و اگر معتق بگوید  
 یا بفرستد یا بفرارند و نوزادگر شدن او بکشد و اگر شریکی دعوی کند شریکی  
 خود که همه خود را آزاد کرده و توانگری مدعی علیه منکر باشد سو کند بخورد که آزاد نگردد  
 و نصیب مدعی آزاد شود و آنکه چنان است و اگر منکر سو کند بخورد مدعی سو کند بخورد  
 و قیمت همه خود را بستاند و نصیب منکر آزاد نشود خامیت تمام آزادی بسبب  
 خواهی خوشی است اگر که مالک یکی از امول یا فروغ خود را یعنی برادران و مادران  
 هر چند که بالا روند و فرزندان هر چند که بزرگ شوند آزاد نشوند بر و خواهر مرد باشد  
 یا زن و اگر مرد مالک باشد یکی از زنانی که حرا خد بر او نیست یا برضای آزاد شود بر او

و بعد از آن

و به زیست به بخشش قبول کردن اگر در جبهه انفق باشد و اگر بر بی بخش قبول  
 نماید پدر خود را یا وصیت کرده خود را برای او آزاد شود اصل ترک از نیست و اگر خسته  
 قرض دارد پدر خود را بخرد آزاد شود و لا بد از ادای دین از نیست ترک اگر آن بجز قیمت  
 خرید باشد آزاد شود و از آنقدر که خود کند است شده و اگر کسی بجز بعضی از آن شخصی  
 که آزادی شود بر او یا وصیت یا بیه قبول آن بعضی آزاد شود و آزادی او سرایت در  
 عیال کند و اگر میراث رسد سرایت نباشد خامیت ستم و لا است یعنی خوشی که  
 آزاد گردانند بنده خود را بر سببی و موجب و لا از آن خواهد باشد خواه مرد یا زن  
 مگر آنکه بجز از گردن رضای خامیت او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجز از آن  
 و اگر چه بجز کفاره و نذر یا بتکلیف خواهد یا بکتابت یا باستیل و لا نباشد و اگر  
 مدبر بر آزاد بنده را بکند و لا باشد **باب چهارم** در میراث و چون حضرت  
 اس است بپناه از مولد و لا و لا و لا و لا یعنی و لا و خوشی نسبت بر آن است  
 که بنده در حالت بنده کی از برای خودیت بکند از برای خواهد است پس کو یا که سبب چنان  
 خواهد بود از آزاد سازد و کارهای او بجهت خودش شود و از برای خود کرد پس کو یا نخواهد است  
 و هست شده و خواهد بود و سبب است که خسته چنانکه پدر سبب است فرزند شده  
 پس خواهد میراث بر و چنانکه پدر میراث فرزند مرد و و لا ای که ثابت است خواهد را  
 بر بنده از او سرایت میکند بر و جانب یعنی میراث بر بنده بسبب و لا خواهد خوشی  
 او چنانکه او نباشد از بنده و او لا و او چنان و از است نسبتی نباشد خواهد آزاد کند



او میراث برده باشد یا زن و اگر جماعتی او را آزاد کرده باشند هیچ  
 خود میراث برده چون که آزاد کنند نیست در وراثت خلاف کرده اند شیخ و خلاف  
 گفته اند اگر آزاد کنند زن باشد هیچ خلاف نیست که وراثت بعد از اوست نه اولاد  
 او و مرد بعد کسی است که خویشی بواسطه پدر باشد همچو برادر و هم اولاد ایشان  
 و اگر زاده باشد وراثت اولاد اوست از پسران و دختران و در نهایت گفته اند  
 که دختران را میراث نیست بلب و لا شریکین در میراث پدر و مادر و فرزندان  
 و غیر ایشان بایشان میراث نمی رسد و اولاد او لا دقایم بلکه مقام اولادند که می که  
 اولاد نباشند و هر یک از ایشان نصیب کسی می رسد که خویشی او بواسطه اوست  
 و چنانست که پدر و مادر و برادر و اولاد نباشند برادران و جدای میراث برده و اگر از  
 غیر نباشند عقاب پس اولاد ایشان و از آنکه نزدیک تر است منع و اگر نباشند و میراث  
 غیر کسی که خویشی او بواسطه مادر است همچو برادران مادری و خاله و جدای مادری  
 و اگر خویشی هیچ معنی نباشد معنی میراث برده معنی آزاد کنند و اگر  
 او نباشد خویشی او را قبل پدر و پدر معنی اولی است از معنی پدر و همچنین  
 معنی اولی است از معنی پدر و اگر معنی مجرد و او را هیچ و ارثی نباشد بعد از او  
 باشد او میراث نمی رسد بلکه میراث او اعم از پسر و اگر معنی مجرد از پسر پس  
 اگر یکی از ایشان مجرد از زن و زن و بعد از آن بنده آزاد پدر و میراث او از آن پسر  
 زن و باشد و بعضی گفته اند که ولا میراث برده گویند که در نه بیشتر یک پسر زن و  
 باشد

باشند در میراث و حق آن است که بسبب ولا میراث برده زن و اولاد او میراث برده  
 و هیچ نیست بیع و لا و همه آن در آن غلامی که آزاد شده از بنده و اولاد او زن و زن ایشان  
 از آن خواهر مادر باشد پس اگر آن غلام آزاد شود بنده و لا از خواهر مادر نخواهد پدر  
 و اگر پدر بنده مجرد و بعد از او بنده یا زنده پدر بر بنده باقی باشد و بعد از او بنده  
 و لا از خواهر مادر نخواهد مجرد پس اگر بعد از آن پدر آزاد شود بنده و لا از خواهر مادر نخواهد  
 پدر و اگر زن آزاد شده بنده باشد و لا از آن کسی باشد که او را آزاد کرده  
 و اگر مادر بعد از آنکه آزاد شده باشد استحقاق کرد و لا از فرزند از آن خواهر مادر باشد  
 اگر بعد از بنده باشد و اگر پدر او خال اصل باشد و لا از آن خواهر مادر او نباشد و اگر  
 پدر او آزاد شده باشد و لا از آن خواهر مادر او باشد **باب بیع برده**  
 و در آن مختص است و فصل **مقتدر** برادر بنده بر آزاد کردن بنده است پس اگر از  
 پدر بکشد یا آزاد کند بنده پس از سوت را گویند و مدبر بفتح یا بنده را گویند که  
 مقرر شده که بعد از سوت خواهر آزاد باشد **فصل اول** در تبری و آن سه است  
 اول جبر است باو شرط است در او بیع و عقل و قصد اختیار و زن جایز باشد  
 تعرف او در اموال و مالک بنده باشد و در این که اگر ادعیت تقرب شرط است  
 خلاف است اقرب است که شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر و بعضی  
 معنی حقیقی گفته اند و در آن نیز خلاف کرده اند که نیست تقرب شرط است پس هیچ  
 نباشد بعد بر غیر بالغ و بعضی گفته اند که در سلب یا تفریح است تفریح از تفریح بر او نه است



دونه تدبیر بود و غلام داده و نه تدبیر کسی که منع شده از اقرار مال خود بجهت نفسانی  
 سببی چون در تدبیر وقت اقرب شرط نکنند هیچ باشد از کار خود که بر حریفی باشد  
 اگر بنده بود بر بنده سال تمام او را بفرستند بطلب کار و اگر بنده شتر باشد  
 و یکی از غیر خود را بر سر سازد در باقی سرایت نکند و هم بدرد آن بنده است که مالک  
 باشد و وقت باشد پس هیچ باشد تدبیر بنده که نه ملک او باشد و اگر چه از او  
 متعلق ملک سازد و چنینست که بیکه اگر مالک تو شوم از او باشی بعد از وفات  
 من دانه تدبیر بنده و وقت هیچ است تدبیر بنده که حمایت کرده و نه تدبیر کنی که از او فرزند  
 آفریده و تدبیر بنده ملکات پس اگر پیش از موت خواهد مال کتبت از او تا مال او را  
 نمود و اگر بعد از موت از او داد و باقی ملکات باشد و درین که شرط است  
 اسلام رو خلاف است و هیچ است تدبیر بنده شمع از بنده مثل نصف وقت  
 و در باقی سرایت نکند و از او نشود و هیچ نیست تدبیر بنده موی مثل دست و پای  
 و سر و اگر تدبیر سازد یکی از بنده خود را ببلای تعیین هیچ باشد و تعیین کند و کند  
 که خواهد و اگر پیش از تعیین بمردم بفرستد و هیچ نیست تدبیر بنده اگر چه در  
 اگر بعد از تدبیر بمردم بفرستد و باطل خود و جایز است و علی نیز تدبیر و اگر بنده تدبیر فرزند  
 از او بعد از تدبیر آن فرزند تدبیر باشد و اگر کنیز است پس از او بر سر سازد فرزند او را  
 تدبیر نموده باشد و اگر چه دانسته باشد که آن بی است نزد آنز ستم نموده و آن  
 آنست چرا بعد و فاتی یعنی تو از او بعد از وفات من یا از او است فانت  
 خنجر

حرم یعنی چون بمرم پس تو از او و اگر یکی حرم عتیق یا معتق گوید و یا یکی از آن  
 یا من یا من وقت یا من حرم یا من و یا مال انت هذا یا فلان گوید هیچ باشد  
 و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید چنانکه گوید از او است فی حرمی هذا  
 یا فی سقری هذا یا فی بلدی یا فی سنتی فانت حرم یعنی چون بمرم  
 در این مرض یا در این سفر یا در شهر خود یا در این سال پس تو از او یا ان قتلت  
 فانت حرم یعنی اگر کشته شوم پس تو از او و اگر در تدبیر وفات دیگری غیر از خود  
 قرار خود بگو کسی که خدمت بنده از برای او است و تدبیر کنیز و اقرب است که هیچ باشد  
 مثلا گوید اقامات زید یا زید جگ فانت حرم یعنی چنانچه بمر و زید یا بنوم تو پس  
 تو از او و شرط است که تدبیر خالی باشد از شرط پس اگر گوید ان قدم الحاق  
 فانت حرم بعد و فاتی اگر چه بنده صاحبان پس تو از او بعد از وفات من یا گوید  
 اذا اهل سوال فانت حرم بعد و فاتی من چون اهل سوال شود پس تو از او  
 بعد از وفات من یا گوید ان اذیت الی یا الی و کدی کند ا فانت حرم بعد  
 یعنی اگر بر من یا بر من چندی پس تو از او بعد از وفات من یا گوید ا فانت حرم  
 بعد و فاتی پس آویوم یعنی تو از او بعد از وفات من یا گوید ال یا بیکه از  
 باطل باشد و اگر شریک کن کند ا فانت حرم یعنی چون بمرم یا پس تو از او  
 هیچ باشد و موت یکی از اینان هیچ از او نشود و چون که هر چه بمرند هم از او نشود و اگر  
 از سه معتمد موت خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که موت هر یک جدا







در اول بفتح و عقل و قصد و اختیار و اندک مالک بنده بود و جایزه او از تصرف در اموال پس  
صحیح باشد و کتابت از او در یک دیوانه دست و پرستش و از کسی که مالک بنده است  
و کسی که منع شده باشد عازل تصرف در اموال بجهة مفلس یعنی و نه کتابت با کراهت و سهو  
و غلط و از او که از قبل او بنده او را ملک است سازد و بطلان و مصلحت و در آن باشد  
صحیح باشد و کتابت از کافر صحیح است مگر از مالک بنده او مسلمان شده باشد یعنی از  
کتابت در این که کتابت او باطل باشد خلاف است ایتم بنده و شرط است که در او  
بمنوع و عقل و اسلام نزد اکثر جائز نیست کتابت بعضی مشاع از بنده خواهد باقی ملک او  
باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر ملک است سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سزا  
نمکند و اگر شریکان ملک است سازند بیک مال صحیح خواهد و مال را بخش نمایند بر  
نصف صحیح و اگر شرط تفاوتی کنند در قیمت صحیح باشد و همچنین است اگر مال یکی  
عاجز شود از ادای مال کتابت دیگری فسخ نماید و بنده را بخرسد که یکی چیزی دهد بی اذن  
دیگری پس اگر به از آن باشد سیستم عوض و آن چهار شرط است اول آنکه درین  
باشد زعیل و ایتم اگر پنجشنبه باشد یعنی بوعده باشد یعنی معلوم زیرا که هر چه در دست  
بنده است از آن خواهد داشت پس بنده را با خواهم معاخذ بر آن چیز که در دست  
او است درست باشد بخلاف آنچه بعد از آن کتابت حاصل خواهد کرد و تعدد  
و عده شرط نیست و بعضی گفته اند که جایز است که عوضی حال باشد زیرا که  
آیت کتابت عام و واقع شده است و باید که مضبوط باشد وقت ادای و دهی  
که احتمال

که احتمال خلاف نشده باشد پس اگر شریک باشند که مال را بیک مال داد کنند باطل  
باشد به وقت ادای و غیر نیست سیستم آن قدر و جنس او معلوم باشد چنانکه در بیع است  
چهارم آنکه خواهم مالک تواند شد و مکره است که مال کتابت بیشتر از قیمت باشد صحیح است  
که غرض منفعتی باشد همچو بنا خانه و اوقات جامه و مانند آن پس اگر بنده اگر در دست  
نزدت مرایض شود از آن نزدت عاقر گردد و کتابت او باطل شود و شرط نیست ابتدا  
نزدت از عین عقد بود و اگر ملک است سازد بنده را در یک عقد صحیح باشد و بخش کنند  
عوض از این نسبت قیمت هر دو در وقت عقد چونکه یکی از ایشان داد کند یا بخشند  
یا و است آزاد گردد و اگر هر دو و یک عاقر شود از او حصه خود در بنده مال کتابت از پیش از  
و عده دهد و واجب نیست بر خواهم قبول آن و سکن چهار شرط عقد کتابت آن  
ايجاب است از خواهم شریک کتابت علی الف و ینا و تودی بعد  
شهادت مثلاً فاذا اذیت فانت حراً یعنی ملک است بنده را آزاد نماید  
مثلاً از او عاقبتی بعد از یکماه پس چون بر منی از او بی و قبول از بنده و آن از غنای  
که دلالت بر رضای او کند مثل رضیت و قبلت پس اتم قرار نمایند بر آن صحافی  
که گذشت آن کتابت مطلق باشد و اگر بان گوید فان عجزت فانت رد  
لی لائق یعنی اگر از او بی و عاقر شوی تو باز کرده در بنده که آن کتابت شرط  
بود و بعضی گفته اند در اینجا صحیح نیست فاذا اذیت فانت حراً چون قصد  
داشت بنده و در کتابت مطلق از او عاقر شود از او بنده آزاد گردد



در شرط هیچ از او آزاد نشود الا بعد از آن که جمیع عوض از او بیاورد و چنین که ملک است  
 مشروط عاقل شود و اگر از او رسد که فسخ کتابت کنند و قدری آن است که هر مال را و بعد از  
 تأخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تأخیر کند یا و بعد از دیگران که معلوم باشد از مال او اندک  
 عاقل است و چون فسخ شود و اگر آن جزا که ستانده از مال کتابت با و باز نگردد و اگر  
 که خواهم بر نماید فسخ کنند و کتابت عقدی است بجز خود هیچ است نه عتق برمالی و  
 کتابت بر هر نوع لازمی است باطل نیست الا با اتفاق از هر دو جانب نه موت خواهد بود  
 بنده در کتابت مشروط و اگر خواهد که بماند خرد علی القدر یعنی تو از او بیزار  
 دیگر که بهی و بنده قبول کند از او شود و لازم کرد بر او آن مبلغ فی ملک **فصل الحیث**  
 در احکام کتابت چون بنده در کتابت مشروط عاقل شود از او ای مال کتابت خواهد کرد  
 که او را باز گرداند بنده کی و در کتابت مطلق چون عاقل شود واجب باشد بر او که او را  
 باز خرد و اگر سهم الترقایب از کفایت و اگر ملک است مشروط بجز و پیش از از او ای جمیع کتابت  
 او باطل شود و او را و بنده کی در آید و اگر ملک است مطلق بجز از او بدست بعد از آن  
 او انعم و باقی بنده خواهد باشد و میراث او را قسمت نمایند و او را و ورثه او و نسبت  
 بنده کی و از او ای او و ورثه او را نمایند از نفی از او ای او آن قدر از مال کتابت او  
 و اگر بعد از کتابت او پیدا شود داخل شود در کتابت او و چنانچه او را تابع باشد از او شود  
 از وجب بآنچه دارد و انعم و اگر است نه از او خواهد آزاد شود از نفی و اگر او  
 جزای از مال کتابت باقی مانده باشد بعد از موت خواهد بنده ملک است الا غیر تصرف  
 در مال او

در مالی بر وجهی که جزای حاصل نشود همچو بخشیدن و بر مالیکان فروختن بنده از او آزاد نشود  
 و قرض دادن الا باذن خواهر و او را رسد که بجاال فروخته و پیش از فسخ خود و تعویض عاقل  
 از او برسد نه ملک استانند مال کتابت پس او را و مطلق نیستند نه ملک و نه بعد از آن  
 و مطلق باشد که هر چه داده و همین حکم در هر دو مطلق کتبی که ملک بنده ملک است  
 و هر چه او پیدا میکند از آن خودش است و چون ملک کتابت فسخ شود از آن خواهر کرد و در  
 ننگه کتبی که ملک است نه الا باذن خواهر و چنانچه آن ننگه غلام ملک است و کتبی  
 خود او مطلق نیست الا باذن خواهر و اگر چه کتابت مطلق باشد و اگر کاره بر او واجب شود  
 روزه بدارد و اگر خواهد از آن ده که بنده آزاد نماید یا سکین را طعام دهد و بجز کفایت  
 از برای آن است که جایز باشد و اگر بجز در دست ملک باشد کمتر از قرض او و مال کتبی  
 باشد بخشش نماید بر هر دو در کتابت مطلق و بقرض دهند در کتابت مشروط و اگر ملک است  
 مشروط بجز در کتابت او باطل نیست و بجز قرض خوان ترک او را قسمت نمایند و خواهر  
 خاص باقی باشد و در واجب است بر خواهر که اگر از کفایت بر او واجب باشد از او بخرد  
 هر ای نماید و الا است است که او را جزای دهد و اگر خواهر بنده ملک است تابع و غلام  
 ننگه در مال کتابت یا در دست یا در وعده قول کسی بهتر باشد که ننگه یا در حق است  
 یا بکونه و اگر وقتی کند از برای او پدر او جایز است که او قبول نماید چون در آن قرض  
 نباشد چنانچه نفقه او بر او واجب گردد غیر از او را که قبولی و وصیت کند و غیره  
 او را که پدر خود را بخرد الا باذن خواهر و اگر چه در آن قرض نباشد و اگر در ملک است چنانچه



کند و باینکه گفته شد که کتبت باطل کرد و در او ایستاد که از این بدیهه در نفس فواید  
 باز خود را از عاقل باشد از دادن ارش او را بفرستد و کتبت باطل کرد و پس از  
 خواهم او را باز خود کتبت بکمال خود باشد و از خواهم او یا دیگر حوی بر او حیاتی  
 گفته قضا می باشد نه در نفس و نه در اطراف او را از این رسد و از این که مانده بود  
 بر او حیاتی گفته قضا می باشد نه در نفس و در اطراف او را از این رسد و از این که  
 و در کتبت که بر او حیاتی گفته او را قضا می رسد و او را غیر رسد قضا می از این  
 خواهم الا باذن خواهم در حیاتی بکمال باشد خواهم از این رسد و او را از این رسد  
**فصل در بیان کتبت** و در این که از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 کتبت را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 بعد از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 یا از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 پس اعتبار را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 که بعد از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 و آن رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 باشد و بعد از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 کتبت را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 کتبت را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد

بعد از موت خواهم آن کتبت از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 در این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 بندگی خود را باز خود و جانیست خواهم از این رسد و او را از این رسد  
 بجهت بهای او یعنی چون خواهم بهای او را از این رسد و او را از این رسد  
 جایز باشد که او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 جایز باشد که او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 و بدست تمامی سپارد نزد بعضی دیگر و از این رسد و او را از این رسد  
 در و هم حق حیاتی بدیهه یا از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 بر او و از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 نهایی قیت او شود بجهت خواهم و از این رسد و او را از این رسد  
**فصل در بیان کتبت** و در این که از این رسد و او را از این رسد  
 و در این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 و در این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد و او را از این رسد  
 بر خود بطریق مشروط و همچنین است نزد و بعد و اختلاف در این رسد و او را از این رسد  
 کسی را گویند که طاعتی را بر خود لازم میگرداند و مندر جماعتی را گویند که بر  
 لازم گردانیده می شود فصل در بیان کتبت و در این رسد و او را از این رسد  
 در او بلوغ و عقل و اختیار و اسلام و قصد قدرت بر مندر و در این رسد و او را از این رسد  
 بخدا و جوار اترقات در نذر مالیات و در نذر زودم شرط است از این رسد و او را از این رسد

در این رسد



در اندر بنده شتر طریقت از آن خواهر و در اندر و له اذن بدر اگر باشد و منور  
فعل واجب است و ترک حرام پس لازم شود غرض بنده طفل و اگر چه با تمیز باشد  
و بنده را فرود بیاورد لیکن چون مسلمان شود است او را و فای آن و بنده را گناه  
در رستی و بهوشی در بنده بنده که در خدمت غلام و اگر چه بعد از آن از او گذرد اما  
صیغه نذر در نوع است اول متعلق بنده و غلام متبرع و اما متعلق بنده  
چون شخصی که در بعضی ~~فصل~~ غلامی علی صورتی که یعنی در افتاد و خدا  
خسته بر این از برای خدا باشد بر من روزه یک ماه یا اگر روزی که در اندر خدا را فرزند  
یا اگر از آن کم یا باز گذارم یا اگر در خانه بروم یا اگر در خانه بروم خدا باشد بر من عهده  
بجز از متبرع بر و آن آن است که بنده باشد همچو غلامی که در صورتی که خدا  
راست بر من روزی که روزی و بعضی گفته اند که باین صفت نذر واقع میشود و اگر در عقب  
نذر گوید آن شد الله یا اگر خواهد بنده را در راه او خواهد بآن نذر چیزی لازم نمود  
و شتر طریقت در نذر متعلق بنده و غرض از شتر طریقت طلب نفس است همچو  
و خزانده یا دفع زحمتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس بنده از فعل  
قبیح شرعی همچو خوردن یا فعلی بیجا همچو خازن خوردن طعام حلال یا غرض  
حقیقی است نفس بنده بر فعل خوب شرعی همچو نماز و روزه یا فعل بیجا  
همچو شستن در بخور است یا غرض شکر باشد همچو آنکه گوید چون قرآن تمام کند خدا را  
باشد بر من عهده بجز از دنیا را باید که منذور صلاحت شکر داشته باشد نه الله  
مهری

مهری بنده هیچ بنده نذر از غرض از شتر طریقت است یا ترک طاعت و نه  
آنکه یا فعل بیجا باشد که ترک آن اولی باشد در دنیا و آخرت یا ترک بیجا باشد  
که فعل آن اولی باشد پس هیچ بنده آنکه گوید اگر این از امر نماز روزی شود یا اگر ای شوی  
بکنم خدا را باشد بر من عهده بجز از دنیا را تمام **باب نذر** یعنی جزا  
که نذر بر خود لازم میکند شتر طریقت که آن طاعتی باشد که نذر بر آن قادر است  
همچو نماز و روزه و حج و قربانی و عهده و عقیق و چهار سبقتی میت خانه است باشد  
یا فرض کفایت یا فرض عین بر قول رایج و فایده آن در کفاره ظاهر میشود و درست است  
نذر صفات اجماع است همچو بیاده از نذر در حج و در از خواندن قرآن و در از بیغ و زیاده  
کفایتی ذکر در کوع و نذر قربات همچو عید است بر ایض و زیارت قبرا و زیارت کسی که  
سفر باز آید و بگذرد و فواید نذر صفات درست نیست همچو خوردن و خوابیدن  
مگر آنکه بخوردن قصد قوت بر عادت باشد که خواب بر آن داشته باشد و لازم  
نشود و انواع منذور بسیار است و آنچه عمدت ذکر کرده میشود اول روزه اگر نذر روزه  
کند ذکر روزه و ماه و سال میکند مگر روز روزه کافی باشد و اگر روزه مکرر میی نذر  
کند لازم شود و اگر روز یک ماه را نذر کند که پوسته بنده لازم نمود که پوسته  
بدارد و اگر نذر کند که پوسته بدارد لازم شود و لیکن در قضای آن واجب باشد  
پوسته داشته و اگر روز یک سال را نذر میی کند لازم شود بر وقتها روزه  
هر عید در رمضان و واجب شود بر وقتها ایام حیض و مرضی تفا کند و آنچه داشته باشد

۷۴



محبوب باشد و کفارت نیاید دارد و سفر و روی عذر است در آن روز که یک سال با  
 نذر کند واجب باشد روز زده ماه روزه داشتن و بیوسته داشتن و در جمیع  
 و کم نکرده از آن سال ایام رمضان و هر جمعه و اگر نذر کند روزه روزی که نذر کند  
 بیاید نذر واقع شود و اگر نذر کند روزه روزی که نذر کند بیاید همیشه روزه آن  
 روز برود و واجب شود غیر از روز آن نذر کند از سفر همیشه پس اگر نذر کند از سفر  
 بیاید از روزه نذر کند نذر کند و در جمیع باشد تقاضا روزه روزه نذر کند که در  
 رمضان واقع است یا در جمیع در صیغ و یا در جمعی و اگر برود در جمیع شود  
 و ماه بیانی داشتنی بخشیده از این نیت نذر کند ~~در آن~~ داشتنی بریده  
 نذر کند زیرا که عذر است و اگر کسی روزه تمام در آن نذر کند لازم شود و در جمیع  
 روزه ایام صیغ و جمیع رمضان و ایام تشریق چون منی باشد و ایام مرضی سفر  
 و اگر بعد از آن نذر کند کفاره به هر وقت باشد و اگر کسی روزه عید را نذر کند  
 نشود و اگر روزه مکرری از نذر کند لازم شود و اگر کسی نذر روزه لازم کند هیچ  
 واجب شود و نذر روزه شش ماه و اگر نذر کند یک ماه بیوسته کند هیچ باشد و نذر کند  
 بیوسته برادر و باقی ایام نذر کند اگر کسی نذر کند که نذر کند و نیمی روزه نذر کند  
 یک روزه لازم و اگر کسی نذر کند که موجب تقرب کند باشد که آنکه از تقی  
 نماید کافی باشد امری که موجب تقرب کند باشد هر که روزه نذر کند یا از  
 روزه یا بعد از آن و اگر نذر نازی کند در جمیع یا نذر باشد که در جمیع باشد و اگر نذر کند

و اگر نذر کند

که در جمیع نازی نذر کند و در جمیع نذر کند و اگر نذر کند نذر کند و اگر نذر کند  
 نذر کند که در جمیع نذر کند و در جمیع نذر کند و اگر نذر کند نذر کند  
 در جمیع و اگر نذر کند کفاره به هر وقت باشد و اگر نذر کند نازی از روزه و اوقات مکرر لازم نذر کند  
 حج اگر نذر کند که حج در پیاده بگذارد لازم شود از آن شهر که نذر کرده پیاده برود و بعضی  
 گفته اند که از ریه قات پیاده برود پس اگر با وجود قدرت سوار شود آن حج از اعتبار نذر  
 حجی دیگر پیاده گذارد و اگر تقیای حج نذر کند باشد و اگر کفارت به هر وقت باشد و اگر عاف بود  
 شود و اگر نذر کند که حج در سال سی و در آن سال عاف گذارد  
 و قضا نیست ~~بسیار~~ و اگر نذر کند که حج نذر کند و در جمیع باشد که در جمیع  
 آنجا نذر کند و اگر عذر است چهارم از آن نذر کند نذر کند که از آن نذر کند و اگر نذر کند  
 و اگر نذر کند از نذر کند نذر کند بالغ مسلمان و اگر نذر کند نذر کند کافر نذر کند حج باشد  
 و اگر نذر کند کافر از تقیای نذر کند در آن خلاف است و اگر نذر کند از آن نذر کند روزه باشد  
 از آن نذر کند نذر کند و اگر نذر کند و عیب در آن نذر کند که نذر کند از نذر کند لازم  
 شود که نذر کند که نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند  
 مانند یک خبر و اگر تقیای نذر کند که نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند نذر کند  
 کند که جمیع مال در صدقه نماید و از حضرت رسالت آن را قیمت کند و آنکه اندک  
 صدقه میکند تا تمام قیمت رسالت نذر کند در دو تفاوت است در جمیع است  
 و نذر نذر جان است که گذشت و صدقه عذر این چنین است که عذر نذر کند علی یا عذر نذر کند

۳۷۶



تعالی شفی بر فیض فعلی صوم شهر یعنی عهد خدا بر می رست یا عهد کردم یا عهدی شد که هرگاه  
هرگاه که تقاضا به خستیدن بر من بکند روزی باشد پس اگر آنکه بعد از خود لازم کرد غنیه فعل  
واجب باشد یا است یا ترک فعل باشد یا کرده یا صیاح که کار بر این باشد فعل ترک آن  
در دنیا و آخرت یا بهتر باشد در دنیا و آخرت شود و اگر بر خلاف این باشد لازم شود  
و اگر نکر یا عهد فعل کند و ترک آن اول باشد در دین یا در دنیا یا بعکس از استیلا اول  
کند و هیچ کفاره نباشد و واقع میشود و هیچ یک از اینها الله بلفظ نه بقصد نه باو است  
که با لفظ قصد باشد و در نزد عهدی که عقیده بر آن باشد واجب است که آن را در آن کار  
کند پس اگر عهد ترک کند واجب قضا و کفارت و اگر در فعل آن عاقل و ساقط  
شود و اگر عقیده بر آن نباشد آن نذر و عهد موسع باشد هرگاه که بجای آید محسوب  
و بعضی گفته اند که چون شرط موجود در فعل آن محقق شود و روایت است که اگر  
کسی نذر روزی کرده باشد و از آن عاقل باشد صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام  
**فصل در بیان عین** در آن عهد روایت در فصل عقده و حلف  
بل معنی است و آن سوگند است که با یا با یا که مخصوص بکند اینست که تحقیق آن  
که اقسام خلاف داشته باشد و مخالف کسی را گویند که سوگند بخورد و مخلوف علیه  
بر آن سوگند بخورند که از جای آوردند یا ناز و روزی و مخلوف به آن سوگند خورد  
از اسامی خدا و غیر آن و حشمت گناه کار شده بجهت خلاف در حاکم حاشا گناه  
کار بجهت خلاف در سوگند **فصل اول** در عاقل و مخلوف به اما مخالف را  
نکر

شرط است که او بالغ و عاقل و مختار باشد لفظ معنی است و در سوگند و در اذن  
پدر شرط است که باشد و در اذن و مجازدن زوج و در غنیه اذن خواهد و همچنین شرط  
که عقیده محقق و عقیده نباشد در سوگند یا لیا است پس اگر سوگند خورد کودک یا زوانه  
یا است و عقیده نباشد که خود را نکند یا سوگند داشت یا زوج یا اذن زوج بر غیر فعل واجب  
و ترک عاقل و همچنین باید بود پدر یا اذن او یا بنده بی اذن خواهد یا کسی یا راه  
سوگند خورد و جزای لازم نشود بر این و همچنین است سوگند از کار غیر در سوگند نیست  
تقریب بکند است و نیست و اما مخلوف شرط است که لفظ الله باشد یا اسمی مخلوف  
با او چو رحمن یا کسی که در بیشتر کفار اعداء خدا باشد چو رب و خالق و از آن و  
باری و نه اسمی که قادر و سمیع و بعید و عالم و سوگند و رقع میشود بکلام الله و عظمه الله و کبریه  
و اقسام بالله و در حلف بالله و است بالله و حلف بالله و است بالله و عهد بالله و عهد بالله و اما  
باقسم تنها و است و از غم بالله و رقع میشود و همچنین واقع میشود بطلاق و نه بعین  
و نه بکعبه و نه بمحفل و نه بنبی و نه بقرآن و نه بایه که بآن است و الله ذکر شود و سوگند  
بجزئیهای قسم باشد که با و ناز و او است چو بالله و بالله و بالله و یا بکلمات آن  
چو بسم الله و ائین الله و ائین الله و من الله و صلی الله و در آن سوگند خورد که در خانه  
رود و اگر نذر خواهد سوگند و صیاح باشد بخور استی را و اگر خواهد سوگند واقع شود  
و اگر نخواهد یا معلوم نباشد خواستن حال آن بسبب است او یا مانند آن سوگند  
واقع نشود و واقع نشود سوگند بر چیزی گذرند و بخلاف آن کفارت واجب نمیشود



اگر چه سوخته در دفع خورده باشد و همچنین واقع نشود و سوخته کسی خوردن همچو  
 بخور و یا بنشیند یا بر دوش طاعت که مخلوق علیه فعل یا ترک آئینده باشد فعل  
 و واجب باشد یا نه یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا مباح و یا ترک حرام باشد  
 یا مکروه یا محرم مباح که ترک است اولی باشد در دین و دنیا یا مباح و یا فعل و اگر نه  
 چنین باشد یعنی سوخته خود در ترک واجب یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا  
 بر فعل حرام یا مکروه یا مباح غیر اولی واقع نشود و همچنین واقع نشود و سوخته بر امری خورد  
 که از آن عافیه فصل چهارم در تفاوت علیه در انواع است از آن عقد معامه و آن عبارت  
 از ایجاب و قبول پس اگر سوخته خورد که چیزی را بفرد است یا بخشد غلامی نشود و لا تحقیق  
 علیه و اگر سوخته بخورد که چیزی را بفرد است یا بخشد غلامی نشود و لا تحقیق  
 بلکه وکیل او بیع کند و اگر سوخته خورد که عمارت و یا خانه کند و یا عمارت پس  
 با عمارت بپردازد چنانچه شود تراشید یا بر عرف و عادت و همچنین است اگر سوخته  
 سوخته خورد که نرند و ام کند بزدن و اگر سوخته خورد که چیزی را بکشد یعنی گفته اند که  
 شود بوقف کردن و صدقه و هدیه و غیر دادن و اگر سوخته خورد که چیزی را بخرد و بخورد  
 یا بنوشد چنانچه شود و بخورد چیزی که او به بخشش قبول کند یا به بیع یا به تقبض است  
 و نه بآن چیزی که زید و عمرو با هم بخورند و اگر چه قسمت نمایند و اگر سوخته خورد که خورد وکیل او  
 بخورد چنانچه شود و اگر او وکیل شود و بخورد چنانچه شود و اگر سوخته قصد کرده باشد خوردن  
 از برای خود چنانچه نشود اگر خریدن را نسبت دهد به مصلحت یا قصد کرده باشد که خریدن از برای  
 او است

او است و ام خوردن او است میدن اگر سوخته خورد که آب گوشت را بخورد چنانچه نشود  
 باشد میدن تمام آن و اگر سوخته خورد که آب گوشت را بنوشد یا آب جوی را چنانچه نشود  
 یعنی از آن و اگر سوخته خورد که گوشت را بخورد چنانچه نشود و اگر سوخته خورد که گوشت را بخورد  
 سوخته خورد که گوشت را بخورد و اگر سوخته خورد که گوشت را بخورد و اگر سوخته خورد که گوشت را بخورد  
 نشود باشد میدن و نه با دین قند و شکر و مانند آن در دین که مکیده و در سوخته بر  
 انور چنانچه نشود باشد میدن شیره انگور و در سوخته سبزه چنانچه نشود بخورد آن سبزی  
 و اگر سوخته خورد که این زمان را مثل افراشته خورد و او امر و بخورد یا تلف سازد از آن شود  
 بر او کفارت فی الله استیم خانه رفاق اگر سوخته خورد که در خانه نرود چنانچه نرود تمام  
 رفاق و اگر سوخته خورد که بیرون رود غلامی نشود تمام رفاق و اگر سوخته خورد که در خانه  
 سکی نشود باید بودن آنجا چنانچه نشود پس اگر در عقب سوخته بیرون رود غلامی نشود  
 و اگر زنک نرود چنانچه کرد و اگر چه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود باز کرد  
 و بوجه نقل حساب خانه چنانچه چهارم است و نسبت اگر سوخته بخورد که در خانه نرود  
 نرود چنانچه نشود بر فاق مسلک او که نه ملک او باشد چنانچه نشود بر فاق بخانه او مسلک  
 او نیست و اگر سوخته خورد که در مسلک او نرود چنانچه نشود بر فاق بجای که مسلک او است  
 خواه با عمارت یا با عاریت نه ملکیت نه بر فاق مسلک او است و نه مسلک او  
 غضب کرده و اگر سوخته خورد که در خانه نرود یا با غلام او سخن نگوید حرام باشد تمام  
 که ملک زید باشد چون از ملکیت او بیرون رود حلقه از ایل کرد و اگر سوخته خورد که بیرون



که بر این منی از پیشه پس آن را در اسب زحمت نشسته و سخن گفتن از کوبه در تنه و سخن بلی  
 نگویم پس در شش ازین حالت نشو سخن را فرین و حالت نشو بکتابت نوشتن و اثارت  
 کردن و اگر سوگند خورد که سخن نگوید بخواند قرآن حالت نکرده و اگر سوگند خورد که  
 بکسی دهد که آب رقی بنام او در از برای او کس باشد که بفرستد رت دهد و اگر حالتی  
 باشد نشسته قمت کند برایش و اگر سوگند خورد که بر زید سلام نگیرد و سلام کند و یا یکی  
 که او را از شناسه حالت نکرده و اگر سلام بر جماعتی کند که او از آن جمعی باشد و او را  
 بپوشان کند بلفظ یا بنیت حالت نشود و اگر بپوشان کند حالت نکرده و چشم صورت  
 اگر سوگند خورد که بنده از همه خوب بنده را جمع نشود بزرگ خوب بحد عادت پس اگر  
 از غیر آن ترسد کافی باشد که یک بسته خوب یا یک شمشیر خوب که آن را در شمشیر  
 بسیار بسته بیکار بزنند و شش طاعت که هر یک از آن خوبها بین او برسد و این  
 کافی است که از برای تفرید مد باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای ابروی  
 او کافی است که عفو نماید و هیچ کفاره نباشد و اگر سوگند خورد که فردا سخن او را بگوید از برای  
 او در این حالت غلطی کرد و از سوگند کفاره نباشد و همچنین است اگر سخن  
 ببرد و اگر گفته باشد که بهم حق او را بایده که بپوشد او و ده خاشاک و حاک  
 سوگند خورد که فعلی نکند بیکار کافی باشد و لازم نبود که فی الحال کند در وقت  
 آن شش خوب چون همان مگر که در شش باشد و اگر سوگند خورد که چیزی از برای او کسی  
 که در خانه او در آید آن از برای او کسی باشد که در آن خانه رود و اگر چه غیر او در آن  
 از اهل آن

در آنکه نزد او را گوید از برای او کسی که در خانه او در آید از برای او کسی که  
 از آنکه در پیش از سوگند او کفاره لازم نیست بخلافه سوگند باختیار و اگر چه بکس  
 فعل او باشد بختانده بپوشد و الاغ در خانه رود که او سوگند نموده که در آنجا  
 نرود و لازم نیست بخلافه بپوشد و غیر اینها و نیز است حکم آن و الله اعلم  
 در کفارت و در آنکه فصل است اول در اقسام کفارت و آن است  
 اول بر سه قسم یک کفارت جمع بر سه قسم است اول کفارت قطعی و یک کفارت  
 کفارت قتل قطعی و در کفارت در آنها از آن که بنده پس از آن از آن عاف  
 بود و ماه روزه بیاید و اگر از آن کفاره باشد و یک ماه بیاید و اگر بنده باشد پس اگر  
 از آن نیز عاف نماید شصت مسکین را طعام بدهد یا شصت کفارت از نظر روزه و رمضان  
 بعد از روزه و آن طعام را در ده مسکین است و اگر از آن عاف باشد سه روزه  
 بپوشد و یا اما حیره چهار است اول کفارت از نظر روزه و رمضان و دوم کفارت  
 از نظر روزه و عید نذر اکثر فقها و کفارت در آنها از آن که بنده است یا  
 شصت مسکین را طعام دادن یا ماه روزه بیاید و شصت کفارت یعنی طعام  
 کفارت خلف نذر و عید غیر روزه و کفارت آنها از آن که بنده است یا ده مسکین  
 مسکین را طعام دادن یا سوگند است و اگر عاف باشد نذر سه روزه و بیاید  
 بپوشد و اما کفاره جمع در هر جز است اول کفاتی مؤمن بعد و ظلم و کفر و روزه و عید  
 بجزی حرام و کفاره در آنها از آن که بنده است و ماه روزه بیاید و نذر و عید

تجرب  
 حرام و مو

نم  
 م

م

م

م

م

م

م



رفت سکنه در طعام دادن و در خلاف کردن سوگند به پسرانی از خدایا از رسول یا یکی  
از ائمه علیه السلام مثل کفار قتل خطا واجب می شود نزد آن پس اگر یکی از آن عاقر  
باشد کفار به بیانی لازم شود و بعضی گفته اند که گناه کار باشد هیچ کفار واجب نیست  
در بریدن زن موی خود را در محبت بعضی گفته اند که مثل کفار روزه رمضان  
واجب است و بعضی گفته اند مثل کفار طهارت و بعضی گفته اند که گناه کار شود  
کفار نیست و اگر زنی موی خود را بر کند در محبت یا روی خود را ببرد یا عورت  
یا روزه بگذارد یا در کفر زنده یا زوجه خود را و مثل کفار عیال واجب شود اگر  
کسی زن را طلاق کند و آن زن در عده غریب بود یا بد که از او جدا شود کفار به  
بیخ صاع آورد اگر کسی غرض خفای را نکند زوجه خویش کند تا که وقت آن بگذرد آن  
روز روزه بدارد بجهت کفارت و اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاقر باشد بیک  
مسکین و ده طعام دهد و اگر از آن عاقر باشد صدقه کند یا بچه تواند و اقرب هر سه  
آخرین است **فصل** در چیزی که کفارت بآن است و آن عتق است  
و روزه و طعام دادن سکنه و کسوت است و در آن سه بحث است اول  
عتق و آن واجب است در کفار و بر کسی که مالک بنده باشد یا مالک ثمن او یا خود  
تابع او و شرط است که بنده مسلمان یا بیک مسلمان جایز نیست چه در حکم و در طفل  
از کفار باشد و اگر چه بنده بیک ملوک رسیده باشد و اظهار اسلام کند و سر کار  
در اسلام بنده اقرار شده و یا بیک بگذرد و نذر از غیر اسلام قطع تابع  
می باشد

بلی از پدر و مادر است در اسلام ذایع است که نیت در اسلام و اگر چه  
از پدر و مادر باشد و وراثت بنده عیب دارد اگر آن عیب موجب عتق او  
نشود بنده و ولد از او و بنده و مادر اگر چه ابطال تمام نکند و عتق مشروط و طلق  
این که هیچ از مال کفایت از او نکرده باشد بنده اگر چه چون موت از او معلوم نباشد  
وام و ولد و بعضی از بنده خواره تمام او از آن او باشد یا بشرک باشد چون آزاد نشده  
تو از او باشد یا غیره که مالک عیب دیگر شود و از آن آزاد کرده نیت کفار و عیال  
و وراثت بنده و ثمن اگر بر تن او روزه دهد و بنده قتل که خطا کرده باشد نیت قتل  
بعد از آن که باشد و شرط است که عتق خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی  
و بر تو است چیزی بر تو است نیت از کفار و محبت شرط است نیت کفار  
در عتق و نیت تقریب بخدا و تعیین بسبب کفار چون نیت آن متعدد باشد و اگر  
تردد کند میان کفار بنده و طهارت واجب نیست و اگر پدر خود را بخرد و نیت آزادی کند  
از کفار و مشورت باشد نزد آن بخت یا بیک در محرم و زن و واجب است کفار  
و بر بنده که از آن عتق عاقر باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بکار  
او از برای نفقه او یا باشد او را روزه و بجهت تحصیل بنده بفروشد خانه مسکن او  
و جامه پوشیدن او یا بکار زیاد بر آن باشد بفروشد چون فاضل بود از قوت  
بیک سکنه روز از برای او و عیال او و اگر مال او غایب باشد روز باشد  
روزه و واجب است در روزه نیت کفار و تعیین بجهت آن نیت بیانی در عتق







نه بسته اند از قتل بیرون نبرد و حالت حیدر و چون او را کشته باشد نه شتر و اول  
آنکه او را بکشد و جراحات بکشد پس از هر یک پنج روز قتل که باور سیده باشد  
بایست افتادن و بر خوردن یک حرام باشد تا تمام آنکه کسی را در فرستد پس اگر یک  
خود برود و حیدر را بکشد و بکشد حلال نباشد مگر از او را در راه باز دارند و  
بجای باز ایستادن او را برانند سیم آنکه فرستادن یک بکشد حیدر را پس  
اگر او را فرستد نه از برای حیدر حلال یا از برای حیدر حرام و در بعضی حلال رسد  
و بگوید بکشد حلال نباشد و اگر قصد حیدر موقت کند و یک دیگری را بکشد یا او را  
با دیگری بکشد یا قصد حیدر نکند و آن برتر و یک بگوید بکشد حلال  
باشد چهارم آنکه کسی که یک را میفرستد عاقل و مسلمان باشد یا حکم  
مسلمان بگوید که یک یا کمتر پس اگر کافری او را فرستد اگر چه زنی باشد یا همی  
یا خارجی یا دوازده ذره آن یک حیدر را بکشد حلال نباشد و اگر یک از مسلمان  
و کافری را فرستد و در آن یک حیدر را بکشد حرام باشد و هیچ یک از این  
اگر یکی از این سه فرستد و آن دیگری را بکشد و بهر دو حیدر کشته شود مگر آنکه  
یک یا بیشتر مسلمان بیشتر حیدر را بکشد بختم آنکه کسی که یک را میفرستد  
نام خدا را بگوید و بگوید که فرستاده پس اگر عمد اترک کند حیدر حرام باشد  
و اگر فراموش کند حلال باشد خواه آنکه عمد اترک کند هنگام رسیدن حیدر  
یا بکشد محلی و چنان حلال باشد اگر عمد اترک کند و هنگام رسیدن یک  
بگوید

۳۸۸  
بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و در حقیقت که نام خدا را بگوید و بگوید مثل  
بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه حیدر را بکشد و جراحات بکشد پس اگر یک او را  
جراحات کند و دوی دیگر او را بکشد و یا از کوه سبقت یا در آب بکشد و آن بیرون  
جراحات یک حرام باشد هفتم آنکه حیدر را بکشد و چنان شود و حلال از یک برتر حیدر  
باشد پس اگر بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر یک را بکشد یا نه  
هشتم آنکه حیدر را در خانه بکشد که او بر تر قرار حیدر باشد پس اگر او را آن چنان در بایند  
و واجب باشد که سر بریزد و در حقیقت که چون یک حیدر رسد بکشد  
در سر حیدر ریزد اگر حیدر او در بایند سر بریزد و بعضی گفته اند که اگر چنانچه کشته  
باشد که آن سر بریزد بخار و یک را تا او را بکشد و در او بقرار حیدر آن است که ممکن  
باشد که زنده بماند و اگر چنانچه روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار حیدر آن است که چشم  
برم زنده بماند یا ای را بر زمین یا دم را بخوراند نعم آنکه حیدر سرش باشد خواه وحشی باشد  
یا انسی که سرش شده باشد پس اگر یک حیوان غیر سرش را بکشد حرام باشد و اگر  
حیوانات انسی و وحشی شده باشند یا جلد کنند و دست بدهند و متغذ باشند  
سر بریدن آنها پس اگر آنها را بکشد و بکشد بشر اینها مگر حلال باشند و شرط نیست  
که تعلیم دهند و یک مسلمان باشد بلکه اسلام بر او نهاده شود شرط است و بعضی  
گفته اند که اگر محسوس او را تعلیم دهند باشد کشته او حلال باشد و حلال است خوردن  
حیوان که یک سیاه تمام سیاه او را حیدر کند و بعضی منع کرده اند بکشد و در حق که اگر



که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرموده صید او را بخورند و از آن حضرت  
 است نهاده صیادت است علیه و آله و اگر کسی که کشتن او و بکشد تحت او است عمل است  
 بر او کفایت و در حدیث است که مومن کزین سگ را بفرستد و هیچ کس که در حدیث  
 نیز که از خوردن کلام الله مطلق واقع است یا از بغل و اما قیود و فایده و  
 شمشیر و غیره که تیر که از آن سگ کشته شده و صید آن کشته شود حلال است و اگر  
 پنهان بر صید خود و جرح است کند و اما قیود که در حدیث است که از آن سگ کشته  
 از آن کشته باید که پوست صید را بداند و جرح است کرده باشد و اگر پنهان بر صید  
 خورد و بکشد حرام است و حلال نیست که سگ و گاو و گاو را بکشد و بعضی  
 گفته اند که حرام است گاو و گاو را بکشد که جاز است انداختن و اگر حرام است  
 کشته آن همچنین بعضی گفته اند که حرام است جری بعید از رختی که بزرگتر  
 از رخت صید است و قول ائمه است که اگر دست و حلال است صید  
 که تیر و مانند آن را در آب کشته بزرگتر از آن است که اگر تیر باشد که بداند  
 پوست را و آن است که از آن کشته باید که تمام قصد رسیدن آن است صید  
 کنند پس اگر تیر را شمشیر از دست کسی بپخته و صید را جرح است کرده باشد  
 حلال باشد و اگر در سی و در دام نهد یا گاردی در جاده و آن صید کشته شود حلال  
 باشد و اگر کسی صید کند پس اگر قصد تیر انداختن کند نه بعید و صید  
 بکشد کشته کرد و حلال باشد و همچنین است اگر قصد خوک کند و بر آن خورد  
 حلال

یا جان برد که خوک است و آن آلوده است و شتر است که قصد صید جان کنی را  
 قیود کند و خطا شود و صید و بکشد حلال باشد و اگر کسی تیر اندازد و یکی قصد صید  
 کند نه آن دیگر تیر را صید کند که در حدیث آمده است که نام خدا برود و در حدیث  
 انداختن تیر را از آن پس از رسیدن تیر صید را در حدیث است که حرام است و اگر چه  
 دیگری گوید و اگر از رخت کشته حلال باشد و اگر کسی تیر اندازد و یکی نام خدا برود و تیر را  
 صید کند کشته کرد و حرام باشد و همچنین است که تیر اندازد عاقل مسلمان باشد و کشته  
 شمشیر و کشته صید جرح است تیر بر او کشته باشد و لازم نیست که بر خلق باشد پس  
 اگر چرخ دیگری که جرح است تیر و چرخ دیگری که جرح است صید را بر تیر جرح  
 پس اگر او را بکشد در پای و واجب است که سر برود و اگر سر برود و بکشد و اگر سر  
 حرام باشد و محدود و بنویسد یا الله یا الله و قیود باشد یا از خلاف میرون و بنویسد حلال  
 باشد یا الله یا الله که او را مرده در پای و قیود است که حرام است که سر کشته باشد و اگر  
 جرح بقا آنست که بکشد و اگر کسی تیر اندازد و حلال نیست که الله را بکشد  
 سر برود و اگر بگوید مرنی که خواند بر تیر اندازد و بکشد حرام است و شتر است که  
 تیر اندازد یکی باشد پس اگر جرح تیر اندازد بشیر یا الله که بر تیر صید کشته شود حلال  
 باشد و شتر که بگوید یا الله و جاز است که صید را بپاره و فانی می شود  
 شمشیر و بپاره حلال باشد خواه الله را بپاره حرکت کنند یا یکی حرکت کنند یا  
 هیچ و حرکت نکند یا هر که هیچ یک از این حدیث نباشد و اگر یکی در حدیث



باشد از اسیر بر نه آن باره و بیک حرام باشد و مجتبی است هر باره که نشسته و تیر  
 بنزد از صید جدا شود و باقی برقرار حیات باشد و اگر باین جدا شود صید ببرد و بیک  
 مردن رسد آن باره و باقی حلال باشد بی سیریدن و هیت حکم دارد  
 اگر سلطان آنوخته باره باره و سیر صید را **فصل در بیان حکم صید** کرده است  
 در شصت حیوانات و شش در غای از صید نمون و جو چهار از آتشیان بر داشتی و در  
 در زور جمع من از غای صید کردن و حرام است صید کردن بالذات منصرف از دام و تیر  
 و شیشه و سنگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست و صیاد مالک آن شود نه خداوند  
 است و بر صیاد باشد اجرت آنست که از برای مالک و صیاد مالک صیدی شود بکار  
 جز اول صید را بدست و تصرف خود در آوردن و هم حرام است کردن یا بریدن او را  
 باز دارد و سیم اتحادی صید در است او بچودام و پای بند و غیر آن چهارم که آن  
 حیوان او مثل یک روز صید را بخانه او از سر کشی باز دارد و هم که تیر اندازد  
 بصیدی که دست کسی و اثر ملکی بر او نباشد و او را از سر کشی باز دارد و مالک او  
 شود و اگر چه گرفته باشد پس اگر دیگری او را ببرد و بصیاد اول دهد و هر که در حق و تیر  
 اند و صیدی در آن افتد مالک آن شود و چنان که دام و بند او را نگاه دارد  
 و اگر در دام افتاده و بجهت مالک آن شود و اگر چه با دام باشد و اگر دیگری او را  
 صید کند مالک آن شود نه مالک دام و اگر دام او را از سر کشی باز داشته باشد  
 که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگاه  
 داشته باشد

داشته باشد بجهت از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صیدی را که بدست  
 نگاه داشته باشد ببرد و بعد از آن هر که او را ببرد و بصیاد اول باز پس دهد و اگر صید را  
 را که در ملک او گرفته و او از تیر فغان برانند که در ملک او بیرون نرود و همچنین  
 و اگر آنکه صید را از سر کشی باز دارد که بدست توان گرفت از آنک و نیز و عقاب  
 و باز و شش این و غیر آن آن صید را ملک صاحب گرداند و کسی مالک صید نمیشود بلکه  
 در زمین او بطل فرو نشیند یا در خانه آتشیان سازد یا در منزل او در آید یا زنده ای  
 در شش او بجهت و لیکن با او اول شود از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید او را ببرد  
 فعلی حرام کردن باشد مالک آن شود و اگر کسی در زمین آب بندد که ملکی شود صید  
 باین فرو رود و یا خانه سازد که در آنجا بند آید یا آتشیان سازد یا در حق در آب  
 اندازد یا در انجی مایه بجهت خلاف کرده اند بحد آنها مالک شود یا نه قول اقوی آنست  
 که مالک کرد و در هر صیدی که بدست نه ملکی باشد همچی گفتن بر یا حرامی یا بودن  
 حلاله و حلال در دست و پای او صیاد او را مالک شود و حرام باشد او را صید نمودن  
 و اگر بخواهد آن ملکی در میان بخواهد محرامی باشد حرام نباشد صید آن و اگر بخواهد  
 از بر جی ببرد و در ملک صاحب بر جی اول بیرون نرود و حرام مالک نشود  
 همچنین است اگر وحشی کردند و در آنجا چند سگ است اول کسی بصیدی تیر اندازد  
 و آن نیفتد پس دیگری پس دیگری باین تیر اندازد بر هم باشد بر هم باشد تاوان  
 آنچه از صید غنم شود از برای او پس اگر بزدن اول نبرد و برقرار حیوة باشد و اگر







و کیفیت سر بریدن و در آن پنج شرط است اول بریدن اعضای چهارگانه اقلی مرئی در  
راه طعام و آب است و دوم طعم و آن زده نفس است و سوم و چهارم کشته شدن در  
طرف طعم میباشد و چهارم نیز است که بریدن تمام این اعضا و اگر بعضی را ببرد  
حرام است و اگر اندک پوستی از طعم بگذارد حرام باشد و در جبهه است خود  
و آن بریدن کوی است که در میان کردن و سینه شتر باشد بر بریدن غده و  
مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از بی سر بریدن و از اعضای چهار  
گانه شتر برود پیش از فصلیدن حیوان حلال باشد و اگر کسی سر برود و تنگش در روز  
و روزی او را بپرون کند حرام باشد اگر کشته شدن او نه سر بریدن خواهد  
و حیوانی که شتر فربه است از معلوم باشد حرکت که او حرکت کشته است  
حرام باشد و اگر برقرار حیوة باشد حلال و اگر کشته باشد و غنی معتدل بپرون کند  
حرام و قرار حیوة آن است که تواند بود که بکشد شبانه روز یا نیم شبانه روز بزرگ  
غنیست بریدن اعضای مذکوره در حید و نه در حیوانی که دست نمیده و معتقد است  
او را که قاتل و یا که در جاده افتاده است و بیشتر نیست سر بریدن او بلکه او را حرام  
گشته او را به شمشیر و نیزه و مانند آن که بان کشته گردد و اگر آن جراحه در  
محل سر بریدن نباشد و اگر شتری برود و در جبهه است که جبهه نایه تا که دست  
که از آن ترش است که هلاک گردد و در حیم روی بقیه کردن و در سر بریدن و شتر اگر  
تواند و اگر بقیه را نداند یا که فراموش کند یا که حیوان در جاده افتاده باشد یا بکلی  
از آن

و در سر بریدن که شتر را بقیه کردن و بقیه بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن  
بقیه باشد ستر تمام بدان برود و بقیه خاکی که کشته پس اگر بعد از آن که حلال  
باشد و از آن پیش از حلال بود چهارم از کشته را ببرد و حیوانات دیگر را ببرد  
است که جان کردن و سینه زنی در محل بریدن سر بریدن است پس اگر کسی  
که شتر را بر سر برود و دیگر حیوانات را بکشد حرام باشد و اگر کسی که شتر را بر سر  
ببرد و دیگر حیوانات بر حیوة کند یا خون معتدل بریزد بر سستی و کشتن و اگر او  
نباشد هم به فصل حد حکم برود است کشتن حیوانات در شب یا  
و پیش از آن روز جمعه و بریدن غنی که در حرمت است از شب تا بکردن و تا که از آن  
برود و بعضی گفته اند که این حرمت و ذبح نمودن در حالتی که حیوان دیگر بان نظر کند  
و حرام است عمنسره را جراحه فتن و بوی کشیدن پیش از آنکه سر بریده شود  
و لفظ عضوی از آن را کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروه است و شک نیست که آن مکروه  
از ببرد و کشتن است در کوفته بستی حرمت و اگر بانی و در مرغ را کردن  
بجز از سر بریدن و لکه در را نیز کردن و شتاب نمودن در سر بریدن و اگر مرغی  
بجای حیات است انداختن تیر و نیزه با و کشتن مایه بپرون آوردن او است از  
آب و اگر باز در آب بود و در آنجا ببرد حرام باشد و اگر چه در دام بود و شرط  
نیست که بپرون آوردن مایه مسلمان باشد و اگر مایه در دست کافری باشد  
حلال نباشد مگر آنکه دیده باشند که زنده از آب بپرون آورده اند و اگر آنها



که در دام باشند بعضی در آب میزنند و بعضی در برون آب میزنند که در دام  
 که در دام باشند و طلال است خوردن ماهی زنده از آب می بردارند که در  
 آوردن و اگر چه ماهی در آب جهده و زنده گردد و کشتی مخ کفایت راوست  
 نیست که زنده او مسلمان باشد و اگر کشتی از کفایت مرده باشد طلال نیست  
 طحی که در دست کافری بود حرام باشد که از آنکه در زنده گرفته است و از آنکه  
 بوز آنکه مخ سوخته در آبی حرام باشد و اگر چه قه سوختی مخ کرده باشد و در  
 مخ بپاشی از آنکه تواند برید و کشتی که در شکم مادر باشد و اعضا باشد  
 در روح در دنیا به کشتن ماهی در اوست و طلال است و اگر تمام اعضا باشد  
 حرام باشد و اگر روح در آن آمده باشد واجب است سیرین او و جایز است  
 کوشش خردن که در بازار مسلمان میفروشند و واجب نیست تقبیل و تحقیر  
 از آن که نموند و نه است و اگر چه فروخته معتقد نباشد و همچنین  
 اگر چه در دست مسلمان یا بنده و اگر کوشش انداخته باشد طلال نیست خوردن  
 آن که در دانه که مسلمانان آنرا کشته اند و مشهور است که اگر کوشش یا بنده بر او  
 اتش انداخته اند هر چه از آن کشته اند و الله مرده است و در آن  
 فصل است فصل اول در طعام و شراب و در طعام اگر در حالت خفا در آن  
 پنج قسم است اول حیوانات خشکی طلال است شتر و گاو و گوسفند و حیوانات  
 انسی و ماهی و تخم کوی و اگر در غده که در حیوانات و حشی و هر دو است آب  
 و اگر در غده

و اگر در غده که در حیوانات است شتر و گاو و گوسفند و حیوانات  
 و زنده و آن حیوانی است که در آنش باشد همچو شیر و گاو و گوسفند و ماهی  
 و اگر در غده که در حیوانات است شتر و گاو و گوسفند و حیوانات  
 است و غده است و هر دو سحاب و غده و جعل حرام است و اگر چه غده  
 گذشته باشند همچو غده عقاب و غده کبوتر و غده کبوتر و غده کبوتر  
 بوف و غده و طلاع و طلاع و طلاع و طلاع و طلاع و طلاع و طلاع و طلاع  
 که در حالت پریدن بر است و اگر چه در دست او باشد و در غده که در  
 او مسلمان و در آن نباشد و بر پای غده که در دست او باشد و در آن  
 کبوتر و قمر و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی و ماهی  
 در حالت پریدن بر است و اگر چه در دست او باشد و در غده که در  
 مسلمان و در آن نباشد و در آن یا غده که بر پای و هر دو است فاقه  
 و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است و هر دو است  
 این است و اگر چه در دست او باشد و در آن یا غده که بر پای و هر دو است  
 حلال است و اگر چه در دست او باشد و در آن یا غده که بر پای و هر دو است  
 باشد و معلوم باشد که در برون آب مرده است و بعضی گفته اند که اگر شتر  
 شود که ماهی کشته است یا در آب مرده است و اگر در آب مرده است یا در آب



حرام است و اگر بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ای در شکم باشد  
 یا بنده حلال است نزد اکثر و حرام است نزد بعض چهارم چیزی که روان باشد حرام است  
 و هر چه هستی آورد همچو بوزه و فقاغ خواه از فرما باشد با غسل یا زرات یا جو حرام  
 چیزی که بسیار آن می کشند اندک آن نیز حرام است و اگر چه آن قدر استی کشند که  
 اگر چه آن بگوشد در زیر و بالا شود حرام باشد و اگر چه چهار دانگ و پنج شیده نرود و یا  
 نشود و حلال است شیر و میز و شیر و خرما و دام که مستی نیاورد و بر وی حلال است و اگر چه  
 بوی مست کشنده که در حرام است خون و بجز از جمیع حیوانات و حلال است خون که  
 که در گوشت باقی ماند بعد از کشتن حیوان و زدن خون از او نشین تابع اصل است  
 در حلال و حرام و مکره و حرام و اگر چه حرامند الا بول شتر از برای شفا و در حرام و اگر چه  
 که نجاست پلید کرد حرام است پیش از آب فتنی اگر پاک گردد همچو آب و همچنین  
 حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیره همچو آب است و آب پنی و اگر چه پاک  
 باشد و بعضی گفته اند که رخت شده در آب این زن و دختر و پاک است آب پنی  
 شتر و اگر چه دام که بخور یا نجاستی دیگر متغیر باشد و حلال میشود و همچون سبزه که  
 اگر چه با غلات قهری باشد در آن خواه روان باشد یا غیر روان و چون خر سبزه که  
 فخرت نیز پاک کرد و لیکن مکره است از افاق چیزی در آن اما اگر نجس دیگر در آن  
 ریخته شود سبزه پاک گردد و حلال شود و اگر چه در حرام نرود که تمام سبزه که شود آن  
 پاک نرود و اگر چه باقی از آن خر سبزه که شود همچو چیزی که خفت حرام است و هر چه پلید است  
 حرام

دام که پاک نرود از نجاست پاک شدن دانسته باشد و همچنین حرام است  
 بنک و هر چه از برای کشته و دام آنکه اندک آن منکست همچو تر پاک و سقیا  
 و خمر و خل و غیره است خوردن آن قدر که طعم بر دهنده و یا باقی نماند  
 همچنین حرام است گل و خاک الا خاک اعم شربه بهوم حبیب بنی علیه السلام بقدر  
 غوی خوردن بقدر شفا و گل از برای نفع فتنه و در آن چنان سبک است  
 اول حیوان حلال حرام میگردد یکی از آن چیز اولی که نجاست آدمی را غذا سازد  
 حلال میشود مانند او را بنشیند و علف پاک در دهان شتر را بپزد و روز و شب است و روز  
 و بعضی گفته اند سسی روز و گوشت را زده روز و بعضی گفته اند سبت روز و بعضی گفته اند  
 روز و بطل و مانند آن را پنج روز و مرغ خاکی و مانند آنرا سه روز و بعضی گفته اند  
 پنج روز و ماهی پخت شده روز غیر اینها چند اند نجاست خوردن او برود و اگر چه  
 حیوانی را زاده و خورک شیر دهد و آن سخت کرد حرام کرد و او غسل او و اگر بآن سخت  
 نرود مکره نیست است که او را استبرأ نماید و هفت روز او را علف دهند و اگر  
 حیوانی شیر زنی بخورد و بآن سخت کرد مکره نیست و گوشت او را خر خورد گوشت  
 او را بشویند و بخورد نه آنچه در اندرون است و اگر بول خورد بشویند آنچه در اندرون  
 است و بخورد حرام است و اگر چه حیوانی تابع اصل است در حلال و حرام و مکره و اگر چه  
 شسته شود آنچه سحر و مانی آن همچو بنشیند خوردن سبک حرام است از آن چیزها  
 جز اولی قیض جمیع قریب سیم جای چهارم سبزه پنجم خون ششم سبزه هفتم







ظاهر آن است که رخصت گاهی است که سوره بردخت است در آنجا که باشد یا نه  
 که اگر اشیای غیر از آن است که حرام باشد فصل پنجم در آنکه در اوقات  
 اضطرار و غیره کسی است که او را طعام حلال نباشد و بس بخورند تر از نفی  
 نفس از رخصت است یا از خوردن رخصت است و خورای علاج آن باز ضعیف و باریک  
 که از رخصت در عمل که خوف هلاک باشد یا از خوردن ضروری و خوردن حرام  
 مباح است مفسر از آنکه اشیای با عادی و باقی کسی است که بر اقام عادی  
 خروج کرده باشد و عادی کسی است که از او میزند و چون خوردن حرام مباح بود  
 باشد که بخورد اما سیر خورد و تجاوز از رسته رستی نماید که از آن مباح باشد سیر خوردن  
 همچو کسی که مفسر باشد بر پیاده از نای بار قیاف و عاقر به اندک بی آنکه سیر خورد  
 اگر توقع مباحی داشته باشد پیش از خوردن سیر خوردن حرام باشد و واجب است  
 مفسر از آنکه بخوردن حرام قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت کند حرام است مباح است  
 او را خوردن اگر ببرد باشد یا دام سودی بقبل معلوم الذی نشود و حلال باشد و در آن  
 است بیدان غم و بیند و نه از آن روی که در آنجا مسکری باشد و جایز است بجهت ضرورت  
 در چشم کشیدن چیزی که در آن مسکری بود مباح است مفسر از آنکه کسی مرده و کافر عربی  
 و زانی محض وزن عرب و کوفی عربی و کوفی است و از خوردن و خوردن گوشت  
 مرده آدمی و غیر او و جایز نیست خوردن گوشتی که از آن مرده و کافر باشد  
 و جند و زنده و کافر و مسکری در میان بعضی گفته اند از آن گوشت خود بخورند

بخورند

بجز خوردن از آن چیزی از آنکه خوردن است و از طعام دیگری را باید و نه از آنکه باشد  
 از آنکه بخورند یا اگر باشد و نه و غضب نماید اگر منع کند جایز است چنانکه مالک و حنبل  
 بخورند مالک و حنبل میگویند و از آنکه خوردن است و واجب است که بدین گویند  
 مالک و حنبل میگویند از آنکه خوردن است که بعضی گفته اند که واجب نیست بر او خوردن  
 زنده و یا موجود یا سیر و جند که قادر بر آن خواهد بود و واجب است که اگر مرده  
 کند و الا بخورند میان غضب آن طعام و مرده خوردن فصل ششم در آنکه  
 طعام خوردن سخت است که در دستها نبیند و در دستها نبیند و از آن است  
 ثوبه را در یک طرف جمع کند و در ثوبت اول صاحب طعام سیر است یا ثوبه  
 و بعد از آن کسی که بر دست راست است و باغ و در ثوبت دوم اول کسی که بر دست  
 چپ صاحب طعام نشسته ثوبه و در آن طرف صاحب طعام ثوبه و همچنین است  
 که نام قرار را یا گوشت در ابتدا بخورند هر کوفی از طعام یا زنده بخورد پس از علی  
 اوله و آخره و از آن کسی فراموشی کند بعد از یاد کردن بخورد پس از اوله و آخره  
 و جایز است که کسی که از قبل جامع نام قرار برد و بعد از فرقی از طعام حمد بخورد  
 و در آنشای طعام مکرر حمد کند و بعد از فرغ بخورد الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا  
 و کفانا و ایتنا و اوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا  
 که بر دست راست چیزی بخورند و در دست چپ نمیشد طعام خوردن و در حالت  
 خوردن بر پای چپ نشسته و صاحب طعام ابتدا بخورند کند و بعد از جماعت ترک

۳۰۴







تاقی میراث از آن او باشد و اگر در نه باشد که از آن مال تبعیض و تسبیح  
 از آن او باشد چهار دانگ بر دو غیر از آن او باشد و چون پدر باشد  
 نه اولاد که از آن میراث از آن مادر بود اگر میت لا برادر از آن نباشند که  
 اگر ایشان باشند و باقی از آن بر دو و چون یا پدر نه یا مادر در زوج یا زوج بود  
 اولاد از زوج یا نصف رسد در زوج را یک دانگ و نیم باقی از آن بر دو و اگر مادر  
 مجرد زوج یا زوج باشد زوج یا زوج را نصف اعلی است چنانکه گذشت و مادر را  
 که از آن اصل مال و اگر برادر از آن نباشند و یک دانگ از آن ایشان باشند و باقی  
 پدر را و اگر کمتر از چهار دانگ باشد و اگر یک سبب باشد تاقی مال او را بود و اگر  
 باشند یا زیاده بی دختر با هم شریک باشند یا تسویه و اگر یک دختر باشد تاقی  
 میراث از آن او باشد نصفی تسبیح و نصفی دیگر بر دو و باز کرد و اگر دو دختر باشد  
 یا بیشتر تاقی میراث از آن ایشان باشد یا تسویه چهار دانگ تسبیح و باقی دیگر  
 بر دو ایشان باز کرد و اگر سه و دختر باشند پس لای بخش بود و دختر را یک بخش  
 و اگر با پدر یا مادر یا با هم سه باشند یا سه و دختر را یک از پدر و مادر و از آنکی  
 میراث باشد و باقی سه را با سه و دختر را چنانکه گذشت و اگر یک از پدر و مادر  
 یا یک دختر باشد ربعی میراث تسبیح و در از آن پدر یا مادر است و تسبیح ربعی  
 همچنان از آن دختر و اگر یکی از ایشان باشد یا دو دختر یا بیشتر خمس مال از آن پدر یا  
 مادر است و چهار خمس باقی از آن دختران یا تسویه تسبیح و در او و اگر چند مادر

یا دو دختر باشند دختر از سه خمس بود و هر یک از ایشان را یک خمس و اگر دو  
 و اگر ایشان باشد یا دو دختر یا بیشتر باشند هر یک از ایشان را یک دانگ است  
 و چهار دانگ دختر و باقی یا تسویه و اگر زوج یا زوج یا اولاد باشند و اگر همه  
 او بی باشند یعنی زوج را و بی بود و زوج را و بی و باقی اولاد چنانکه گذشت و اگر  
 با ایشان باشد پدر یا مادر هر یک از ایشان را یک دانگ است و اگر سه اصل مال بود  
 باقی اولاد را اگر اندک سه باشد باقی از آن زوجی دختر زیاده باشد خواه آنکه دختر یکی  
 باشد و فرض او نصف است یا دو باشند یا بیشتر و فرض ایشان چهار دانگ است  
 آن زیاده بی در رد باید کرد به غیر یا پدر یا مادر یا هم اگر میت از برادر از آن نباشند  
 و اگر ایشان باشد از باید کرد به غیر پدر نه مادر چنانکه باید و در میت نصیبهای  
 ایشان است و اگر باقی از فرضی اهل از و چون و ابویان یا یکی کمتر از فرضی دختر باشد  
 نقصان بر فرضی دختر واقع شود بر فرضی دیگر از آن مثل که اگر با پدر و برادر  
 یا یک برادر و دو خواهر یا چهار خواهر باشند و اگر چه ایشان میراث نمی برند اما منع  
 مادر نه از ارث زیاده رسد پس شرط آنکه هر باشد و ایشان را در چنان باشند  
 نه مادر نه و مانع از آن نیستند باشد و مانع از آن بی خواهر باشد و ایشان را  
 تمام آنچه اولاد نباشند اولاد اولاد قایم تمام اولادند هر یک از ایشان  
 نصیب پدر یا مادر پدر پس اولاد دختر را از آن باشد و اولاد سه را چهار  
 از آن و چون دختر سه باشد یا سه دختر چهار دانگ از آن دختر سه باشد



و چون دانک از آن پس در هر از تر و ترست منع هر تر میکن از میراث اولاد  
 اولاد با پدر و مادر و زوج و زوجه شش میکن در میراث چنانکه اولاد شش یک بوند  
 پس بزرگ میت مخصوص است رخت میت و محفش و شمشیر و قاتش و در  
 روایت آمده است که روزه و کتب و بار و چهار باد مخصوص است و در روایت دیگر  
 آمده که کسلاص میت هم از آن پس بزرگ است شش کلاص غیره و میراث  
 نباشد و میت غیر از اینها تر که گشت است و بر پس بزرگ است تقاضای  
 نماز و روزه ای است با برادران و خواهران و اجداد و بعد از آن چون یکی از تر  
 اولی از مادر و پدر و اولاد و اولاد اولاد هر چند که پایین رفته نباشد میراث از آن  
 و از آن مرتبه اتم است پس چون شخص وفات نماید از یک برادر یا بیشتر  
 تاقی مال گشتن است با تسویه و اگر یک خواهر پدری باشد یا پدری تنها  
 تاقی مال از آن او باشد نصف تسویه و نصف باقی برادر و اگر خواهر یا زاده باشد  
 آنچنانکه گشت تاقی مال از آن باشد با تسویه چهار دانگ بر تسویه باقی برادر  
 باشد و چون برادران و خواهران باشند آنچنانکه گشت برادر را یک بخش  
 بود و خواهر را یک بخش و اگر برادر و خواهر پدری باشد تسویه دانگ مال از آن  
 است تسویه باقی هم برادر و شوهر و اگر برادران و خواهران مادر باشد  
 یا زاده دانگ مال از آن تسویه و تسویه باقی هم باشد و شوهر یا تسویه  
 و اگر برادر و خواهر باشد یا خواهر یا مادر تنها مادر را یک دانگ باشد  
 اگر

اگر یکی بود و دانگ بود از یک یا از یک باشد و باقی از آن پدری باشد یا زاده  
 برادر باشد یا خواهر یا مادر یا شوهر پدری و اگر یک خواهر باشد یا پدری یا شوهر  
 و اگر برادران باشند و چون مادر پدری و پدر مادر هم باشند مادر را یک دانگ  
 میراث است اگر یکی باشد و دانگ است اگر بیشتر از یکی باشند برادر و خواهر  
 برابرند در نصیب بجا باقی از آن پدری برادر را چندان خواهر پدری  
 هر چند از میراث و اگر برادران پدری قیام ملک مقام ایشان شوند و حکم از آن  
 داشته باشد ملک از جانب پدری هم خواهر باشد که حاصل فروغی از شوهر پدری  
 مادر بر نسبت نصیب است پس اگر یک خواهر پدری یا یک خواهر مادر باشد مال را  
 یک بخش نماید یک بخش از آن مادر باشد و تسویه بخش از آن خواهر پدری تسویه و در  
 و اگر خواهر پدری یا زاده یا یک برادر یا یک خواهر مادر باشد و یا یک خواهر  
 پدری یا برادر و خواهر مادر یا زاده باشد مال را پنج بخش نماید چهار بخش از  
 خواهران پدری و یک بخش از آن مادر در صورت اولی و بخش از آن خواهر پدری  
 و بخش باقی یا زاده در صورت دوم و چون زوج یا زوجه یا برادران و خواهران  
 باشد او را نصیب اصل باشد یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع بود و تقاضای  
 بر نصیب برادر و خواهر پدری یا برادر مادر واقع شود بر نصیب مادر و چون شخص  
 وفات کند و بعد یا بعد تنها باشد تاقی میراث از آن شوهر یا پدری باشد  
 یا مادر و اگر بعد و بعد پدری باشند بقدر چندان بعد بود و اگر مادر باشد







خود نه چون ایشان نباشند و هر که نصیب پدر یا مادر خود میبرد و اگر اولاد مستعد  
 نباشد به سوره قسمت نمایند اگر مادر نباشد و الا انکه از او چندان شصت باشد و  
 اقرب منع ابعده میکند از میراث هر که در سند اجماع و آن یک صورت است شخصی  
 داشت کند و او را هم پدر نباشد و سبب هم پدری مای میراث از این هم مذکور  
 باشد و هم پدری از غیر نباشد و چنان کسی از هم و عمر میت و خال و خاله میت و اولاد  
 ایشان نباشد هر چند که باقی باشد میراث از آن هم و چه پدر یا مادر میت  
 مطلق خال یا خاله پدر یا مادر میت باشد و اولاد چون از اینها نیز کسی نباشد میراث  
 از آن هم و عمر و خال و خاله و جد و جده میت و اولاد ایشان و اقرب در جمع مانع بود  
 ابعده است الا در سند مذکوره و اگر جمع شود در یک شخص دو سبب میراث هیچ  
 یکی مانع آن دیگر نباشد آن دارث بر هر سبب میراث میبرد و چنانچه شخصی که او سبب  
 هم پدری باشد و سبب خال مادر و چنانچه شخصی که او سبب هم پدری و سبب  
 یا سبب خالی دیگر و اگر سبب مانع آن سبب دیگر باشد آن دارث سبب مانع  
 میراث برده و اگر برادر یا که او سبب هم پدری باشد فصل شان سی و نهم  
 میراث و غیر است آن زوجیت یعنی زن شوهری چون میت از زن و فرزندان  
 هر چند که باقی زن و نباشد زوج از نفقه میراث است و زوج از بری و اگر اولاد  
 فرزندان نباشد زوج از بری بود و زوج از این و اگر میت از شوهر کسی نباشد  
 مای میراث از آن او باشد نصفی تیسر و نصفی دیگر برده و اگر نیز از زوج و از  
 بانی نام

نباشد ربع میراث او را بود و در ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند  
 از آن امام است و بعضی گفته اند که در زوج خود و بعضی دیگر گفته اند که اگر امام علیه السلام  
 ظاهر بود از آن او باشد و اگر غایب بود از آن زوج و اگر از آنها مستعد نباشند هر  
 ربع یا نیم شش یکم و همچنین از هم میراث هر که در کرب طلاق رجعی واقع باشد  
 چون یکی در عده ببرد و میراث میت در طلاق باین و شوهر از مای ترک زن میراث  
 میبرد و همچنین است زوج اگر از میت فرزند فرزند داشته باشد و اگر نه داشته  
 باشد از زن میراث میبرد و تمام و الا و آن بر سه قسم است اول و الا عتق و دیگر است  
 بجز معتق یعنی اگر از کشته با وجود یکی از دارثان نسبی و اگر چه در باشد اگر زوج یا از هم  
 باشد او را نصیب اعلی بود باقی معتق را و میان میراث بولا عتق که شصت و یک  
 عتق قسم چهارم و الا و غنائم جریده است و غنائم جریده کسی است که غنائم و شصت  
 جریده و جنایات دیگر باشد که و الا او از آن غنائم بود و باید که آن دیگر را  
 و از آن نسبی نباشد و معتق که نه غنائم جریده او باشد بلکه بنده بود باشد  
 بر اسب و موجب اراده باشد مانند کفاره و نه و غیر آن یا معتق نذر کشته باشد  
 از غنائم غنائم جریده او با حراصلی باشد که او را خویش نباشد و با وجود یکی از  
 و از آن نسبی و معتق که عتق ترجع نموده باشد و نیز از آن نموده از غنائم جریده  
 و غنائم جریده میراث میبرد و اگر زوج یا زوج باشد او را نصیب اعلی بود و باقی  
 از آن جریده و دیگر سبب این و الا میراث بجز و از اولاد غنائم و همچنین



مضمون از خاتم میراث نزد دیگرانند که یک دیگر را خاص خود قسم است و لا اله الا الله  
چون میت را دارت سببی یا نسبی نباشد مگر نزد بعض میراث از آن اعم  
باشد اما اگر اعم ظاهر باشد صرف کتب بهر چه خواهد و حضرت امیرالمؤمنین ع  
میگرد فقر از بنده میت و ضعیفان همی نه او بر سبیل ترغ و در غایب باشد  
بایز است که میت کند میان فقر و سبب و نظام نه مگر از ترس خائفه  
فرض معینه یعنی نصیبهای و زمان که در قرآن بدان شده شش اند اول نصف و آن  
فرض زوج است چون میت از فرزند و فرزند نباشد هر چند که بانی باشد  
و فرض یک نفر است چون مادر و پسر نباشد و فرض یک خواهر مادری است یا پدری  
چون با او باشد و تیم ربع یعنی از چهار یک و آن فرض زوج است با وجود فرزند و فرزند  
فرزند چه بانی باشد و فرض زوج است چون فرزند و فرزند فرزند نباشد سیم  
مثنی یعنی از هشت یک و آن فرض زوج است چون ولد یا ولد ولد باشد چهارم  
نشان است یعنی چهار دلت و آن فرض و دختر است یا زاده چو باشد پسر  
باشد و فرض و خواهر پسر مادری است یا پدری یا زاده چو باشد پسر  
خشم شش است یعنی و در آن فرض خواهد و مادر است چون میت را ولد  
و ولد نباشد و برادران نیز نباشند چنانکه گذشت و فرض کسی است  
از برادر و خواهر یا زاده خواهر برادر یا یکی برادر و دیگری خواهر  
ششم سببی است و آن فرض نزدیک از پدر و مادر است چون میت را ولد یا ولد  
ولد باشد

ولد باشد و فرض مادر است چون میت را برادران نباشند چنانکه گذشت و اگر چه  
ولد ولد نباشد فرض یک کسی است از برادر و خواهر مادری و ولد اعم است  
است تیمم در توابع ارث و آن سه است اول کفر کفر قتل سیم بندی  
و در آن سه بحث است اول در کفر کفر خواه عربی یا ذمی یا مرتد از اسلام غیر  
و اگر چه فرزند نباشد و کفر منع ارث دیگری نمیکند و اگر پسر میت مسلمان کافر  
باشد و پسر پسر مسلمان میراث آن مسلمان از آن پسر پسر مسلمان بجهت  
کافر و اگر مسلمان وفات کند و دارت مسلمان نه نباشد میت میراث او  
از آن امام علیه السلام است و مسلمان از کافر میراث برادر و اگر چه عقیقه باشد و باقی  
و در آن کافر باشد منع میکند از ارث و اگر چه قریب باشد پس اگر کفری  
وفات کند و او از فرزند کافر باشد و این هم مسلمان میراث از آن حرام  
کافر بود و اگر بعضی در آن کافر باشد و بعضی مسلمان و پیش از قتل ترک آن کافر  
مسلمان گردد و شریک مسلمان شود میراث او اگر در مرتبه ایشان باشد  
و تمام میراث او بجهت اولی و اقرب باشد میت مسلمان باشد یا کافر  
و اگر در صورت مذکوره و ارث مسلمان یکی باشد یا آنکه آن کافر بعد از قتل  
ترک مسلمان شود او را هیچ میراث نبود و اگر کافر میزد و او از فرزند مسلمان  
باشد و فرزند کافر زوج را منجم بود و باقی فرزند از مسلمان از هم میراث  
می برند و اگر چه یک نمیشد نه شریک باشند مگر آنکه مذمت ارث محزون کفر شود



اگر کسی میراث می برد و اگر چه یک شصت نه باشد بهشتی است و اگر یکی از ورثه تر شود  
 نصیب او از ورثه او باشد نه ورثه میت و اگر چه قسمت ترک نشده باشد تحت  
 حقیقت در قتل چون کسی مورث خود را بکشد از میراث او ممنوع شود اگر قتل بعد  
 ظلم باشد و اگر بظلم باشد قول اقرب آن است که از دیت میراث ببرد و از باقی  
 ترک برد و اگر قتل شبهه باشد در قواعد الاحکام از آن علم عدم داده است در غیر  
 تحریر الاحکام خطا و اگر نه قتل بسبب ظلم باشد بلکه بجهت قصاص یا بعد برادران قتل  
 مانع از دیت نیست و میراث مقبول از آن عرفا قائل است و اگر چه مجعده باشد و قتل  
 منع از دیت دیگر نمیکنند و اگر چه قاتل وسط در دیت باشد پس پس بر مجعده ممنوع  
 نشود و اگر هیچ وارثی نباشد غیر از قاتل میراث از آن امام علیه السلام باشد و قاتل  
 قصاص کند یا دیت ستاند عفو نماید و از دیت میراث ببرد و دیت نسبی  
 و سببی و در خویش و مادران و قول است و زوج و زوج از از قصاص میراث  
 نیست لیکن اگر باقی در ثمن ارضی بدیت بخزند و قتل بعد از آن از آن دیت میراث  
 بماند و از دیت قرضهای مقتول را دادا کند و و میسرهای او را بستاند و قرضی  
 خواهد بود از غیر سه که داری از قصاص منع کند بحدیستیم در دنیا  
 بنده آن کسی که میراث ببرد و کسی از ورثه میراث ببرد بجهت دماء و مالک ملک نمی  
 خواهد بود و میراث با تمام سبب شرعی و یا مطلق که هیچ از مال کتبت او نگردد  
 باشد تا ایم و الله یا غیر آن پس اگر یک وارث روینده باشد و دیگر از تمام میراث  
 طهرانی

مخصوص با آزاد باشد و اگر چه مجعده بود همچو متفق و خاص جبره و بنده ممنوع باشد اگر  
 چه قریب بود همچو ولد و ولد و الله آزاد و ممنوع شود سبب مجعده که پدر و مادر است بنده آزاد  
 شود پیش از قسمت ترک سبب که از آن دیگر کرد اگر در مرتبه است و است تمام  
 میراث مخصوص با دیت و اگر اول و اقرب بود و اگر چه از قسمت آزاد خود یا غیر از داری  
 آزاد یکی باشد و اگر هیچ نرسد و اگر غیر از بنده و وارثی دیگر نباشد او را از ترک بخزند  
 و از آزاد شده باقی ترک بستاند و اگر مالک او را فروشد و غیره باید تر کند و  
 تا غیر باشد و اگر ترک بقیه او دفن کنند و اگر بخزند و ترک زندان امام علیه السلام باشد و اگر  
 لا بنده و داری و ترک و دفن بقیه نکند و واجب باشد یکی را فرید و اگر چه از قریه  
 آن یکی فاضل بود و اگر نصیب یکی و نه بقیه است و نصیب آن دیگر و انی بود که دیگر  
 بخزند و از آزاد شده باقی ترک را بستاند و اگر از وارثی بعضی آزاد باشد بقدر آزاد  
 از نصیب خود میراث ببرد و از باقی ممنوع و همچنین از دیتی که بعضی آزاد باشد  
 و در آن از ترک بقدر آزادی او میراث ببرد و باقی در مجموع میراث  
 و در آن شش فصل است اول در ولد ملائمه و زنا و حمل و مفقود و غیر و در آن  
 چهار بحث است اول چو زوج و بزوجه با هم همان گشته چنانکه در کتاب فرقی  
 کنند شده و الله که همان سبب است از پدر و خویش و پدر میراث ببرد  
 و است و بنزد آن ولد و اولاد او میراث ببرد و الله باید و خویش و  
 او از آن ولد میراث ببرد و از دیت و همچنین میان او و زوج باید و بنی



بر است پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 بر است و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 او را از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 است و است و همچنین کسی از او بر است و اگر در علم باشد و در ادب باشد  
 است و او را در علم است و است یعنی است و از او بر است و اگر در علم باشد و در ادب باشد  
 او را از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 ستم قتل چه که در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 بر او از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 دیگر و از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 او را از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 مرده باشد یا یک پسر یا دختر یا بقی و در علم باشد و در ادب باشد و اگر کسی  
 بچه را که در علم است است او که چنین خوانده از آن پسر و مادر او باشد و  
 کسی که خوش است است و است و چهارم عقود و غیر یعنی کسی که غایب گشته و فرار  
 معلوم نیست است او که پست است و نمی توان گفت که ممکن نباشد زندگانی مثل او در آن است  
 بعد از آن قسمت نماند که او را از آن کسی که زندگانی نباشد در آن وقت  
 فصل دهم در خوشی و آن شخصی که از آن فرج زمان و ذکر مراد باشد پس  
 از او اول از ذکر خوشی است که علم مرادش دهنه و اگر آن از فرج زده آید علم خوشی دهنه  
 و اگر

و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 و اگر از آن امام پست و اگر در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 نصف نفیس پس مراد دهنه و نصف نفیس جمع و غیر پس اگر خوشی خواند  
 تمام تر که او را بود و اگر خوشی پست یا زاده بر او پست و در علم باشد و در ادب باشد  
 و یک خوشی خوشی را یکبار پس فرض کنند و یکبار در خوشی یک سکه در آن  
 دیگر فرض کنند و مجموع را که چندان سکه دهنه و از حاصل نصف پس نصف آن  
 گرفته او را دهنه پس در صورت مذکوره دور که سکه و سکه است در علم باشد و در ادب باشد  
 یکبار و دیگر خوشی است و در علم باشد و در ادب باشد و در ادب باشد  
 و او از آن است از آن نفیس پس که است و نصف نفیس و خوشی دهنه  
 و بقی که هفت است بر او از آن خوشی یکبار و یکبار باشد و پنج از آن سکه  
 و یکبار و یکبار است چهار که سکه یکبار و یکبار است و در علم باشد و در ادب باشد  
 که پست است و چندان سکه خوشی خوشی از آن نفیس پس که هشت است  
 بر تقدیر اول و نصف نفیس خوشی که آن هیچ است بر تقدیر دوم که سیر  
 باشد او را دهنه و وجه چهار دانگ باقی است پس از آن و دو دانگ باقی  
 و فرار او را با خوشی و زوجه پست و او را نفیس از آن پست و باقی  
 از آن خوشی و خوشی که چنان گذشت و از آن خوشی پسر و مادر پست  
 یکبار و دانگ باشد و یکبار خوشی پس خوشی را در پنج ضرب کنند و حاصل



که سبب است و چندان کند ثقت خود از آنجا است و دو پدر و مادر را و باقی فتنی  
 و اگر چه باشد و فتنی بر او یکبار و در آنکی بود و یکبار یکبار و یکبار پس از سبب چهار  
 پدر و اجداد و فتنی را از نواده و اگر کسی را نه ذکر مردی باشد و نه فرج زنی فرقه  
 زنده اگر فرقه مردی آید میراث بر دبرد و اگر زنی آید میراث زنی و اگر شخصی که  
 باشد و دو سبب بر سبب سه گاه چون در فرقه و دیگری را بهر ارکنه پس اگر هر دو با هم  
 میراث شوند آن یک شخص است و اگر یک میراث شود آن دیگر در فرقه و آنجا  
 و فصل فی تدرع غرق و غرق علیهم یعنی جامعیتی که با هم غرق  
 شده اند میراث آن بانی فرود آمده چون جامعیتی که هر یک از ایشان از آن  
 دیگر میراث بر دهم غرق شوند یا بنایی برایشان فرود آید و بجز میراث هر یک  
 از ایشان و بآن دیگر چهار شش و اول آنکه معلوم نباشد که کدام بیشتر یا کمتر  
 مرده است پس اگر معلوم باشد که یکی بیشتر مرده یا زنده با هم مرده اند میراث آنهم  
 از هم بجز بهر دویم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا بهر سبب پس اگر مردن ایشان  
 با هم بسبب یکی دیگر باشد مثل غرق و قتل قول اتوی آه است که از هر میراث  
 بجز بهر سبب که هر یک از ایشان بوزن آن زنده بود و هر سبب از هر یک در میراث  
 آن باشد و در آنکه از آن نباشد چهارم آنکه جامعیتی را یا یکی از آن باشد زیرا که  
 میراث بی مال نتواند بود و چون کسی که جمیع شریک باشد میراث بی بر دهم یک  
 از ایشان از آن دیگر از آنکه او و از آنجا دیگران میراث برده اند از آنجا از آن  
 از ایشان

در است برده و انصاف را در میراث دادن مقدم دارند از روی تعبد و حبس  
 پس اگر زوج و زوجه با هم غرق شوند سوت زوجه را اول فرض کنند سوت  
 زوج را از آنکه او زوج را نصیب خود دهند نه از آنکه میراث بر دهم و اگر هر یک از یکدیگر  
 میراث برده اند بوزن آن زنده بود و هر یک از ایشان اول باشد  
 از و از آن زنده آن دیگر هیچ چندی که او را برادر باشد و پس از او را برادر مادر  
 باشد میراث بر شش نقل شده بهر سبب از آن برادر مادر پس میراث  
 بهر شش نقل شده بهر سبب از آن برادر پدر و اگر برادر غرق شوند و یکی از او  
 زنده نباشد آنچه با و شش نقل شود بآن دیگر و از و بوزن او و در شش صاحب آن چیزی  
 زنده اگر آن دیگر اول باشد از ایشان فصل فی حاکم در میراث محجوس  
 یعنی جامعیتی که آتش پرست که مادر و دختر خواهر و عمه و خاله را حلال میدهند علماء  
 خلاف کرده اند در میراث دادن ایشان یعنی گفته اند که همچو مسلمانان بهر  
 و بسبب صحیح ایشان را میراث دهند با فاسد و بعضی گفته اند که بسبب صحیح و  
 فاسد و بسبب صحیح و فاسد ایشان را میراث دهند پس بنا بر قول افریح  
 اگر محجوس مادر خود را بر زن کرده باشد و فرزندی از او باشد مادر را نصیب و زوج را نصیب  
 مادر باشد و فرزندی نصیب خود و اگر یک هت مانع هت دیگر باشد هت مانع میراث  
 بر دهم و دختری که خواهر مادر باشد و دختر که او و دختر باشد او را هت دختری  
 میراث دهند نه هت خواهری و دختر دختری و اما مسلمانان را میراث می دهند







از یکی بر دیگری است **کتاب الفوائد** در رد آن پنج باب است  
 اول در تعریف قضا و صفات قاضی قضا و ولایت است شری بر علم مصالح عامه  
 از قبل امام علیه السلام و شرط است که قاضی مرد بالغ عاقل حلال زاده مؤمن عادل  
 از ادیب قضا بطور سینه مفتی مستقل باشد پس قضا زن و طفل و دیوانه  
 و فاسق و مخالف و کفر و انوسینه و عوام زاده و غیر مفتی مستقل در است  
 و مرد مفتی استقلال آن است که گفته باشد و استخراج و استنباط فروع فقهی تواند  
 کرد نه آنکه تقلید غیر گفته خصوصاً تقلید مراده در زمان حضور امام علیه السلام جایز نیست قضا  
 بآن زمان و در زمان غیبت صحیح و نافذ است قضا بر فقیه امام جامع صفات مذکوره و در  
 جب است بر مردم که قضا یا با و رفع غایبه و اطاعت حکم او نمایند و او حق قاضی است  
 که از قبل امام منصوب باشد از قضایان بر صفات مذکوره متعهد باشند از  
 که امام که اعلم باشد متعین بود و اگر قاضیان منصوب از قبل امام متعهد باشند  
 و هر یک از مدعی و مدعا علیه خواهند که قاضی دیگر روند اختیار از مدعی است بر علم  
 قاضی که مدعی رود مدعی علیه را نیز باید رفت و هیچ منفعت حکم کسی که  
 شهادت او مقبول نیست همچو حکم پدر و پسر و خصم بر دشمن خود و در جب است  
 که نصب قاضی در هر بلده بر مردم واجب است که قضا یا با و رفع غایبه و اطاعت  
 و اگر تعدد کنند قضا یا با و رفع نکنند امام بایشان قتال گفته تا که  
 اطاعت او نکنند و مغزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و جهل و بی ادب و آنکه  
 اولی

فراموشی نسبتش غالب بود و وفات امام و محاش و رزق قاضی که فقیر و محتاج  
 باشد نسبت الهی کرد و الله اعلم **باب چهارم** در ادب قضا و آنست  
 و در جب است که از استناده اول آنکه چون بشنوی در آیه که قاضی است  
 اول بمسجده جامع رود و حرکت نماز بکند ارد و از رخصت بجا نهد و تعالی توفیق و عفت  
 و مدد علی و همچنین هر کس که اول بشنود رسد او را استناده است که چنین کند علم  
 آنکه در میان شهر محله که کرد تا آنکه آمد و شد مردم با و بر بر باشد ششم آنکه از قاضی  
 مغزول دفتر قضا و سکه و محضه های مردم بستاند چهارم آنکه از اهل شهر رخصت  
 مردم را بجا از علم و صلاح و تقوی معلوم کند و مردم را از اعلام که هر در یک جا حاضر شوند  
 تا نشاند عهد قضا بخوانند و بشنوند پنج آنکه بر سرش احوال محبوسان بپرسد  
 کرده از حبس ایشان سوال کند و خطای ایشان را حاضر گرداند و اگر یکی از محبوسان بگوید  
 او در راه ششم آنکه کتاب محله را از قاضیان را ترتیب دهد و شش در جب است  
 عادل باشد ششم در جایی وسیع محله کرد و اگر مسجد وسیع بود جایز است و بهتر آنکه  
 که در آن بقعه نشیند و بعضی گفته اند که نیست بر قبه بهتر است ششم آنکه در حصن  
 بیستی از خانه بیرون آید با و قار و تمکین بنشیند بسیار منبسط و خنده روی باشد  
 که مردم را از اعتباری بگیرند و بسیار متعصب و غضبناک نبود و در وقت غضب و عصبانیت  
 و تشنگی و زیاده و فرج و غیر بقضا مشغول نشود ششم آنکه علما و فقهاء را در مجلس علم  
 خود حاضر گرداند و بایشان در حکم مشورت کند تا از خطا و غلطی کند او را آینه کرد



نه از کفیه غایب که در ده روز بگذرد و در غیبت بیجا ناید از قبول کنند حکم غم کند یا غم  
 اندک کسی را که از آن بگذرد بجز آن که موجب حدود و الله باشد همچو زنا و ادا کردن اقرار  
 پیشانی ده و تاویل کند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کرده و از آن  
 اندک هر دو قسم را در هر وقت از وجایز است که هر یک است و باشد نه از آنکه یکی است  
 باشد و یکی نشکست که از آن یکی مسلمان بود و آن دیگر که فرستادیم از آن در وقت  
 قضای است و در آن بنده از نفس خود بخیزد و فرودست مشغول شود و بر عورت حرام  
 خورد و از غصه این از ضیافت نکند اما شست است که عبادت پادشاه رود و  
 رخصت نمودن عاقل کرد و چهاردهم از آنکه چون خصمان عاقل شوند شست است که  
 بگوید سخن کینه با حق سخن کند یا کم کند کسی را که او چنین کند و یکی از ایشان خطاب  
 و توجه کند یا غم کند از آنکه در استقامت حق یا ابطال دعوی شفاعت نکند شافع  
 از آنکه عاقلی که شک و تعصب در کواهی باشد کواهی را از جادو کند تا هر یک تنها  
 کواهی دهند یا از خلافی باشد ظاهر شود و غلط ده کواهی را از آن در دفع نموند  
 هفدهم از آنکه چون از تعلیل و تذکره کواهی در سر و پنهانی ایشان پرسد بپرسد  
 و در وجه الزامی هم میگویند هفتم از آنکه چون مدعی بر او اعتدال کند شست است که شست  
 که از آن بعد از شش پرسد و اکتفا از آب و حبه اول آنکه چون کسی بر دیگری  
 که عاقل السبله است دعوی داشته باشد او را یا وکیلش مجلس قضای طلب کند و کلا  
 امانتی که هر دو باشد و اگر وکیل نداشته باشد که فرستد یا بیست قاضی نزد او  
 ادا

او را تا بر شش قضا کند و از قضای از مجلس تهر نماید جایز است قاضی را که قضا  
 و حکم محال غایب بر او کند و از قاضی خواهد بود و از آب تهر تهر تهر تهر تهر تهر تهر  
 برابر دارد در جواب سلام و تعلیم نظر و سخن کردن و گوش دادن و استماع و نشاندن  
 طرازه یکی مسلمان بود و آن دیگر که فرستادیم از آن که مسلمان را با بلای فرستاد  
 و مسلمان بنشیند و کافر بایستد سیم از آنکه چون دعوی بسیار باشد اقبله کند دعوی  
 کسی که بیشتر آمده باشد و همچنین تا آخر طرازه کسی غریب یا سبب یا غیره را که  
 آمده باشند یکبار در هر روز چهارم از آنکه از دعوی هر یک که بیشتر غنیا دعوی کنند  
 از آن بشنوند و از هر یک غنیا دعوی کرده اول دعوی کسی بشنود که برد است  
 آن دیگر نشسته باشد بچشم اندک از کسی در مجلس قضای ادبی نماید و از آن برمی آید  
 غنیه و الا از این باز نمرد و از آن شست است که در آن صفت در تهر باشد  
 چنین کند شست از آن تعلیم و تعلیم از خصمین نهند در دعوی که موجب  
 معرفت خصم دیگر شود هفتم از آنکه از آنکه بگوید و از استناد و در جبهه که  
 بعد از او رد نماید ششم از آنکه کراه از بر کواهی جرات دهد و تعلیم نهند  
 او را و از کواهی باز نماند از آنکه چون قضا حکم رسد حکم کند یا تماسی از آنکه از  
 برای اوست دهم از آنکه چون بر کسی مطلع گردد باطل است از آن نقض و ابطال  
 نماید یا نکرده هم از آنکه حجت نویسد بر کسی که اقرار کرده یا تماسی کسی که در برای  
 اوست و بپای کاغذ از جهت امان باشد اگر مسیبه شود بر آن کسی که امان حجت



میکنند و از مردم اندکی را که علم بر او کرده چنانچه بخت او ای حق را غفلت نایافته  
 محکوم به طرد اند و مجلس نشسته که تا وقت بسیار او را محبت است سست امام رست  
 که بعلم خود و علم که مطلقا در حقوق الله و حقوق الناس و قول الحق است که در  
 حقوق الله نیز نشسته و اعلی بعلم خود برسد و نیز نیست علم بجان و خلق غایب  
 مگر از آنکه میستند بر او ای کور آن باشد و از قاضی خط و مهر خود باید دادیم که آن قاضی  
 باید بنیاده و جان نهد و از ارضاء آن و اگر بر آن خط نهد و محفوظ بماند باشد  
 و همچنین است کور ای و چون که قاضی بقیقه عالم نباشد که کوراه عادل را طلب کند  
 اگر کور آن را شناسد و دانند که عادل کور ای است و لا قبول کند و اگر در آنکه قاضی  
 رد کند و اگر است و در شناسد احوال ایشان را برسد و طلب تغییر یابد که کند  
 و در مقام بنیاد بر علم ایشان بلکه حکم کند و بعد از و توقف بر باطن ایشان  
 و شرط است که از میان بر روی کور ای و کس معطل و مزنی باشد و قاضی  
 باشد و ضمان و کور آن اصل در شناسد و نیز که تواند بود میان  
 کور آن اصل و مدعی شرکت یا عدالت باشد و باید که عدالت بر باطن احوال  
 کور آن وقف باشد و باری هورت کور ای دهند که عدالت کس عدالت و قبول  
 الشهادت است و کافیه نیست و آنکه گویند که نیز از یکدیگر از و عدالت و بر دیگری  
 سبب عدالت است امتیاج نیست و اگر کور ای جرح کور آن دهند و از جرح است  
 که در سبب جرح کنند مثل زنا و شرب خمر و مانند آن و الله اعلم بشرط است  
 و بر آن

که مدعی باطل عاقل باشد و از برای خود دعوی کند و یا از برای کسی که بر او و عدالت  
 و سلطنت دارد و همچو پدر و پدر و پدر از برای فرزند خود و و عدالت علیه و عدالت  
 از برای موثق و عالم و این از برای بنیم و همچون و غایب دعوی کند که هیچ باشد  
 از برای ملک شده و اگر چه محکوم بود و باید که از برای باشد پس دعوی همه را به دعوی قضی  
 نشوند و چونکه دعوی بیج است باید که روز لازم است که است و در احتیاج  
 بتفصیل بماند نیست و الله در دعوی قتل و بعد از آنکه مدعی تمام کند و از مدعی علیه طلب  
 جواب نماید قاضی از مدعی علیه جواب طلب پس ملاک سکوت کند و عدالت و از جرح  
 نماید تا که جواب دهد و اگر سبب قضی باشد مثل کتبی و کور ای باشد و در تصور و قلم  
 کنند و اگر مدعی باید و از جرح بود که عدالت باشد و اگر از قاضی قاضی او را از نام نماید  
 بحق که او را کرده یا ناماس مدعی و اگر از آنکه قاضی بآن قیقه عالم نباشد یا مدعی بگوید  
 آیا تر کور است اگر گوید کوراه ندارد بنیاد کور ای که بر سببش طلب کند از مدعی  
 علیه و نسبت بر کند قاضی باذن مدعی علیه دهد و چون او گویند بخرد آن دعوی باطل کرد  
 دیگر باره آن دعوی از مدعی و کوراه بر آن نشوند و اگر مدعی علیه بی سوال مدعی علیه گویند  
 خورد و آن گویند لغو باشد و بی اعتبار و اگر چه با عدالت بود و اگر مدعی علیه رد گویند  
 خوردن امتیاج نماید مدعی رد کند است که عالم را و یا بگوید اگر سوگند بخورد  
 تر و باطل میگردد و چون سوگند بخورد مدعی سوگند به و و حق او ثابت شود پس اگر  
 بعد از آنکه مدعی علیه خود که سوگند خورد بآن التفات نکند و اگر مدعی گویند کوراه دارم



در این انحاء از آن قاضی از ایشان با تمام سوال گواهی کند پس اگر بر هر دو نفر  
گواهی دهد و قاضی از آنکه ایشان را عدلند و مقبول است و عدل حکم بآن میکنند با تمام  
مرعی و اگر گواهی ایشان را نپذیرد و موافق باشد طرح کنند و اگر قاضی نداند گواهی آن را  
مدعی علیه بدست ایشان را قبول کند و اگر ایشان را واجب نشود الا احتیاج شود به عدل  
عدلی که تکرار و تفصیل ایشان کنند و اگر منکر دعوی جرح گواهی کنند تا به روز ادا  
مصلحت دهد و اگر مدعی گوید که گواه ندارم و پس از آن حاضر گردانند بشنوند زیرا که تکرار  
بگویند از آن موافق کرده باشند و چون مدعی گوید بکنند و بر او سوگند بدارند و اگر گواهی  
بر نیست باشد یا بر بعضی یا مجنون یا غایب یا بی صورتها با وجود گواه مدعی سوگند بخورد  
که حق او باقی است بجهت احتیاط و در مدعی علیه دعوی آن کند که رسد نام یا اگر تکلف  
و ندانند آن را مدعی شود و اگر گواه باید با سوگند دهد مدعی را بر حق دان و در مدعی علیه سوگند  
در سوگند است و در آن بجهت است که اولی محج نیست سوگند الا بالله خواهد اند  
سوگند خورد و بستان باشد یا با فساد و اگر مدعی از سوگند چنانکه دین اوست ترسان  
تر نیست جایز باشد که در آن چنان سوگند دهند و شست است پیش از سوگند و عطف و  
تخويف و تعظیم هر چه حقوق و ارج از آنکه بگویند که کمتر از ربع دنیا طلب است و  
تقلید بر چیز باشد اتقان بلفظ مثل و الله العاکب الغالب الغفار الغفار الکرم  
المعالي التبی بعلمی الله ما یعلم من العلامه و مانند آن دیم بجان منکی بگو  
مبارک است به قدره و محراب ساجد ششم زمان مثل روز جمعه و عید و عید و اگر کسی  
از حق

از حق گفتن یا بر هر دو گواهی کند و اگر ایشان را عدلند و مقبول است و عدل حکم بآن میکنند با تمام  
مرعی و اگر گواهی ایشان را نپذیرد و موافق باشد طرح کنند و اگر قاضی نداند گواهی آن را  
مدعی علیه بدست ایشان را قبول کند و اگر ایشان را واجب نشود الا احتیاج شود به عدل  
عدلی که تکرار و تفصیل ایشان کنند و اگر منکر دعوی جرح گواهی کنند تا به روز ادا  
مصلحت دهد و اگر مدعی گوید که گواه ندارم و پس از آن حاضر گردانند بشنوند زیرا که تکرار  
بگویند از آن موافق کرده باشند و چون مدعی گوید بکنند و بر او سوگند بدارند و اگر گواهی  
بر نیست باشد یا بر بعضی یا مجنون یا غایب یا بی صورتها با وجود گواه مدعی سوگند بخورد  
که حق او باقی است بجهت احتیاط و در مدعی علیه دعوی آن کند که رسد نام یا اگر تکلف  
و ندانند آن را مدعی شود و اگر گواه باید با سوگند دهد مدعی را بر حق دان و در مدعی علیه سوگند  
در سوگند است و در آن بجهت است که اولی محج نیست سوگند الا بالله خواهد اند  
سوگند خورد و بستان باشد یا با فساد و اگر مدعی از سوگند چنانکه دین اوست ترسان  
تر نیست جایز باشد که در آن چنان سوگند دهند و شست است پیش از سوگند و عطف و  
تخويف و تعظیم هر چه حقوق و ارج از آنکه بگویند که کمتر از ربع دنیا طلب است و  
تقلید بر چیز باشد اتقان بلفظ مثل و الله العاکب الغالب الغفار الغفار الکرم  
المعالي التبی بعلمی الله ما یعلم من العلامه و مانند آن دیم بجان منکی بگو  
مبارک است به قدره و محراب ساجد ششم زمان مثل روز جمعه و عید و عید و اگر کسی  
از حق



که پیش از سوگند خوردن منکر از آن رجوع کند گوید که آنرا سوگندی بر او نرسد متوجه شود  
و اگر بعد از دعوی علم او دعوت صورت می دهد و در آن ترک در دست او پس با او  
سوگند خورد و بر نفس علم برای اول و بر نفسی آخرین خبر ما و اگر دعوی بپایند کند قسم خواهد داد  
باشند در مال و هم در جنایت پس بر بنده سوگندی متوجه نشود و فرایع بر نفسی علم سوگند خواهد  
داد و حق چون گوید نه داشته باشد در چهار موضع سوگند خورد از آن که منکر رد کند سوگند  
با او نیم باشد منکر قبول کند از آن سوگند قسم باشد معنی یک گوید که آنرا چهارم آنکه در قتل  
روشن کند و اگر گوید که آنرا سوگند نه داشته سوگند بخورد و الله در صورتی که دعوی بر میت  
باشد یا بر مری یا بر مجنون یا غایب بجهت رحمتی که خداوند گذشت و سوگند جایز نیست  
الا با علم و یقین نه با ظن غالب و نه از برای اثبات مالی غیر از پس از قسم میت یا  
مقتضی دعوی مال ایشان کند و بر آن یک گوید که آنرا دیگر در دست یا مفلس سوگند خورد  
نه از آن قسم و مال قسم بسته و اگر از تنهی یک گوید که آنرا خبر از آنکه بر او حق ملک را این است  
از این سوگند خورد و بعضی یک گوید و دیگر نه تنهی یا **فصل بیست و ششم** در بیان  
سنة فصل بیست و اولی کسی که غایب باشد از مجلس حلقه خواهد که مسافر باشد یا حاضر  
که متغیر و حضور بود جایز نیست دعوی بر او و گوید بر آن شنیدن و علم کردن در حقوق  
النفاس نه در حقوق الله و اما حاضری که متغیر و حضور نباشد در آن خلاف است  
که حجج است قضا بر غایب بر او بانه چون کسی دعوی علیه غایب کند و بر آن گوید  
بگذراند سوگند نیز بخورد بجهت رحمتی که خداوند گذشت و اگر وکیل بر غایب دعوی کند و گوید که آنرا  
دور گوید

او را سوگند نه باشد بجهت کفایت از او بسته و مالی را با تسلیم نماید و غایب را بگذرد  
مقتضی است که دفع دعوی کند و شهود را رجوع نماید **فصل بیست و هفتم** در بیان  
مالی کند که در دست کسی نباشد همچو افتاده بر سر راه و متغیر می نه داشته باشد او  
بآن اولی بود علم کننده از برای او و اگر طاعتی مالی در دست کسی باشد و در یک  
از ایشان دعوی نماید آن مالی کنند و گوید نه داشته باشد آن مالی از آن بر او باشد  
یا متغیر و اگر یک را بر آن دیگر سوگند باشد و اگر آن مالی در دست ثالثی  
باشد و هر یک از آن کسی دعوی نماید آن مالی کنند از آن کسی باشد که آن باشد  
گوید از آن است و اگر گوید از آن هر یک باشد و هر یک را بر آن دیگر سوگند باشد  
و اگر گوید که از آن بجهت اتم اینها نیست در دست او یا بگذشت و هر یک را بر او  
سوگندی باشد و اگر یکی المال کسی در دست دیگری باشد و تواند که خود بسته باشد  
بنا کم و اگر چه بقدر باشد او را رسد چون در آن فری نباشد و اگر دینی نزد کسی  
داشته باشد و آن کسی قبول داشته باشد و ده تومان بر خود زمان او  
برداشتن بر تعیین او یا تعیین حاکم و اگر او فصل باشد و بر آن دینی گوید  
نباشد یا حاکم نباشد جایز نباشد که از مال او بردارد و بگذرد او را که گوید  
و حاکم هر که باشد قولی از آن است که جایز نیست از مال او و اگر  
گشتن بشکند و اما بجهت بر او رود و بگذرد دریا برون آورد و از آن صاحبش باشد  
و دیگر بخوای هر دو آن آورند از آن هر دو آن آورند باشد **فصل بیست و هشتم** در بیان



خمس برده خالی خود کرده گذارنده و موافقت محکم یعنی نباشد میان آن دو کواهی و  
یعنی المال که باشد بیع غیر است در دست یکی از ایشان باشد حکم گشتن از برای  
فاجر یعنی آن شخصی که مال مذکور است از او گرفته کواهی مطلق باشد یا بایب  
دار کواهی یکی بایب باشد و آن دیگر مطلق از آن بایب کواهی میدهد اولای باشد و  
کواهی بایب چنان است که کواهی دهند که این مال فلان کسی است خریدار یا بیع  
یا ورسیده باشد یا با او بخشیده اند یا خانه را در دست و مانند آن و کواهی  
مطلق آن است که از این قید یا خالی باشد و کواهی دهند که این مال فلان کسی است  
و اگر آن مال در دست چه که در خصم نباشد حکم باید که در از برای کسی که کواهی  
او عاقلند و اگر برابر باشند از برای آنکه کواهی او بیشترند اگر برابر باشند قریه  
بزنند بتمام هر شخصی که قریه بر آید بگویند بخورد تمام بستاند و اگر بگویند بخورد آن دیگر  
بگویند بخورد و بستاند و اگر بگویند بخورد مال قسمت باید کرد میان هر دو و اگر  
کواهی کواهی دهد که این خبر ملک فلان کسی است دیگر روز نشنونه مادام که بگوید  
که مال ملک اوست یا که نمی دانم و مال این ملکیت را مال او گوید که ملک  
او بود و دیگر روز بدی علیه خریدار بدی علیه فروخته بگوید یا اگر قرار کرد از برای  
او یا از برای بدی یا جارت گرفت قبول نکنند و اگر کواهی دهد که است بقا بدی  
علیه فروز کرد یا بدی بدی و متصرف ملکیت حال شود قبول کنند  
و اگر بدی علیه گوید که دیگر ملک بدی بدی است نه و اگر بدی علیه کواهی نشود  
ایمان

که این دابر چندین مدت است که ملک فلان کسی است و سال و دابر کمتر باشد کواهی  
کواهی است قطعی و اگر هر یک از دو فروغ و زوجه دعوی متاع خانه کنند تقوی  
آن است که حکم گشتن از برای کسی که کواهی بکند از آن کواهی نباشد اگر بکند  
بخورند و قسمت شود میان هر دو و قول دیگر آن است که حکم گشتن از برای  
هر دو بگویند اگر از آن مرد است و حکم گشتن از برای زن یا بگویند اگر از آن  
زن است و اگر از آن مرد بیشتر قسمت گشتن میان هر دو یا بگویند  
شهادت است و در آن فصل است اولی صفات شهادت  
در کواهی شش خبر اول بیع و عقیق سیم زبان چهارم عدالت پنجم عدالت  
ششم عدم تمت پس قبول نباشد کواهی نابالغان و اگر چه بایز نباشند الله  
در جماعات بیشتر از کوه ده سال باشند و پیش از شهادت متفرق نشد  
باشند و اجتماع ایشان در محل خرع متاع همه باشد نه هر یک و همچنین قبول  
نباشد کواهی مجنون و کواهی غیر مؤمن و اگر چه مسلمان باشند بر مؤمن و غیر  
بر غیر مؤمن لیکن کواهی اهل ذمت در وصیت یا قبول بیع و شهادت و اگر مسلمان  
عادل حاضر بوده باشند و ایشان از اهل عدل باشند در دست حقوق  
اچنین معتبر نیست کواهی غیر عادل و عدالت کفایتی است در آنچه در نفس  
باعث است بر ملازمت تقوی و محرمات بر او جاری که منکب گناه کبیره  
نشود و اگر در بر گناه میوه نماید و گناه کبیره دو از ده نوع است چهار از آن



مسکن است و آن شریک باری تعالی است ویم کوهی روز در روز و تعلیم حکم  
 و تقدیر و آن ششام زبان است و ده است و آن قتل غیر حق است و در روزی  
 و سه شکر است و آن خوردن مال دباست و خوردن مال یتیمان و غلام و شرب  
 غمزه و بلیغ و آن زن است یک بیای است و آن که کتبی از سر که است در  
 جهاد و یک بهر اعفای و آن حقوق و الدین است و وقوع کفای و غیره  
 بر سبیل غرضه قدح در عدالت نمیکند و کوهی غلام زاده قبول نیست اگر چه  
 مال اندک باشد و کوهی ششام نشوند و نه است بجهت خیر است اقل موجب  
 غیر لغوی یا دفع غرض شود و کوهی شریک از برای شریک نمود در چیزی که در  
 شریک است و کوهی غرض غلام از نفس محو و کوهی غلام از برای غلام نازد  
 خود و کوهی دخی در چیزی که دخی است و کوهی وارث باشد بلکه غلامی را بی حجت  
 بر مورث او کرده پیش از به شدن جرات و مردن مورث چنان که جرات  
 موجب مال باشد و مثل کوهی عاقده بخرج کوهی قتل بخیل و کوهی وکیل و دخی  
 لغوی کوهی غصم بخیل و دخی و کوهی کوهی ده بانی از برای مورث  
 بخرج و غیر این خفته قبول کنند و ادا پیش از حکم بآن مورث غرضه باشد  
 و اگر کسی کوهی دهند بجهت از برای کسی و آن کسی دیگر کوهی دهند  
 از برای کوهی خود بجهت دیگر کوهی را در قبول کنند و در زمانه حیات  
 است تمام عداوت و دخی است بر دخی که سبب و فرج آن دیگر قبول و

غلی

و غلی کوهی کرد و زبان و محبت او شد و آن و غم شود یا یکدیگر را دشمنی  
 دهند پس اگر این عداوت از برای جانب باشد کوهی هیچ یک بر آن دیگر نشوند  
 و اگر از یک جانب بکوهی رو نمیشود خود غلام و کوهی عداوت از برای عداوت قبول  
 و اما عداوت دخی موجب رد کوهی نیست و کوهی مسلمان بر کافر مسیحی  
 ستم کوهی داد و است پیش از طلب غلام اندک پیش از دعوی کوهی ده یا  
 بعد از آن پیش از طلب کوهی و اما در حقوق الله مصالح عامه اگر وقف بر سببه  
 وقف طر قول اقرار است که کوهی پیش طلب در اینجا موجب رد کوهی نیست  
 چهارم غاری نفیس است و کوهی را بی که پیش هم کسی کف از میبایست که از غلام  
 باشد و طفلی که بطعام مردم بخواند میرود و دخی شافی که در طلب نفیس  
 میشود که در لایق بکمال است و کوهی فقیری که در بازار طعام خورد یا بول کند یا نه  
 آن چه این افعال عداوت و خوف شد باشند و پیشه که در آن در آن  
 آن پیشه کرده باشد و کوهی حجامی و جلال کوهی را ۵ رد نکند چون پیش از  
 نفی باشد و کوهی کسی که مدینه میبایست و از اهل تحقیق است قبول  
 کنند و از اهل آن نباشد رد شود و همچنین رد کنند کوهی کسی که سبب  
 میکند و در اهل اهل نیست اما نسبت به پیش موجب رد شهادت نیست قبول  
 کنند کوهی پدر از برای سبب و کوهی سبب از برای پدر و کوهی برادر  
 و برادر و کوهی از یک از فرج و فرج از برای آن دیگر و کوهی است از برای



دست دارم است و معاشرت بنایت رسیده باشد و اما گواهی فرزند بر پدر و  
 نیست **باب** در تفصیل حقوق است و آن هر نوع است اول حقوق  
 تقاضای حقوق از حقوق الله تعالی بجهت قسم است بواسطه و بحق ثابت نمی شود الله  
 بجهت مرد عادل نه کمتر و نه زیاده و اگر با مردی گواهی دهند و زن ثابت نمی شود و الله  
 بجهت مرد با عدل و زن و مرد و چهار زن و گواهی جماعت آفرین ثابت نمی شود بر زنی  
 محض بحدی یعنی تا زیاده از زن نه زوج یعنی سنگین کردن و گواهی هر گروه اول برادر  
 دوم ثابت نمی شود و اتیان بهم و شریک و زوجه و زنی ثابت نمی شود و الله برادر  
 و اما حقوق الناس قسم است اول آنکه ثابت نمی شود لایب و مرد عادل و آن  
 و آن چیزی است که نه مال است و نه مقصود از آن است بجهت فساد و فساد و فساد  
 در جهت و عدم و کمال و عدمی بودن و خویشی و دیدن ماه و حیاتی که موجب  
 تقاضای باشد و بلوغ و جرح و تعذیل و عفو از تعاض و قول اقرب است که کمال  
 و عشق و تعاض ثابت می شود بگواهی یک مرد و زن ایم الله ثابت می شود بگواهی  
 او مرد عادل و یک مرد و زن و یک مرد و زن و آن چیزی است که مال باشد  
 یا مقصود از آن مال باشد بجهت قرض و غصب و بیع و شری و همه و اجارت و  
 شفعه و وصیت و قتل خطا و قتل عمدی که موجب تعاض باشد و حیاتی که  
 موجب تعاض نباشد و چیزی که مشتمل است بر حق الله و حق الناس بجهت زنی  
 مال ثابت می شود بگواهی مرد و زن نه دست بر یک ستم آنکه ثابت می شود بگواهی مرد  
 و زن

و زن نه و آن چیزی است که اطلاق مردان بر آن دشوار است بجهت ولادت و در ستم  
 یعنی او را بیک که از شکم آید و عیب باطن زن ثابت می شود بگواهی یک زن  
 بجهت وصیت مال و گواهی و زن نفی آن و گواهی سه زن و ربع آن و گواهی چهار زن  
 و وصیت تمام مال ثابت می شود و همچنین گواهی یک زن ربع میراث مستحق می شود  
 بگواهی ده زن نصف میراث و سه زن سه ربع آن و چهار زن نیمی میراث از ثبات  
 می شود و برادر مستحق یک است که از شکم آمده باشد و از زنا و از زنی شش و پنج کمتر  
 خلاف شود که موت او در شکم بود و ولادت بجهت میراث از گواهی زن و میراث او  
 با آن و وصیت شود فصل ششم بایز نیست گواهی الا بعلم و قهقری آن امری که با  
 گواهی می رسد و کافی نیست استغافه و شهود آن الا در نسب و موت و اوقف  
 و مالک مطلق و عشق و ورعیت و کفاح و ولایت و ولا جحمت و جاعلی یکی از این  
 امور خبر دهند بآنکه باجم است در شش باشد و از یک شش و چهار که شش و یک  
 تبعین رسد جایز باشد بآن گواهی دادن هرگاه که شش و دو میان مردم که شش و  
 عمر است یا که عمر مرده بآن گواهی توارن دارد و در کربخ خود نمیده باشند و همچنین  
 باقی آن امور و در غیر آن امور علم و تعیید یا به یا به عدل بجهت قتل و غصب و زنی  
 و زنا و بریدن و شنیدن بجهت عقود و اقوال چه شنیدن میباید بجهت فهم قول  
 و لفظ و دیدن میباید بجهت شناختن صاحب قول و یا شنیدن از او  
 عقود و اقوال از شخصی که معلوم است او را از خود شنیده چه از عیال از انبیا که

در حدیث



گواهی که در روزی قبل از شهادت یا شک و طعن یا زکام و عمل و محض قول  
 توفیق گشته نزد او و جازیه است از آن کشور و او را از برای گواهی و هرگاه که ملک  
 در دست شخصی باشد و او در آن تصرف نماید بعمارت کردن و گشودن و اجارت دادن  
 و مانند آن با مانع و متنازعی بملکیت او در آن گواهی تواند داد و با این که در دست  
 او باشد گواهی تواند داد در آن خلاف است بقرین است که تواند و شاه اگر  
 نسبت بشود علیه اداء نسبت او را چندان ذکر کند که از غیر معتدله گردد و از قبول  
 انشای بشود بر عینی او گواهی دهد و اگر مرده باشد و در مجلس حاضر گشته باشد اگر  
 دفن کرده باشد بشمار آنکه فتنه و گواهی معتدله شوند تحت شرط است در  
 ادای شهادت ذکر فقط شهادت چنانکه گواهی میدهم باین و کافی نیست اگر میگویم  
 بقیه یا غیر میدهم از رسم علم و شرط است که گواهی موافق دعوی باشد و با گواهی  
 دیگر مخالفت نداشته باشد از روی معنی و شرط نیست موافقت در لفظ را که گواهی  
 گواهی دهد که غصب کرده و دیگر گواهی دهد که بقدر دفعه گرفته در دست باشد اما اگر  
 یکی از اینها گواهی داد و بایع کرده و دیگری گواهی دهد که در بیع کرده شهادت  
 تمام نشود الا با تکرار دیگری گواهی دهد چنانکه یکی از اینها گواهی داد باز آنکه موجب گواهی  
 یکی از اینها سوگند بخورد **فصل در گواهی و سوگند** است ثابت  
 میشود بگواهی و سوگند بر آنچه مال باشد یا مقصود از آن مال بخواهی جمع و شری  
 و بهر اجارت و جنایتی که موجب است شهادت یا قتل خطا و شبه آن و قتل الله

و الله اعلم و غیر آن در نکاح و وقف خلاف است و ثابت نمی شود بآن هیچ مردی  
 و نه ضعیف و علق و رجعت و عتق و کتابت و نسب و کالت و دومی بودن  
 و عیبهای زن و دوشه طریقت که اول گواهی بگذرد و عدالت او ثابت شود  
 بعد از آن سوگند بخورد پس اگر پیش از آن سوگند بخورد و واجب باشد که بعد از  
 اتمام گواهی دیگر سوگند بخورد و پیش از آن نیز از خصم نباشد و اگر بعد از پیش از سوگند  
 و در آن سوگند بخورد و بستاند و اگر بعضی از آن جماعت گواهی بگذرانند نصیب  
 طفل دیوانه از زنی بستاند و اگر چه از قبیل است آن دعوی مرده باشد فصل  
 پنجم در بقیه مسائل این باب بحث اول در شهادت بر شهادت  
 صحیح و شریعت گواهی بر گواهی و بان ثابت میشود و جمیع حقوق انسانی  
 مالی و غیر مالی همچو دیون و قروض و بیع و شری و بهر و اجارت و نکاح و طلاق  
 و خلع و عتق و نسب و تمام و جنایت و مانند آن و در حد سرت و دقت  
 خلاف است و دیگر حدود بان ثابت نمیشود و اجارت از برای هر گواهی و عدل  
 که بر گواهی از گواهی دهند و اگر کسی بر گواهی هر یک از گواهان باریزه گواهی دهند  
 باز آنکه گواه اصل بگوید دیگر گواهی دهند صحیح باشد و گواه شدن بر گواهی سید و  
 اول آنکه گواه اصل بگوید که گواهی بده بر گواهی می که می گواهی میدهم این  
 چنین و این که معتبر است و جمیع است و آنکه بشنود که گواه اصل گواهی میدهد  
 نزد عالم و این و بهر که از روی اول است سیم آنکه بشنود که گواه اصل بگوید



که من گواهی میدهم از برای فلان کس بر فلان کس این چنین باین جهت از آن گویم که نفی است  
 گواهی جری از برای فلان کس در این گترین وجه است گواهی نفی که ای سمیع است  
 که متعذر باشد حضور اصل بجهت غیبت یا باری یا بموت و مانند آن و  
 شهادت بجهت شهادت یعنی در مرتبه ششم سمیع نیست بلکه در مرتبه دهم یا نهم است  
 و جمیع در جمیع و نیز در گواه اگر گواه می باشد علم عالم از گواهی خود رجوع کند آن گواهی باطل  
 شود و علم نتوان کردن پس اگر بخواهد گواهی داده باشند بر او صدقه بزنند و اگر  
 بعد از علم رجوع کند نقص و ابطال حکم نتوان کرد بلکه گواهی که رجوع کند آن حکم را نقص  
 و ابطال باید کرد خواه آن صادر برای آنست یا نباشد یا از برای ادا و یا در جملات دیگر  
 قضا و گواهی رجوع کند از گواهی خطا کردم و میت بستانم و اگر گویند که علم دروغ  
 گفتیم قضا کرده نشود و اگر یکی گوید که خطا کردم و دیگری گوید که بعد کردم از آن خطا  
 کرده میت بستانند و از آنکه عمد کرده قضا می کنند و اگر هر دو گویند که عمد دروغ گفتیم  
 و یکی مقول می باشد که هر دو قضا می کنند و میت بستانند و هر دو بگویند که هر یک نصف  
 میت یا از یکی را قضا می کنند و از دیگری نصف میت بوزن او دم و اگر یکی از گواهی  
 را رجوع کند بعد از دم و گوید که عمد کردم و باقی با و موافقت نکنند و او قضا می کنند  
 و او قتل بوزن او سه ربع میت دهد و اگر بعد از گواهی بزدی شخصی قطع بیاورد  
 گواهی آن رجوع نکند و گویند که خطا کردم در دیگر است از این است و میت  
 دست بریده است و قول است و در برخی آن دیگر قبول کنند و اگر گفتند بوزن  
 گواهی

گواهی ثابت شود علم را نقص و ابطال کنند و ابطال کنند و مال حکوم را رد  
 نمایند بعد از این و اگر نفی شده باشد یا در کردن متعذر باشد گواهی آن تاوان نکند  
 و اگر گواهی است که کسی از گشته باشد یا جاتی کرده است و از قضا می کنند و  
 و حبس است که است بعد روز و دروغ را تغیر کنند و او را شهادت دهند  
 محله را زار و قید غرض تا دیگران عبرت گیرند و الله اعلم  
**حدود** و در آن سه فصل است اول در زنا و آن عبارت است از  
 از غایب که در اندن خفته در قبل یا در بر زنی که حرام باشد بر وی از آنکه پیش  
 و مد و واجب می شود بشرط آنکه زنی بالغ و عاقل باشد و عالم بود بجهت آن  
 و باختیار خود کند نه بگواه پس مد زنا بر نافع و دیوانه نباشد و بر کسی که نداند  
 که حرام است و اگر زن یا مرد داند که حرام است او را که میداند صد زنه ندارد  
 که میداند و اگر مردی زن را گواه کند نزد دیگری یا هر دو را گواه نماید بر او که  
 اگر گشته صد نباشد و اگر رجوعیت کند یا یکی از اینها دعوی کند صد دارد  
 سه قضا شود و گواهی و اگر چه آن دیگری تکذیب نماید و همچنین است  
 اگر دعوی باشد که اقرار داشته باشد و اگر عقد کند زنی را که بر حرام بود یا  
 در عمد دیگری باشد و داند که بر حرام است مد لازم شود و اگر نداند صد نباشد  
 و اگر یکی داند نه آن دیگری بر او که میداند صد باشد نه بر آن دیگر و شرط است  
 در بعضی حدود زنا که آن رجوع است و رجوع یعنی سنگسار کرده در جاهای



کسی است که در فرج صلال باشد و بعد از ای با ملک بیایی که هیچ شام بان تواند رسید  
 و در میان موع و عقل و زاری بان رسیده باشد و همچنین است زن محصنه پس اگر  
 یکی از ایشان محصنه باشد نه آن دیگر بر محصن رجم واجب است و آن دیگر از آن زمانه  
 زنند و همچنین شرط است در رجم مردانکه زنی زنا کرده عاقل و بالغ باشد و  
 در رجم زن آنکه مردی که با او زنا کرده عاقل باشد پس اگر مرد محصن زنا کند یا زن  
 دیوانه یا عقل بر او رجم نیست مگر زن محصنه زنا کند یا مرد بالغ بر زن شود و اگر زنا  
 کنند با مرد دیوانه و اگر رجم نیست **فصل نهم** بابت شیوه زنا میکرده اند اول  
 اقرار و شرط است که متفرع بالغ عاقل و مختار یعنی با اختیار خود اقرار کرده باشد نه از  
 خواه مرد باشد یا زن و چهار بار اقرار کند و درسی که شرط است که هر اقراری در  
 مجلسی باشد و قول است پس کمتر از چهار بار اقرار کند بر و حد نیست بلکه تفریر کننده و اگر  
 بعد از اقرار رجم نمود انکار کند اگر موجب رجم بود باشد ساقط شد و اگر موجب دیگر  
 باشد ساقط نگردد و اگر توبه نماید غیر باشد میان اجراء حد عدم آن خواه آن حد  
 رجم باشد یا غیر آن اما التماس ترک حد و کفایت و یا نمودن از تکلیف حد رجم است از اقرار  
 و استثنای زن بی شوهر موجب زنا نیست زیرا که تواند بود که از رسیده یا اگر باشد حایم  
 گواهی شرط است که چهار مرد عادل گواهی دهد یا سه مرد و دو زن و اگر مرد و  
 چهار زن گواهی دهند حد علیه یعنی تا زنا نه در آن ثابت شود نه حد رجم و گواهی کمتر از  
 اینها ثابت نمیشود پس اگر گواهی دهند ایشان در حد اقرار و حد زنند و شرط است  
 که گواهی

که گواهی بعیانیه دیده باشند یا شهادت بر سبیل در سبب دادن و متفق باشند در حد و حد  
 احوال چونان در مکان و حضور و ادا شهادت پس اگر بعضی بعیانیه گواهی کنند  
 و بعضی دیگر همچنان و بعضی دیگر بوقوع آن در زمان و مکان گواهی دهند و بعضی دیگر  
 در زمان یا مکان دیگر ایشان را حد قذف زنند و اگر بعضی پیش گیرند و گواهی دهند  
 ایشان را حد قذف زنند و انتظار تمام گواهی نکنند و عالم را رسد که بعد خود عمل  
 کند و اجرائ حد نماید اگر چه گواه نباشد و اقرار زنند و سزاوار است که گواهی آن را  
 بعد از آنکه جمیع باشند متفق است زنند در ادا شهادت و اگر گواهی بعضی بود  
 شود هم از حد قذف زنند و اگر زانی پیش از گواه توبه کند حد ساقط شود مگر حد زنا  
**فصل دهم** در حدود زنا و آن چهار نوع است اول قتل عینی گشتن و آن  
 قد کسی است که زنا بجهومات کند که نسبی باشند همچو مادر و خواهر و دختر و برادر  
 و کسی که زنا کند زن پدر و کسی که از گواه کند زنی را بزنا و زنی که زن مسلمان زنا  
 کند خواه که زنا کند مسلمان باشد یا کافر باشد یا مجنون باشد یا غیر محصن  
 و رجم و حد یعنی سنگسار کردن و تا زنا نه زدن حد و عدد و چون زنا کند زن عاقله  
 بالغ و در حبس اند بر او بر زن محصنه و مرد محصن چون زنا کند مرد بالغ و شیخ و کسی  
 از حد زن علیه شرط بری کرده در میان او و بر جوان رجم نهاد واجب دانیده  
 و ابقا بکلیه کند و انتظار خوش شدن پوست و زخم را نکند و بعد از آن  
 رجم کنند و مرد را خاک کنند تا بکمرگاه و زن را تا بپایه گواهی ابقا بکمرگاه





اندر خانی گنشته و در اقرار امام ابتدا کند و شست است که مردم خردمند و طایفه  
عالم گردانند و سنگها خود بزنند و کسی که برود بشت سنگ نزنند پس اگر در سنگها  
افتادیم بگویند و او را باز پس آورند و در محبت گنشته اگر از ناگواران ثابت شده  
باشد و اگر با قوت ثابت گشته باشد او را باز بیاورند و محض گفته اند که باز آورند  
و اگر سنگی باو رسیده باشد و پیش از درج نغمه بگوید که غسل کند و بعد از درج کردن برود  
خارج گردد و در حق گنشته سیم بعد و جزو غریب یعنی قایمان زدن و موسی سر برید  
و غریب فرستادن و آن در حبس است برود و در غیر محض و در آنکه شرط است  
که در آن وجه باشد و قول است اول آنکه او را حد قایمان بگویند بزنند و هم موسی  
او را بزنند و از شیر مردن کرده بغرب فرستند یک سال و او را بزنند و بستاند  
قایمان تخت زنند و بر یکی زنند و بر سر دروی و فرج او زنند و در کرمای تخت  
و سرهای سر دراجی حد نمایند بلکه در تابستان در اول و آخر روز بزنند و  
در تابستان در میان روز در درج قدری تنگ و در درج طایفه و در درج طایفه  
حد زنند و کسی که اتقا باقی برده بگذر طعام و آب برود و شست گنشته تا که از آنجا ببرد  
آید و اگر در آنجا بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند بماند  
غیر محض است و بر غیر محض بی زوج و عید و ام خوار و محض باشد یا غیر محض  
مرد و زن که در آن حد زنند و غلام و گنیز را بخواه و اگر چه محض باشد و  
حد زدن حامله را موقوف دارند تا که بزرگد و فرزند را شیر دهد چون کسی باشد  
که بان نام

که بان قیام نماید و همچنین حد چهار زن است تا موقوف دارند تا که هیچ نزنند و اگر  
محض است عدم توقف کنند او را بزنند که حد شش زن داشته باشد و حد زدن عاقل را  
موقوف دارند زیرا که محض نه مرض است و زن را بگویند شست تا زیاده زنند و در محض  
بجایه تنگ و اگر کسی زن کند در زمان یا ملک فی بشرف عقوبت او را زیاد  
کنند و محض است تا که و چون بر کسی و بار حد زنند و محض است که بمانند  
و محض گفته اند که در چهارم بمانند و چون بر ملک گفت بار حد زنند و محض  
هشتم بمانند و محض گفته اند در نهم و اگر بر ملک گفت بار حد زنند و محض  
و برایشان حد زنند بمانند و در حبس بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند بمانند  
تا اگر حد باشد امام محض باشد که او را حد زنند یا باطل وقت خود زن فرستند تا حد  
خود را بزنند و اگر کسی بزن خود مردی بی عیبه باشد که با او زن نمیکند اگر او را  
بکشد هیچ گناهی نباشد و لیکن از قبول گنشته الله بگوید و یا قبول ولی ایشان  
و اگر کسی دختر را بکشد یا بکشد بر او لازم شود مهر زن آن دختر را بپردازد  
باشد عتقه قیمت رو و اگر کسی بر سر او را در مسلمان بکشد یا بکشد در حق گنشته  
یعنی از آن زن برود و شست یکصد هزاران لازم شود  
و آن نزدیکی در است با مرد بوطی پس اگر ایتا گنشته یعنی ارفاق کنند زکر را در  
در حد آن قتل است هم فاعلی و هم مفعول را اگر اگر با نفع عاقل باشد بمانند بمانند  
از آن بمانند یا بمانند مسلمان باشند یا کافر محض باشد یا غیر محض و اگر غلام







بلکه او را عفو عقوبت سخر کنند اگر نه محسن باشد و اگر لا نزاع در این بود  
 تغییر کنند ثابت می شود یا غیر ثابت می شود بر قولی دیگر ثابت می شود  
 بگوای که مرد عدل و باقر را در بار و کسی که لواط کند مجرمه علم لواط او بر نهاده دارد  
 بلکه لواط عقوبت سخر کنند اگر اقیاب مجرمه باشد و کسی که مجرمه و منی است  
 او را در او تغییر نکند و آن ثابت می شود بگوای که مرد عدل و باقر را یکبار و آن  
 و طی حیوانات موجب تغییر واهی است و آن حیوان را اگر گوشت او را عادت  
 خوردند و گوشت سفید و کلاه و شتر مانند آن حرام شود و نسل او و بعد از آن پیر شود  
 و همچنین شتر و او را بکشند و بوزانند و قیمت او از واهی بستانند اگر نه  
 از خودش باشد یا از برای آنکه نسل او پیدا نشود که مستحبه شود و سوختن بجهت آنکه  
 گوشت او شتر نشود و اگر آن حیوان را گوشت بخورند عادت چو چوب  
 و کستر و قمار قیمت او از واهی بستانند اگر نه از آن خودش باشد یا از برای آنکه  
 او را از شتر پیرودن بر نهاده و در جای دیگر فروخته و بهای او بدهند و بر  
 قول دیگر واهی دهنه ثابت می شود بگوای که عدل و باقر را یکبار و اگر آن حیوان  
 ملک واهی باشد و اگر ملک از جنات باقر را و تغییرش ثابت شود گشتی و واهی  
 و از شتر پیرودن بر نهاده و سوختن و چوب که کسی را سه بار تغییرش کنند در  
 نوبت چهارم بکشند یا **بکشند و قتل** و آن دوشنم است  
 بزنا یا بگوای مثل آنکه تو زنا کرده یا بگوای که زنا یا بگوای کرده و مانند  
 یا اگر تو

یا اگر تو زنا کرده یا بگوای که زنا یا بگوای کرده و مانند  
 باشد و اگر گوید زنا کرده تو را در توای سپهر از نیمه آن قذف باشد و اگر گوید  
 کرده تو را در توای سپهر از نیمه آن قذف پیر باشد و اگر گوید زنا کرده تو را در توای  
 توای چوب و این سپهر از نیمه آن قذف پیر و ما در پست و اگر گوید زنا زنی یا  
 پیر زنی برادر زنی یا سپهر از نیمه آن قذف زنی باشد که زنا با و نسبت کرده اند  
 نه از زنی محاط به شک نیست و پس و هر نقلی که دلالت بر نسبت زنا یا لواط  
 کند یکس آن قذف است باشد چو دوش و هر قولی که نسبت لواط باشد یا زنا  
 و لیکن موجب کراهت محاط شود آن موجب تغییر است چو ای ناسخ و ای  
 کافر ای ملک ای خوک ای بی و تو حرام زاده و محکم شده ام با در توای  
 شب یا زنی گوید که بربودی و اگر آنکس مستحق آن قول باشد تغییر ندیم نباید  
 و اما قاذف که مد قذف بر او لازم می شود شرط است که بالغ و عاقل باشد خواه  
 مرد باشد یا زن و نام بالغ و دیوانه را سبب قذف تغییر نماند و در غلام و کنیز  
 هر قولی است یکی از آن چو عورت و دیگر بر آنکه بر و نصف حر است و اما مقصود  
 یعنی دشنام داده شده بزنا یا لواط که مد قذف بجهت او لازم می شود شرط است  
 که بالغ عاقل و مسلمان عقیف باشد پس اگر کودک یا بنده یا دیوانه را با کافر  
 یا کسی که از زنا یا لواط ظاهری شود کسی قذف کند او را تغییر کنند مد قذف  
 و تغییر کنند پیر و اگر قذف فرزند خود کند یا زنی مرده خود چون در است



آن فرزند باشد در کار است فراد باشد او را مدقام زنند و مد زنده دارد و انچه  
 پدر و مادر و اگر کسی میگوید آنقدر گفتند هر را تفریر کنند و همچنین تفریر  
 کنند کسی را که از مد قذف غلام خود یا بجز خود کند و ثابت باشد و قذف غلام  
 بالغ عاقل و مختار و عاقل و بالغ و عاقل اما مد آن اشتداد تا زمانه است که  
 میانه باشد که سختی و نری و او با جامه باشد نه برهنه و او را تشنه نگذارد تا که او را  
 قبولی کنند و چون کسی را سه بار مد قذف کنند در نوبت چهارم بکشند و اگر  
 کسی قذف کند و او را مد زنند پس از آن گوید که راست گفته بودم او را تفریر کنند  
 و اگر او مد کند تا لا بد از مطالبت مقذوف و اگر مقذوف بچند روز آن مال مد  
 قذف را بر سرش بزند مرد و زن غیر از زوج و زوجه و اگر جماعتی از او بر سرش بزند  
 و بعضی از ایشان عفو نمایند باقی را رسد که مطالبت تمام مد کند و اگر چه یکی  
 باشد مستحق را بر سر عفو از مد پیش از نبوت و بعد از حد است و عفو می شود و الله  
 باقیات زنا یا بوطه یا بکوه یا بحدیق یا بحدیق یا بحدیق یا بحدیق و در زوجه  
 فصل اگر کسی حضرت رسالت چاه یا یکی از آن می دهد علیه السلام را بکشد  
 شونده را اعلان بود که آن را چون از فرار این باشد و کسی که دعوی نبوت  
 کند یا نکند در حضرت رسالت چاه می دهد علیه السلام و ظاهر آنست که آن باشد  
 و کسی که عمل می کند یا نه در آن باشد و اگر کاوی سحری کند او را در آن باشد  
 و اگر که فعل می کند یا نه که واجب کند تفریر نماید او را امام یا بچه و اند و اندکی که  
 در آن است

بکشد فرزند از آزاد باشد و بکشد عید زسانه اگر عید باشد و اگر که بکشد  
 ادب نه چند بزیاده از زمانه و نیست است که چون کسی بکشد خود را اصدی زنند  
 در غیر محلی خود او را آزاد نماید و هر امری که موجب تفریر است از برای عاقل  
 ثابت می شود بگویند که عدل و با قزار که بار و الله اعلم **فصل در تفریر**  
**خمس سالیان** و خواه از سوزن یا غیره عاقل یا از جا و رس یا از جو یا غیر آن و اگر از غیر  
 خورند و کشتند یا آتش یا طبعی یا دوائی یا غیر آن و قنای و شیر و کهور چون بکشد  
 و زرد یا لا شود و دم که چهار دانگ آن بخوشید که نم نشود یا سر که مردد است که در آن  
 و اما تشریف فرما که مرد و زن می شود شش ماه است که بالغ عاقل مسلمان مختار عالم  
 باشد و اگر چه اندکی خورد و از آن است مرد پس مد زنند یا بالغ را بکشد و تفریر  
 کنند و نه دیوانه را و نه کافر را اگر چه عربی یا ذمی باشد چون نهان دارد و پس بکشد  
 و طهارت کند مد زنند و نه کسی را که اراده کرده اند بر آن و نه کسی که نمیدانند عربی  
 آن را یا که نمیدانند که آن چیست و نه کسی را که تشنگی یا کفر قاتی لغو در خلق او را  
 فقط رسد یا بشاید آن و غیر آن را یعنی باید مد زنند کسی را که از او  
 حرمت آنرا دارند و اگر چه ندانند که موجب حرمت است و اما مد آن اشتداد  
 تا زمانه است خواه مرد باشد یا زن و باشد یا عیبه بعد از جهش یا او را  
 بر سرش تفریر است و نه از آن کسی چند بار تفریر کرده باشد و او را



هیچ فرزندی نباشد بلکه هرگز نباشد و چون کسی را به بارند زنده در نوبت چهارم  
 بکشد و اگر کسی شرع را اعلان دادند قول اقوی آن است که مرده باشد و اگر  
 بکشد اگر سالان مغوی باشد و اگر عروسی غیر از اعلان دادند بکشد بلکه تفرش  
 کنند تا ثابت شود فعل شرعی گواهی و عدل به آن و با قهر و با اهل اقرار و اگر  
 یکی گواهی شرعیه و دیگری بنی کردن یا هر گواهی بنی کردن و بکشد قول اقوی  
 آن است که گواهی عدس قطعه نموده بخور آن و بخور از اقرار مجرب است امام که بودا  
 عدل ندانند و بعضی گفته اند که واجب است که عدل زنده باشد و بکشد و اگر مرده  
 یعنی زنده و اما در زدی که واجب است برین و شرع است که بالغ و بالغ  
 باشد پس بالغ و دیوانه از دست نبرد بلکه ادب است که بکشد و همچنین شرع است  
 که اگر از شرع بکشد آن جز نباشد پس اگر بکشد آن نباشد که آن جز نباشد  
 و زاده باشد یا از آنکه از مال شرعی ببرد و بکشد آنکه ملک است و زاده باشد  
 یا از آنکه مال خود را از دست ببرد یا بر تهن ببرد و او را دست بزند و شرط است که  
 حذر را کشوده باشد و مال بیرون آورد و حذر موضوع است که مال در آن باشد و بکشد  
 بیاید پس اگر از آن بکشد یا دیگر او مال را بیرون آورد و بکشد یک است و بکشد  
 در خانه از او بکشد یا در کوچه یا در راه بکشد یا در خارج مال یا در آب بکشد یا در  
 بر روی بر لایغی نموده بیرون برد او را دست بزند و اگر خانه در سوخته کند و بشی  
 دیگر مال را بیرون برد چون مالک در دست باشد و اهل خانه دست بزند و اگر کسی

به هر دو از آن بکشد و مال را بیرون ببرد و او را دست بزند و اگر کسی را بکشد  
 قطع کند یعنی از آنکه و نیم دیگر طلاق بکشد و اگر دست بکشد به هر دو مال را بیرون  
 اگر چه در مال را بکشد و دیگر از اجابت نماید دست بکشد و اگر بکشد که از او بکشد  
 و یا بکشد که در بدنه صاحب مال نباشد و اگر چنین باشد او را دست بزند و اگر در مال  
 فرزندی را بکشد و یا فرزندی را بکشد یا مال را بکشد و او را دست بزند و همچنین  
 که در بدنه صاحب نباشد پس اگر چنین باشد او را دست بزند و اگر بکشد که از او بکشد  
 و زوجه و زوجه را دست بزند و زوجه مال آن دیگر و همچنین است همان و زوجه را  
 از زنی دعوی بکشد مال یا بکشد آن یا زوجه از او بکشد آن قول مالک قبول است  
 بکشد و لیکن است از بکشد و اما مال در بدنه که بکشد آن است بکشد و اگر بکشد  
 آن بکشد هیچ و یا طلاق عروسی که محاط بر سر است از نوع مال که بکشد و اگر  
 ببرد و از او بکشد فحش است بکشد قطع نموده و آن دنیا از طلاق باشد و او را دست  
 بزند و یا مال در حذر بکشد یعنی در موضع حکم قتل بر آن زده باشد یا در بکشد  
 فک بکشد پس اگر کسی در جایی که او است مردم بکشد یا بکشد مثل عام  
 و مسجد و میر و خانقاه و مانند آن چیزی بکشد و او را دست بزند و اگر کسی  
 که از کسی است یا ظاهر ببرد و بکشد اگر از کسی در استیج بکشد ببرد و او را  
 دست بزند و همچنین است بکشد یا بکشد میوه ببرد و دست بزند و یا بکشد

۸۰







بر منکر کرده باشد کسی از سر نماند و اگر سر برانند و پس از آن قتل  
 انقضی و قریب است و اگر کسی از دست یافتی بر تو توبه کند هر ساقط شود  
 و اگر کسی از کفر گرفته باشد باز ستاند و قتل و حیاتی که کرده باشد یا کسی حق  
 او را قصاص می کنند و اگر بعد از آن توبه کند هر ساقط نگردد و قصاص و تادان  
 مال بکمال خود بود و کسی چنین از دین علم حارب و در دین بخت بخت در خانه در آید چنانچه  
 خانه را در سر که با او حرب کند پس اگر دفع او بکشتن رسد خوش هر دو ضایع است  
 و تادانی بر من نباشد اگر در دین حیاتی کند ضایع باشد و جایز است از آن هر دو را  
 باز دارد و اگر آنکه از دین قصه نفس صاحب خانه کند پس هر دو ساقط است حتی در البیعه  
 قطع دفع او را با او بر نیاید و تواند که کوفتی و در حب نباشد چون از معرفت  
 این است بر قول هو اقوی و هر چند که با آن ترمیم کرد از آن بخاور نکند و اگر  
 نمی زند دفع شود چنانکه در آن نایده ندم بدست بر نهد پس بچوب پس بکار  
 و شمشیر ضربه چون با آن دفع نشود و چون جراحاتی که واقع کند هر دو ضایع باشد  
 بر او تادانی نه و اگر دفع گشته شود و حیاتی در جراحاتی که بر او واقع شود ضایع و او ضایع  
 بود و اگر کسی را باین یا کینه تا غلام خود باید که نفی بکند یا بشان می کند به جماع او را  
 میرسد دفع و اگر دفع شود خون او هر دو ضایع باشد و اگر جماع کند او را در سر  
 کشتن او چنانکه کشت و اگر کسی نگاه با او نکند او را زخم و از آنکه پس از  
 بر آن هر از نایه سنگی یا چوبی با او زند و پس اگر بر او جریح شود هر دو ضایع  
 باشد

بیشتر است ثابت می شود حارب بکوهی و مرد عدل و با قهر و ریکار از کسی که اهل  
 انحراف است و از قاتل دعوی کند که مقتول تعد نفس یا مال و در دین دگر گرفته  
 که در منزل او در آمده بود یا شمشیر کشیده و روی او در دست بر دو ضایع نباشد  
 و الله اعلم بالحق و اب  
 رجوع کند بجز یا بفعلی مثل چه بخت و پرستیدن اعدا و بکشتن و محض  
 در عید بر ما و مانند آن از آن خبری که دملالت هر یک کند بر استناده پس از آن  
 بر سبیل عقا و یا سبزه یا کاستن زاء و هر که اعتقاد عدل جری کند که عادت  
 بحرامی آن بی شیب و او مرتد است و اعتقادی ندارد و در دین دگر گرفته و در عید  
 است و کسی که از راه شمشیر بر آن و ثابت می شود و در دین بکوهی و مرد عدل  
 یکبار و قبول نیست که او پس از آن بر سبیل تفصیل و چنانکه گواهی بر او شده و او  
 که او را کند از قبول نکند و اگر دعوی کند قبول کند پس چون شمشیر بر آن باشد  
 و در دین نوع است اول فطری و دوم غیر فطری مرتد فطری آن است که بر سبیل  
 شده باشد و ظاهر او قبول نیست فی حد او را بکشد و در دین از این  
 رده او عده دفات یکبار و او را شمشیر میانه و در دین قسمت کنند و اما مرتد غیر فطری  
 و او آن است که از کافری مسلمان شده باشد بعد از آن مرتد شده او را  
 توبه فرماید تا به روز او توبه نماند مسلمان گردد قبول کنند و اگر از نایه  
 او را بکشد و در دین شمشیر از نایه رده عده طلاق یکبار پس در عده او از کفر و رجوع



انقضای آن را و پیش از آنکه بگذرد در دهر و در دهر از دهر بریده شود و آن  
 و نسخ در احوال او و چون که از ملکیت او بیرون نرود تا که کشته شود یا ببرد و بگذرد  
 آن ترک کرد و در زمان در زمان مسلمانان او باشد پس اگر در وقت مسلمانان باشد  
 اما بگو اما از آن چون مرتبه خود را در گذشتند و اگر چه فطری باشد بلکه او را در زندان  
 که پیش از آنکه در احوالات غایب او در زندان که مسلمان کرد و خلاص شود و اگر آن  
 تا آنکه گذرد و حکم نمیشد به سلام الله بعد از توبه و مطلق بشود و این قسم را که  
 دعوی نموت کند یا تصدیق کسی کند که آن دعوی میکند و در حق خود قتل او  
 همچنین است اگر گوید که نمیدانم که محمد بن عبد الله بنی در مدینه و در مصادقات است  
 یا که در ظاهر مسلمان باشد و هر که بگوید که یا استر یا با و یا بر بولان  
 لغوی بگفتهای او که فرستاد بر سبیل بد باشد یا نزل و همچنین است هر که فرستاد  
 راست بنامه یا از معصومین علیه السلام و الله اعلم **فصل قصص**  
**قصص و حیات در احوال مقدمه است** و در باب مقدمه قتل  
 نوع است اول عمد قتل و آن چنان است که با نفعی عاقل قصد کشتن کسی کند  
 فعلی کند که بآن کشته گردد و اگر چه با در کسی بآن فعل کشته شود یا قصد فعلی  
 کند که بآن کشته شود یا با و اگر چه بقصد کشتن باشد و اگر قصد فعلی کند که  
 غالباً کسی بآن کشته شود بقصد کشتن چون کسی بآن فعل کشته گردد  
 آن نه عمد محض است بجم خطا محض و آن آن است که حاصل شود از فعلی  
 که قصد آن

که قصد آن فعل نداشتند باشد چنانکه کسی بچفته و بر دیگران غرور در و ببرد و بختیار  
 یا قصد شخصی نگردد باشد چنانکه مرغی تیر اندازد و شخصی را بکشد آنکه بدو غرور و بختیار  
 شده بود و آن آن است که فعلی کند بقصد امری غیر کشتن آن کسی بآن کشته شود چنانکه  
 طلب در آن و به بقصد علاج و بآن مریض ببرد و چنانکه کسی بچفته و بختیار بکشد  
 و کسی بچفته و بختیار بکشد مثل شستن و کوب کردن و مانند آن است  
 نوع است **باب اول** از قتل عمد و در آن چهار فصل است **فصل اول** از سبقت  
 و در آن با جمیع شر است است بچوشت و کار و دین و مانند آن و بطور برین و  
 خفه کردن و زهر دادن و امثال آن و یا سبب بچوشت از فتنی تیر و مانند آن  
 آن و جس نمودن یا منع طعام و شراب و انداختن در آتش که بسوزاند یا در آب  
 بکارد که کسی بیرون نتواند آمدن و خود در زیر آب بکشد یا ببرد و بکشد چاه  
 بر سر راه و خواندن شخصی جاهل بآن راه و انداختن بنزد شیر و سبب درنده  
 چوشت راه بیرون شده باشد از زندان کسی درنده بکشد و از زندان  
 بازگشته و از انداختن بنزد او تا بگذرد و زندان بچوشت بسیار چندان که آن کسی  
 تا بخواهد و مانند آن و اگر کسی قاضی کسی را بکشد بچوشت و بچوشت  
 بر زور و بستانه قضا می بکشد و آن نیست بچوشت قاضی و اگر کسی از راه کینه با نفعی عاقل را  
 بر قتل شخصی قصاصی بکشد باشد نه بر راه کینه بلکه او را در حبس بکشد یا همیشه  
 باشد و اگر کسی را راه نایب یا بکشد بر درختی یا با لاله و پس او را بگذرد و ببرد اگر او کشته و لا







بمنش خود و بجز ذوق و طبعی دیگر نباشد از یک از بودی و نه از بی و عربی از اقصای  
 گشته آن دیگر دلال زنده از کفر زنده و از ذوق سلمان لا یکنه عده از او دلال  
 او را برونه مسلمان دهنه و است آن غیر نباشد که او را بکنشند بایه بندگی بگیرند  
 و شیخ گفته که اولاد اطفال از غیر به بندگی ایشان در بگردند پس از قاتل  
 پیش از بندگی گرفتن مسلمان شود و به قصاص باشد خامه و از مسلمانان ترند  
 و نه از دیگران باشد نه قصاص باشد نه دیت و از ذوق او را بکش قصاص کنند  
 پنجشنبه برابری است در ازادی و بندگی پس از آنکه در اقصای گشته بکنشند  
 عینه از عینه بکنند و بعد بر دهنه بام دله و از کس عادت کرده باشد بکنشند  
 عینه بعضی گفته اند که او را بکنشند بعد از رد فاضل دیت او بر قیمت عینه  
 و قصاص کنند هر از آنکه در بگردند و زن از آنکه در بگرفت و زنده مقتول فاضل  
 دیت مرد را بر دیت زن در کشته قاتل و آن نصف دیت است و قصاص کنند  
 زن از آنکه در بگرفت خود و بجز از آنکه در بی رجوعی برتر که زن قاتله و از خامه بنده  
 خود را بکشند و غیرش بکنند و کفارت ستانند و بعضی گفته اند که قیمت آنرا  
 نیز صفت کنند و از بنده دیگران را بکشند تا و آن قیمت را بکشند و از آنکه بزند  
 از دیت از آنکه نباشد و از چنین باشد بهمان اتفاق کند و از آنکه در بی زن  
 گزینی و طبعی از آنکه قیمت او را تا و آن بکشند و از آنکه دیت زن از آنکه بزند  
 و چون چنین باشد بهمان اتفاق کند و از آنکه غلام و گزینی ذوقی باشد از آن  
 ذوقی

ذوقی قیمت است از آنکه در آن بکشند و از آنکه دیت زن از آنکه بگرفت و چون چنین  
 بهمان اتفاق کنند و از آنکه غلام و گزینی ذوقی باشد از آن ذوقی قیمت ایشان را  
 تا و آن بکشند و از آنکه قیمت آن غلام زیاد از دیت خود ذوقی نباشد و قیمت  
 آن گزینی زیاد از دیت زن ذوقی نباشد و از آنکه خود را بکشند و از آنکه  
 او را قصاص رسد و از آنکه دیگر از آن خواهر خود را بکشند و از آنکه  
 رسد و از آنکه بنده از آن دیگر باشد خواهر مقتول را قصاص رسد  
 اگر قیمت قاتل زیاد از قیمت مقتول نباشد و از آنکه بکشند و از آنکه  
 الله بعد از مردن زیادتی و از آنکه بکشند دیت بکنند عینه قاتل را بر بندگی بگیرد و از  
 قیمت او زیاد نباشد و الا بقدر قیمت مقتول از قاتل به بندگی بگیرد و از قتل فاضل  
 باشد خواهر قاتل غیر بگوید او را باز جزو قیمتش بایه بندگی او را بر بندگی و از  
 قیمت قاتل زیاد از قیمت مقتول بود از آن خواهر قاتل باشد و از آنکه بکشند  
 بنود و پنجشنبه است گزینی از او را غلامی بکشند و از آنکه از او را بکشند  
 خواهر او خائن نباشد و بجز بود و لی خون میان کشانی آن بنده و بر بندگی  
 گرفتنش و از آنکه بگوید بجز باشد خواهر او میان دادن او بر بندگی و باز خریدن  
 یا بگوید گزینی از دیت و قیمت او بعضی گفته اند که باز خریدن بدیت باشد  
 فصل ششم در از قرب قتل و چون قتل بعد از ظلم بود و رجب شود بر قاتل  
 قصاص نه دیت الله بر سبیل هیچ پس اگر عفو کند شش ط مال قصاص ساقط



خود دیت لازم خورد و اگر بر مال عفو کند پس اگر قاتل از فی شو قصاص ساقط گشته  
 مال در جیب شو الا قصاص بر مال خود باشد و اگر اولی خون بریت از فی شو جایز بود که  
 نیک از دیت بدهند و اگر قاتل بر آن دیت از فی خورد جایز بود و بکسر از آن صلح  
 کنند و چون بر مال صلح شو قصاص لازم باشد و اگر قاتل هلاک شو دیت  
 لازم گردد و اگر در مال بده باشد و همچنین است اگر بکریزد و بر دیت نیاید  
 و قصاص زن حامله را موقوف دارند تا که بزراید و فرزند را شیر دهد اگر  
 دیگر زنی نباشد و اگر چه البستی او بکشد و قتل پیدا شده باشد و قصاص  
 نکند الا بشیر بر تنه زن زهر آلود و اگر چه کشتن او نه نشسته بود  
 و بگردن زدن اقتصار نمایند و دیگر عذاب نهند و اگر چه او کرده باشد و اگر  
 ببلاد بریت المال بپوشد اگر نباشد بر قاتل باشد نه بر دلی خون و قصاص  
 میراث میرند و در تمام مال غیر از زوج و زوجه و اگر بر دیت صلح شود تا که  
 دیت لازم باشد و اگر از آن میراث باشد و اگر اولی خون قصاص  
 عفو کند ایشان را دیت نباشد و اگر از دیت خطا عفو کند ایشان را قصاص  
 رسد و چون کسی قصاص یکی باشد اولی آن است که بازده امام قصاص  
 کند و اگر معتد باشد و در جیب است اتفاق باشد یکی وکیل دیگر آن شو  
 باز آن جیبی را وکیل کنند یا از آن امام و جایز است که یکی پیش گیرد یکی  
 اگر چنین کند قصاصی دیگر آن باشد و اگر استحقاق خون طفل باشد

و اگر رسد استیفاء حق او و بعضی گفته اند که جایز است تا که طفل بالغ شود  
 بخون یا هوش آید و قاتل را جیب کنند تا که مستحق خون کامل گردد و اگر بعضی  
 از مستحقان طلب دیت کنند دیگر آنرا رسد قصاص بعد از رد عفو  
 کنند و از دیت بقاتل و بعضی قصاص طرف داخل بشود در قصاصش  
 چون جنایت کنند و یکی باشد و ضربت نیز یکی پس اگر جنایت کنند و  
 کس باشند به آن کس و ضربت زنند داخل شود و دیت طرف داخل شود  
 و در دیت نفس خون جنایت کنند یکی باشد فصل چهارم در استیفاء  
 استیفاء قصاص چو قتل باشد اگر کس را بر دین  
 باشد از فی او قصاص نکند بجز رد و بدفع دیت را با و همچنین است  
 اگر کسی بر دین قصاص نیست و کس که او را قصاص میکند یکی را بکشد و اگر بشیر  
 چون کسی باشد از خون رد و بدفع دیت کند و اگر جاعلی شریک شود در کشتن  
 کسی دل خون را رسد که یکی از ایشان را بکشد و هر یک از دیگران همه قهر  
 از دین رد و بدفع دیت رسد که پیش از یکی بکشد پس او بایشان رد کند فاضل  
 دیت ایشان را بر دیت مقتول و دیگران رد کنند همه قهر از دیت رسد  
 که همه را بکشد و بایشان رد کند فاضل دیت ایشان را بر دیت مقتول رد  
 کنند همه پس هر یک ایشان را بایشان فاضل دیت خود و همه قهر از دیت مقتول  
 و اگر در مردی از دین زن بکشد و او را قصاص نکند یا رد جزا بایشان و اگر رسد







قتل کسی که در دیکری قتل می باشد ولی خون در اقصیه تی که کرم که خواهد بود در کوه قتل  
و جانی که موجب قصاص می باشد بگوید ای مرد عدلی و بر دمی و سوگند و باید که گواهی  
بجرم و یقین باشد و از آن جهت که اصل بری مثل آنکه در اقصیه تی که کرم که خواهد بود در کوه قتل  
در اقصیه تی که احوال موافق باشد پس اگر در روز ماه یا در کوه یا در کوه قتل می باشد  
و کشته شده باشد ثابت نشود و اگر یکی بقتل کوه ای دهد و دیگری با قرار ثابت نشود  
و اگر یکی کوه ای بقتل کوه ای دهد و دیگری با قرار ثابت نشود و اگر یکی بقتل کوه ای دهد  
و دیگری بر طبق قتل کوه ای ثابت نشود و معنی سوگند قسم بخورد و اگر یکی کوه ای دهد  
با قرار بر طبق و دیگری با قرار بقتل عمد اصل قتل ثابت نشود و قاتل را اقصیه تی را اقصیه تی  
کنند و قتل عمد و قتل در شتر ط است که گواهی آن را اقصیه تی نباشد پس اگر کسی کوه ای  
بقتل کوه ای بقتل کوه ای دهد و بقتل کوه ای یا دیگری پس از دلیله  
تصدیق کوه ای اول کند و پس بآن حکم کرده شود و اگر اقصیه تی کوه ای را قتل کند یا برادر  
هر کوه ای را طرح باید کرد و اگر دیگران غیر از آن شخص بقتل کوه ای بدهند  
خبر باشد ولی خون در اقصیه تی که کرم که خواهد بود و معتقد است بر اقصیه تی که علی این  
ای طایفه علیه السلام و درین قتل که شش غلام در فرات افتاد بودند یکی در غرق  
ساخته پس کوه ای داده اند که آن سه دیگر را در غرق کرده اند و آن سه دیگر کوه ای  
دادند که آن سه را در غرق کرده اند حکم فرمود که دیت را بر سر جانی نماند بر آن سه  
و شش بر آن سه جانی رسم قسم و آن چنان است که چون مدعی بر مدعی علیه باشد  
کوت

کوت قتل کند و بخواهد سوگند نماید یا با توام خود و اثبات محل سودا مدعی علیه بگوید  
بخورد شهادت یا توام خود و آن دعوی رافع شود و از او چنانکه تفصیلش بیاید و اما کوت  
آن ثابت است که دلالت کند بر صدق مدعی بحسب طعن غالب همچو کوه ای یک  
شخص عادل یا کوه ای جماعت فاسقان یا زنان که اهل کهن آن نباشد که با هم  
راست داشته اند یا کوه ای جماعت کوه ای یا کوه ای که بر تیر تیر بر سر و چنانکه  
نزد کشته شخص باشد که با او سلاح باشد که با او سلاح خون الود باشد یا از  
کشته را در خانه یا بنده یا در محله که از شهر جدا باشد و در آن غیر اهل آن محله در  
نیابند یا از کوه ای آن محله با و عداوتی بود باشد و اگر چه در محله بود یا در دهی  
انجینی و اگر عداوت نباشد کوت نبود یا کشته را در صف مقابل قسم یا بنده  
بتر اندازد یا کشته در درخت فرود که گوید ندان کسی بر کشت کوت نیست و اگر  
کشته را در میان روز دام بسیار یا بنده یا بر شتر یکی یا چوبی یا شتر مرغ خام  
یا در میان دیت او بر پست کمال باشد در آن شخص را یا بنده کشته در خانه  
که در آن بنده از آن کوه ای آن کوت است و کوت بر طرف خود بموضع شکی  
در قاتل مثل آنکه نزدیک کشته که سلاح در خون الود یا بنده یا سبی درنده باشد  
و اگر یکی از اهل خانه که در آن کشته یا بنده دعوی کند که در آن خانه نبوده و سوگند فرود  
کوت از دو سه قطعه خود پس اگر بعد از حکم به قسمت کوه بر غیبت خود از آن  
خانه خود بگذراند آن قسم باطل شود و دیت را باز ستاند و چون کوت کوت نباشد



بر مری علی یک سو کند متوجه گردد و اجواب بر دو مریها و اما کیفیت فساد چنان است  
که چون کشت ثابت شود مری با قوم خود بخاه سو کند بخورد هر یک یک سو کند اگر باین  
عدد باشند و اگر کمتر باشند هر یک بیشتر از یک سو کند بخورند تا که بخاه سو کنند تمام  
شود و اگر مری از اقوی نباشد یا که باشند ولیکن از سو کند خوردن را بکنند مری هم  
بخاه سو کند بخورد و اگر مدعیان جاعتی باشند بخاه سو کند برایشان قسمت کنند و اگر  
در بعضی گفته اند بر نسبت نصیبها قسمت کنند برابر و بعضی گفته اند بر نسبت نصیبها قسمت  
نمایند و اگر کسی شود صاحب کسری سو کند خورد را تمام کند و اگر بعضی بگویند که باید  
باشند عاقل بخاه سو کند بخورد و حق از او ثابت شود چنانکه غایب عاقل گردد و بیعت و بیعت  
سو کند بخورد و همچنین است اگر طفلی باشد و اگر مری و قوم او از سو کند خوردن  
را بکنند منکر و قوم بخاه سو کند بخورند پس اگر بگویند که از ارم کرده شود بان دعوی و اگر  
مری عظیم جاعتی باشند و بر هر یک از ایشان بخاه سو کند باشد و اگر کسی را بکنند  
در دو روز و اگر بی نباشد اتفاق است نبود و عدد سو کند فساد بخاه است در قتل  
عمد و خطا و بعضی گفته اند که در قتل خطا است و بیخ سو کند است و همچنین بخاه  
سو کند است در جنایت عضوی که دیت بدیت نفس است و بعضی گفته اند که  
شخصی سو کند است و عضوی که دیت آن کمتر باشد عدد سو کند آن بر آن است  
بود و شرط است که سو کند بنا بر علم و یقین باشد بخورد طفل و مکان سو کند خود  
و قتلی و مقتول را از ذکر کنند و نسبت ایشان را بر تبه که اشتباه نماند و نیز ذکر کنند  
که بکشتن

که این قتل اشک است بعد و یا قاتل را از شیرینی بخوره و قتل عمد بهر با خطا باشد یا خطا در  
نیت ذکر آنکه نیت نیت مری است و نیت است که حکم و عطف دهند و هر کس  
خورنده را رسد در سو کند تعلیل کند بر آن و مکران و غلط باشد **فصل در جنایت**  
**اعضا** و اقسام آن که عمد است و خطا و شریک چنان است که در قتل کشت  
و شریکهای آن همچنان است پس اگر عمد واقع شود قصاص باشد و اگر دیت  
در مرد از زن قصاص کند و بعکس هیچ او مالی نباشد و اگر دیت آن عضو زیاد  
از عضو دیت نفس نبود و چون که زیاد بود مرد را از برای زن قصاص نکند الا شریک  
و در نصف دیت مرد باشد و در قصاص اعضا سه شرط است اول برابری در جنس  
و سلامتی پس دیت محج را بر دیت شل نمیدانند و اگر بر جنایت کنند و اگر بی  
شود و قطع کنند دیت شل را در دیت محج که از آن اهل معرفت علم کنند  
و اگر بخورند گرفت پس دیت ثابت باشد بجهت سرایت و دیت شل را بر دیت محج  
قطع کنند و با آن در نفس نباشد بجهت تفاوت و همچنین است پای و دهن  
کنند و زبان کنند و ذکر عنین حکم شل دارد و ذکر طفل و پسر و خیمه کشیده و خیمه  
نازده همچو ذرا بخ و جوان و خیمه در وقت که در وقت است هر یک را بان دیگر قصاص کنند  
و گوش که در سوراخ دارد و بینی کسی که بوی می شنود و دندان طفل چون پسر از یک  
بر نیاید و عضو مجزوم چون از آن چهره خفتاده باشد حکم محج دارد و اگر دیت در  
محل متفق باشند پس اگر است بر است قصاص کنند بر یکب و اگر اشتباهی



میانین اقبال خود قطع کنند نه بکشتی دیگر در کشت زیاده لا باکشت زیاده قطع  
 نکنند چون در محل متفق نباشند و اگر کسی که دست راست نداشته باشد دست  
 راست کسی را قطع کند دست چپ او را قطع کنند دست چپ او را قطع کنند پس  
 اگر او را نیز نداشته باشد پای او را قطع کنند و اگر یکی دست جامع قطع کند  
 پای او را قطع کنند با و این پس در میان با باغ و باقی را دست راست و اگر اتفاق  
 که دست چپ ابو موسی است دست قطع نمایند جایز نباشد در قضا حق کنند  
 و دست چپ باشد و او را قضا حق دست راست باقی بود و در کشتی سرد  
 سیر جراحات طول در عرض آن معتبر است نه نزول زیرا که اعطای متفاوت اند در  
 فرجی و لا غری پس برسانی اندازد کشته در آن معتبر است کشته یکبار یا چند بار اگر  
 مشکل باشد و انداز را از بدن آن بشکند چون در محل متفق نباشند پس در آن  
 پیشی از بدن آن پسین نکنند و نه اصل را بر آید و نه از آن بر آید چون در  
 محل متفق نباشند و قضا حق نیست در زخمی که بجم جلاک نفس است همچو جانی غیر یعنی  
 زخمی که باندرون رسیده و مسموم یعنی زخمی که با م الکلی رسیده و مسموم دان  
 زخمی است که سر را شکسته باشد و متعلقه و آن زخمی است که احتیاج  
 نقل شود در کشته باشد و در بر او دوی سر در زخم قضا حق است  
 و اگر بعد از کندن بر رویه آنجا زخمی بود خواه و اگر ترسند که بعد از قطع جلیه  
 منفعت آن ضعیف دیگر برد دست لازم شود پس بر او در بعد پس اگر کسی دست را  
 قطع کند

قطع کند که در انگشت زیادتی باشد و دست جنایت کنند نیز چنین باشد  
 قضا حق کنند و اگر دست و انگشت زیادتی نداشته باشد او را قضا حق کنند و  
 دست زیادتی ستانند و اگر کسی انگشت زیادتی از آن جنایت کنند باشد  
 و یا انگشتان بچکانه او را قطع کنند و اگر برای کف حکومتی ستانند و اگر  
 انگشت دیگر حسیه بود چهار انگشت او را قطع کنند و دست انگشت دیگر حکومتی  
 از برای کف ستانند و اگر انگشت مردی را قطع کند و دست دیگری اول قضا  
 کنند از برای انگشت پس از برای قطع دست و دست انگشت از برای کف  
 ستانند و اگر بعضی بینی کسی را قطع کند اگر است دهند باصل بینی و از آن  
 جنایت کنند و آن است قطع کنند بقدر مساحت و اگر کسی دست  
 مردی قطع کنند او را رسد که دست او را قطع کند و دست یک دست باشد  
 و نه با تصویر و اگر دست یکی را قطع کنند آن دیگر نصف دست است و اگر دست  
 خود را نهد و جایز است قضا حق را با کت اینی و اگر چشم کسی را کنند یا چشم  
 او را بکنند یا کت کج و کسی که با تجمیع برده باشد او را قضا حق نکنند بلکه طعام و شراب  
 بر او حرام کرد اند تا که بیرون آید پس از آن قضا حق کنند و اگر در جنایت در جرم  
 کرده باشند در آن قضا محض کنند و اگر مسجدی دیگر نماند برده باشد غیر از مسجد  
 او را از آن بیرون آورند و قضا حق **بالحرام و در قتل شد**  
**و خطا** و آن یا مباشرت است یا تسبیب اول مباشرت و آن اگر







آدمی در افتد چنان در راه یا ملک دیگری کند ملک یا آن روضی باشد یا در راه بخت  
 معلوم است که آن بخت ضامن نیست و اگر استیجاب کرد که گوید از تعلیم کتاب  
 دهد و او را غرق سازد ضامن نیست در مان خود نه بخت ریشیه را و اگر کسی در جوار  
 خود را آورده و آن دیو را بر دیگری خود را آید و او را بکشد و دانست که مقابل فعل  
 او است سبب قطع و چهار در زند دیگر را آن هر چه بشود ضامن نیست در مان  
 خود و اگر از آن کسی را بکشد یا چیزی تلف کند یا بکشد و استیجاب کرده باشد و اگر بکشد  
 او را ضامن نیست نه بخت یا بخت کند و بیکدیگر را و او را بکشد یا  
 بزند یا در پیش او انداختن ضامن نیست آنچه به دست او یا بخت کند و اگر صاحب مال غاصب  
 بود و از آن را از او ضامن باشد چیزی را که بدست او یا بخت کند نه سوار را و اگر  
 چنانچه از ملک ضامن نبود و اگر چه با او باشد مگر از ملک برانند او را و او را بکشد و اگر  
 کسی غلام خود را بکشد ضامن است او را ضامن بود و اگر ضامن بود شخص را  
 که در منزل او در آید ضامن است ضامن بود و اگر کسی ضامن بود  
 و او را بکشد بر ملک که در آن ملک کشنده را از آنجا دارد و چون بزند و کشنده  
 و بکشد چنانچه پس از آن بکشد ضامن نیست و اگر ملک عالی از او انداخته یا از ملک حفظ  
 او تغییر کرده باشد ضامن نیست و اگر کسی بکشد و دفع آن دایه را بزند ضامن نیست  
 و اگر دایه بر سر دایه دیگر رود و او را بکشد یا بکشد اول را بکشد صاحب دایه  
 دایه اول ضامن بود و اگر در حفظ او تغییر کرده باشد صاحب دایه دوم ضامن بود در  
 آن فقره

و در ملک حضرت صاحب نامه به کوهی غریب است  
 آن را در رفع کردند بان حضرت صلوات الله علیه و صحابه حاضر بودند ابو بکر در آن میان  
 گفت که حکم کن میان ایشان او گفت یا رسول الله می توانی صیوانی را بکشی است  
 چیزی بر او نباشد پس گفت ای عمر تو حکم کن او هم مثل ابو بکر گفت ای عمر  
 تو حکم کن گفت یا رسول الله اگر با او بر سر فرقت است در جای او صاحب  
 کلاه ضامن باشد و اگر بر سر کلاه فرقت است در جای او ضامن برایشان  
 برایشان نباشد پس حضرت رسالت پناه دست بر آسمان برد و گفت  
 لا حول و لا قوة الا بالله جعل من يقضي بقضاء النبيين خير مما  
 ضار به انما أراد ان يهزم من كان علمه يمكنه ان يهزم من كان و اگر دیو را بر کسی  
 افتد صاحب آن دیو را ضامن نیست لیکن آن دیو را را اگر میل کرده بر او بنا  
 کرده باشد یا از ملک در غیر ملک خود بنا کرده باشد یا از ملک بجز از صاحبش کشد بر او  
 یا غیر ملک مالک و توانسته آنرا بر دست کسی مالک ضامن بود و اگر پیش از آنکه او انداخت  
 بخت ضامن نیست و اگر کسی در ملک خود قتلش را فرزند و آن بکشد دیگری  
 رود و چیزی بسوزاند آن کسی ضامن نبود مگر از ملک زیاده قدر را مستیجاق قتلش را فرزند  
 باشد و غاصب ضامن چنانچه بگوید ملک دیگری خواهد رفت همچو روزی با او و اگر  
 ناله بادی سخت پیاید و آن ریش بخانه دیگری بر دهنده نباشد و اگر کسی در  
 ملک دیگری آتش افروزد و مالی و نفسی بسوزاند آن کسی ضامن باشد و اگر چه











بشکست پس جیل کند یا شتر را بخری بگوید فرو بردن دست تمام باشد پس  
 است کرد در آن روش جو و در خانه های طفل یا کسی را که دندانهایش نباشد دست  
 تمام نیست و اگر آنها با دندانها برکنده شود در دست باشد نه در دست تمام است  
 و در هر یک نصف آن و حلال دست از ابتدا ای چند دست است و اگر یکی بعضی از  
 دست بعد جدا کنند به آنجا دست باشد یا حکومتی و اگر از روی جدا کنند یا از روی  
 یکیت باشد و در هر دو دست تمام است و همچنین در هر دو با هر دو یکی  
 نصف آن و در هر یک دست از دستهای از با هم جدا کنند دست در هر یکی از آن  
 سستی و دست و در آنکه از طلا و در دست که در هر یکی از آن نگاه دنیا طلاست  
 و در انگشت میانی انگشت دست انگشت اصلی است همچنین است که زینت و در  
 نخستی ده دنیا است چون که باز برود یا که سیاه رویه و اگر سفید برود پنج دنیا باشد  
 و چون که دست را قطع کند دست انگشتان داخل باشد در دست دست و اگر دست  
 بعد از بریدن انگشتان قطع کند از برای انگشتان پنجگانه دنیا باشد و در  
 برای کف حکومت ثابت شود و در دست چون که بشکند یا خم شود یا اگر خواستی و طلا  
 کرد دست تمام باشد پس اگر دست شود انگشت تمام باشد و در صلب یعنی هر که  
 پشت چون شکست کرد و باز بسته شود یا عصبی جدا طلا باشد و اگر نه چنان بود  
 و در دنیا باشد و اگر نه یا با شل شود یکیت باشد و در انگشت و یکی دیگر  
 و اگر جدا شده صلب افتاد یا جامع بر طرف شود دست باشد و در باره کردن مغز  
 پشت است

پشت است تمام است و در هر پستان از آن نصف دست است و همچنین  
 سبب آنها را که سبب آنها خنثی است و در دنیا و یا که در شتر آید بجهت حکومت ثابت شود و در  
 از پستانهای مرد دست آن تمام است و بعضی گفته اند که در هر پستان م در دست است  
 و در هر دو یکی و در ذکر و در هر چه از آن که در یک باشد یا خنثی شده دست تمام است و  
 و همچنین است از انگشت آنها باشد و نیز تمام قدر که با آن باشد و اگر بعضی حلقه را قطع  
 کرده باشند آنرا با باقی خنثی است دهند و دست بقدر آن باشد و اگر یکی از  
 قطع کند و دیگری باقی آن بر اول دست باشد و زمانی حکومت و در ذکر خنثی  
 غش دست است و در هر دو خنثی دست تمام است و در هر یکی نصف آن و اگر  
 خنثی در دست سبب از چهار صده دنیا طلا باشد و اگر چنان شود که یک یا نیم در آن  
 و در هر دو یکی و شتر آید ششصد دنیا طلا باشد و در انگشتی که تمام دست است  
 و در هر یکی نصف آن و در هر دو با هم تمام دست است و در هر یکی نصفی و در هر دو  
 بند شق است و در هر دو با هم تمام دست است و همچنین از آنها و در  
 انقضای آن تمام دست است که از آنکه زوج کرده باشد و زوج مانده بود که بر روی آن  
 نرود و اگر پیش از زوج نرود بود زوج خاص بود و هر دو دست و نفقه را که یکی از آن  
 میرد و اگر غیر از زوج اگر که نایه نرود یا بیجا و انقضای او کند بر او مهر باشد و در هر دنده  
 که بدل رسیده باشد چون بشکند دست پنج دنیا باشد و در هر دنده که یکی باز نرود  
 بود ده دنیا باشد و در چتر کردن چون بشکند و آنرا باز بندند بی عصبی هر دنده



ششوی باشد در شکستن استخوان در عضوی نفس است آن عضو است پس اگر اصلاح  
 آید بی عیبی در آن چهار نفس است شکسته باشد و در کوفت آن ثلث است آن  
 عضو است پس اگر اصلاح آید بی عیبی در آن چهار نفس است کوفت باشد و در صرا  
 کردن استخوان بر تبه که عضوی مطلق شود ثلث است آن عضو است پس اگر اصلاح  
 آید بی عیبی در آن چهار نفس است جدا کردن باشد و هر که شکستگی از یکدیگر بر تبه  
 که او حدت کند از دو قاعی گشته باشد یا از یک قدر در هم نفس خود را بکشد و است  
 و هر که بکاردت دفری با شکست برود و مثانه او را پاره سازد هر که بول را نگاه  
 نتواند در شکست برود است آن و غیر باشد یا هر شکستگی از دو قاعی نفس  
 و آن استخوان است باریک میان خیمه و در تبه که غایط و بول را نگاه نتواند در شکست  
 و الله اعلم **باب ششم در شکست** متاع است در برین عقل کسی است  
 کامل است و در نقصان عقل در شکست است بهر چه صلاح شرع باشد پس اگر شکست  
 در عقل برود و هر یک را از شکست معلوم بود و اگر چه غرضت یکی باشد و اگر چه در شکست  
 است عقل باز پس آید آن را باز پس نماند و در است است که اگر کسی را غرض  
 بر سر زنند و عقل او برود و یک لایق نگردد اگر چه در شکست نفسی مانده شود  
 و اگر بماند لیکن عقل او باز پس نیاید است عقل ثابت شود و در ابطال شنوای او  
 گوش است کامل است و در یکی نصف آن و اگر عارفان حکم گشته که بجز از  
 شنوای باز پس خواهد آمد آن لایق نگردد اگر آن مدت بگذرد و باز پس نیاید  
 است

دیت آن قرار کرد و اگر در ابطال شنوای میل بود در شکست عقلی و در فحشه  
 با آزاری باشد اگر آن دعوی او محقق گردد و است حکم گشته که اگر شکست در احوال او  
 و ثابت شود و اگر شنوای یک گوش ناقص شود قیاس گشته که آن در یک گوش  
 سکون باشد گوش ناقص بگردد و ملاطفه نماند یا بچه قدر سفت گوش می شود  
 و باز گوش صحیح او را بگیرند و ملاطفه گشته که بچه قدر سفت گوش تمام می شود  
 شنود و است آن را که است هر دو سفت باشد نماند و اگر شنوای او را  
 گوش را ناقص گردد و از آن قیاس کند شنوای کسی که هم سال او باشد یا بی طاق  
 و او جاست که در جنبه جوانی آن ملاطفه گشته که در هر سفت بر او باشد  
 او را تصدیق گشته که شنوای کسی برود و قطع او گوش او است او را گوش  
 لازم شود و در کور کردن او چشم است کامل است و در هر یکی نصف آن چشمها  
 در شکست و آن برابرند و چون کسی را که جزئی بر چشم خورده دعوی نقصان  
 کند که گوشه او را تصدیق گشته که سفت است و اگر کسی دعوی نقصان روشنی  
 چشمی که جزئی بر آن زده اند کند قیاس کند آن چشم را چشم صحیح چنانچه آن چشم  
 بر جنبه چشم صحیح است و بگردد بگذارد در او ای صاف و زین امور کسی  
 بچند بار دارد و در شکست تا جندی که او گوید که نمی بینم و در چهار جهت چینی کند اگر  
 برابر باشد او را تصدیق گشته که بجز از آن چشم صحیح را بر جنبه و آن چشم  
 گشته و همان عقل گشته پس سفت میان هر دو ملاطفه گشته و آن



و بان نسبت دیت بستند و اگر دردی روشنی بر او چشم کند او را قیاس کنند بکسی که  
 یکسانی که هم سال رو باشند و در ارجاع قوت بوییدن دیت که با دیت  
 و در نقصان یکی آن در دیت یکت حکم و در ارجاع قوت لطف دیت  
 حاصل است و اگر چه در زبان فایده ذوق باقی باشد و اگر بعضی عروق لطف شوند  
 که با قوت دیت لازم شود و در ارجاع قوت صورت دیت حاصل است و در  
 سلسله البول تمام دیت است و بعضی گفته اند که اگر بول ناثب رود تمام دیت  
 باشد و با نظر لطفی و تامل شدن روز نشی و در شش ساقی هر عضوی که  
 از دیت مقدر به دیت آن دیت و در قطع آن عضوی از آن یک دیت  
 است **در دیت حیات** اما شجاع یعنی جراحی که بر  
 پاره کند و در آن یک شتر است که هم و آن آن است که گوشت نشین  
 اندکی بعد از قطع بویست و در آن شتر است بیستم مسکنه و آن آن است  
 که گوشت نشین بسیاری و در آن شتر است چهارم سخاق و آن آن است  
 که بر سر برده که آن بر روی کتوان است و در آن چهار شتر است تخم بویست و آن  
 آن است که آن برده را که بر روی کتوان است پاره کند و در آن پنج شتر است  
 ششم آن است که آن است که کتوان را بشکند و در آن ده شتر است  
 و هفتم مقدر و آن آن است که رصیح نامی شود بقل کتوان در میان پانزده شتر است  
 شصت

پانزده شتر است شصت و آن آن است که با هم دماغ برسد و آن یک شتر است  
 که جلد دماغ است و در آن ثلث دیت است یعنی سی و سه شتر است و ثلث  
 شتری و اما خلط که آن جراحی است که مانند خون برسد خواه بر شش باشد یا  
 یا پشت یا پهلو و در آن ثلث دیت است و در شش فتن هر سه شتر است  
 و در اندامها هر شتر است دیت است و اگر شش دیت لازم کرد و در دیت شش  
 آن است و در رانده و آن نف یعنی آنکه سوراخی در بینی شود و آن یک شتر است  
 دیت است و اگر کرد دیت است و اگر آن سوراخ در طرف بینی باشد  
 تا به پرده بینی نف است آن لازم کرد و در رانده در طرفی آنکه سوراخ  
 در دیت بیای او شود و دینار طلعات و در سوراخ سرخ ساقی  
 روی ثلث و مانند آن یک دینار و نیم است از طلا و در سوراخ آن  
 سه دینار است و در سیاه ساقی شش دینار و اگر این حالها بر بدن باشد  
 نف یک دینار و نیم است لازم شود و سر و روی برانده در دیت ساج و عضوه  
 دیگر که او را دیت معری باشد آن نیست یا دیت آن عضوه کوچک است  
 دیت آن جراحی است چون بر سر باشد یا دیت سه شلار یا ششیم یعنی  
 در شکلی کتوان دیت پنج شتر است زیرا که در ششیم سه شتر است  
 و دیت یک دیت نف دیت سه شتر است و جراحی باقی اعضا بری قیاسی است  
 و در عضوی که کتوان نباشد همچو دیت جراحی آن حکومت ثابت شود



و اما در کجاست آن از شکی است و معانی آن است که مجروح را بینه فرض کنند  
 و او را یکبار محاسبه نماید و یکبار مجروح را تفاوت بین القیاسی را بینه  
 باقیمه صحیح و از دست بهمان بینه فرار کنند آن دست جراحت او بود و این  
 در هر است اما در عید محاسبه مجروح باقیمه نماید و نقصان دست جراحت او بود  
 و مرد و زنی برابرند در دست و نقصان اگر نباشد دست بر پی دست  
 عضو زن نصف دست عضو مرد شود پس بر انگشت او سیمه دینار باشد و در  
 چهار انگشت او است دینار و پنجمین قصاص کنند از برای زن از مرد  
 در عضوی که دست آن کمتر از انگشت باشد و چون که انگشت بر قصاص نکند  
 از مرد و الله بهر زور نصف دست آن عضو و در هر عضوی و جراحتی از مرد که در آن  
 دست مرد است از آن دست او است و از زنی و زیمه دست ایشان و از  
 غلام و کنیز قیمه ایشان و در هر جزئی از مرد و زن که آن را در تبه مقرر است  
 از برای زن و زنی و کنیز و غلام بعضی است از دست ایشان و بر همان بینه  
 مثلا دست یک چشم از آن زن است پنج شتر باشد از آن مرد و در هر یک  
 چهار صد درهم و از آن زیمه است درهم و از آن غلام نصف قیمه ایشان و  
 از آن ولی کسی است که او را ولی است در عید قصاص کند و در خطا و شبهه  
 آن دست بخانه و از آن است که عفو نماید از مرد و الله اعلم بالحق و واجب  
 است بر هر کس که بکشد در قتل  
 بعد باشد

بعد باشد و بدست از آن کرده واجب شود بر قاتل که از زمان خود در نماند و اگر قاتل  
 ملاک شود از ترکه او و اگر گیرند و بچینست است اگر گیرند و بدست نباشد  
 بر قول اقرب و اگر شبهه باشد نیز دست بر او واجب گردد و اگر قطعی باشد  
 دست آن بر عاقله بود و عاقله کسی است عید او بینه باشد و عیال  
 او اگر نباشد ضامن جریره اگر نباشد امام علیه السلام اما عید غوثی و پدر  
 مادر آنند یا پدری تنها از مردان بالغ عاقل و برادران و اولاد ایشان  
 و عاقل و اولاد ایشان و اگر چه دیگران اولی میراث باشند و شیخ گفته که  
 پدران و اولاد در دخل عاقله نیستند و قول اقرب آن است که ایشان داخل  
 اند و قاتل خود شریک عاقله نیست و زکسی که فقیر باشد غلام طلب دست  
 و نه کودک و نه دیوانه و اگر چه دست میراث برند و غوثی و پدر مادر  
 مقدم دارند بر غوثی و پدری و عاقله نباشد در قتل غلام و کنیز و اگر چه  
 خطا بود و نه در قتل عید با وجه قاتل یا ترکه او و اگر چه موجب است بعد از  
 قتل پدر و مادر و نه بر خانی که کسی بر نفس خود کند و نه در بنیادی که برادر خانی بکشد

و اگر چه موجب است بعد از قتل پدر و مادر و نه بر خانی که کسی بر نفس خود کند و نه در بنیادی که برادر خانی بکشد



چون منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 و نکرده از او و نکرده از او و نکرده از او  
 منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 از او منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 در او منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 نکرده از او منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او

و بر عاقبت حنی ثابت نکرده از او و نکرده از او  
 نکرده از او منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او

و بر عاقبت حنی

الحمد لله

عبد الله بن محمد

و بر عاقبت حنی ثابت نکرده از او و نکرده از او  
 حنی ثابت نکرده از او و نکرده از او و نکرده از او  
 آن دیت بر امام باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او  
 بر عاقبت حنی ثابت نکرده از او و نکرده از او  
 بخش کردن دیت بر عاقبت حنی ثابت نکرده از او و نکرده از او  
 سنانند و از فقر و بیچاره و نکرده از او و نکرده از او  
 نکرده از او منقح صمد باشد و نکرده از او و نکرده از او

و بر عاقبت حنی



از از غریب و نزدیک در دیت بهم رسد از متق و از عیال باشد یا در غری در  
باید از عیال متق و همچنین از متق و عیال او و از متق آب و عیال او و از دیت  
از به آب ۵ زیاد آید انام علیه اسلام خود به و بعضی گفته اند انام را بر سه که بعضی  
تخصیص نماید و از غنی انهم و عیال رستانه و از فقیر ربع دنیا را که تمام شود و اگر  
بعضی از عیال غایب باشند عیال او را تخصیص نماید بلکه از عیال قسط او کردند  
و از غنی را غایب کنند و دیت قسط او را در سه سال ستانند و اگر هر سالی  
دیت از غنی سوت و دیت از غنی و عیال او را از غنی جنایت و جانی  
که عیال او سوت سوتی کرده از غنی بر شده و در بعضی از عیال عیال تمام شده  
چون ببرد عیال او را از تر که او ستانند و اگر در شاه حوال ببرد قسط او ستانند و اگر  
و اگر از غنی او ستانند و شیخ موسی رحمه الله علیه گفته که اگر غنی را ببرد حوالی ستانند  
اگر زیاد از ثلث دیت نباشد و اگر ثلث را ببرد حوالی ستانند و زیادتی  
ببرد حوالی هم اگر آن زیادتی زیاد از ثلث نباشد و اگر زیاد بود ثلث هم را  
ببرد حوالی دیم ستانند و زیاد بود ببرد حوالی سیم و اگر از غنی بیشتر از یک دیت  
بود همچو دیت هر دیت و هر دیت با اگر از آن کسی باشد از برای هر یک  
ثلث دیت ستانند ببرد هر سالی و اگر از آن یک کسی باشد از برای او  
ثلث دیت ببرد هر سالی ستانند از برای هر جنایتی سه سالی و عیال غنی  
جنایت بهمیمه و عیال مال بطل نباشد و اگر چه تلف کنند که کوه یا دیوار  
باشد

باشد و اگر در قتل عیال باشد آن قاتل بکریز یا ببرد یا بکشد نه دیت از غنی ۵  
از غنی او ستانند از آن کسی که دیت او را ببرد یا بکشد و اگر نباشد  
از غنی او ستانند فصل در قتل و جنایت حیوانات غیر  
اگر کول کله باشد همچو کوه و کوه سفید و بیشتر چون کسی از آن بکشد ببرد  
لازم شود بر او ارش آن و آن تفاوت و قیمت آن حیوان است میان آنکه  
از دیت بکشد یا بکشد و بعضی گفته اند که مالک را رسد که اگر بکشد دهد  
قیمت زنده آن بستاند و اگر آنرا تلف سازد ببرد ببرد قیمت بر او لازم شود  
و چیزی که از او تلف دارد و مثل چشم و موی از قیمت آن بیرون رود و اگر غنی  
از آن حیوان تلف سازد یا او را ببرد یا بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
ارش آن باشد و اگر حیوان مالک او تلف نباشد و لیکن سر بریدن آن را  
فایده باشد همچو دیت چون کسی آنرا تلف سازد ببرد ببرد ارش آن بود  
لازم شود و همچنین است اگر غنی از آن حیوان ببرد یا بکشد یا بکشد یا بکشد  
یا بکشد یا بکشد و اگر ببرد و اگر ببرد ببرد ببرد قیمت او بر او لازم  
شود و اگر حیوانی باشد که سر بریدن او فایده نباشد یا بکشد یا بکشد  
باشد در آن چهل درهم شرعی است از تفرقه و بعضی گفته اند که آن مخصوص  
الحلب سلوکی و آن منسوب است به این و روایت کرده اند که در حلب  
قیمت است و در حلب طوطی و بعضی گفته اند است در هم و در حلب فانه



است درم در ملک زراعت بکس کند و این تقدیر است در حق باقی  
 و اما غایب که در دست او تنفس در وقت آن برود لازم شود و بعضی گفته اند  
 که هر کس که میترسد از قتل و از مقدار شرعی و یا غیر این که مملکت از تنفس  
 نگرفته آن چیزی نباشد و همچنین است حیوانی که سر بریدن آنها را  
 فایده نیست و اگر ذوقی خوک را بخواهند دارد و کسی او را تنفس سازد و ضایع  
 شود قیامت از او بزرگتر کسی که اگر احوال دارند و اگر بر این گفته ضامن در حق آن  
 باشد و همچنین است اگر غیر از ذوق تنفس سازد بشرط آنکه او بخواهد  
 دارد و خواهد از تنفس گرفته مسلمان باشد یا غیر مسلمان و اگر از آنها از  
 مسلمان باشد یا از آن ذوق که ظاهر میماند تنفس گرفته آن ضامن غرضی  
 باشد و قدرت پیر المؤمنین علیه السلام علم فرمود در قضیه که از آن چهار  
 کس بود یکی زراعت را دست او را بسته بود و آن شتر در راه افتاد و  
 شکسته شد که بر آن شخص دیگر است نشان خود او از آن اندک و نگاه  
 داشته و آنها ضامن که در شتر و از عدم فصل کفایت قتل  
 میشود و کفارت جمع در قتل بعد و ظلم چون مقتول مسلمان باشد یا کافر  
 مسلمان از کوفه آن و دیگر آنکه اینان خواهد از تنفس بداند یا از آن  
 باشد یا مجبه و اگر چه مجبه قاتل بود کفارت جمع عتق بنده است و طعام  
 دادن شصت مسکین و روزی ماه پیاپی و اگر قتل خطا باشد یا شبه  
 آن کفارت

آن کفارت آن مرتبه است از قتل میباشد است بهشت و کفارت و چه  
 میشود از قتل نسبت به چه باشد چنانکه کسی در راه جا می بیند و شخصی در آن  
 افتد و ببرد یا بسنگی در راه بزند یا کاردی را بکشد نه و کسی بآن سر در آید  
 و ببرد یا دین بر فاعل اینها لازم می شود نه کفارت و کفارت در قتل کافر  
 یا مجاهد و اگر چه کافر ذوقی باشد خواهد از تنفس قتل مجبه باشد یا خطا و اگر کسی  
 مسلمان را در راه بکشد یا بکشد و دانسته که مسلمان است نه از برای  
 ضرورتی بر او کفارت باشد و قصاص اگر عمد بهر باشد و دریت اگر خطا  
 بکشد و اگر کلاه برده باشد که کفارت بر آن کفارت است نه قصاص  
 و نه دین و اگر ظاهراً کسی بهر ضامن دین باشد و کفارت زیرا که سر عاقبت از تنفس

در کتاب ۳۱ بحدیث نزل  
 اگر چه کس آدم و از تنفس بدوند  
 از تنفس نذر در خطا و کفارت

اگر چه کس آدم  
 از تنفس نذر  
 از تنفس نذر

سه  
 سه  
 سه



بسم الله الرحمن الرحيم

سلام بر من و بر آباء و اجداد  
سلام بر من و بر آباء و اجداد  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

فمن جرایب ارباب است او را بسته بود آن شتر در راه افتاد و  
شکسته شد که بر آن شخص دیگر است نشان خود او که از آن اندک و نگاه  
داشتند و آنها غایب کردند و در عدم فصل در کفان قتل  
می شود و کفارت جمع در قتل بود و ظلم چون مقتول مسلمان باشد یا مجرم  
مسلمان و اگر کافر و در میان ایشان خواهد انداخته مرد باشد یا زن و  
باشد یا مجرم و اگر چه مجرم قاتل بود و کفارت جمع عتق بنده است و طعام  
دادن شصت مسکین و روزی ماه بیای و اگر قتل خطا باشد یا شبهه  
آن کفارت

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم







بسم الله الرحمن الرحيم

تسریعاً اهل علم و شعربت و مسوئله الفقهی شیخ الاسلام و معلی اهل حق در اصل  
الفاظ مؤید و فسادات علماء شیخ اصطلاحات صوفیه شیخ ابن علی و شیخ عبد الزکی  
شیخ و در هنگامی منفرده منوی که بعضی از باب طلب در گزیده و قیاس جمع نموده اند تحقیق  
قیاسی که در وقت دو باره در مکتب از مکتب شیخ ابن کتاب شطاب و جامع لغات  
در فهم آورده و اسلک مذکور کشیده همی علی لغات گردانید و اول حرف را باب  
عمر از فضل آورد و چون لغات بهم نوشته شده بر هر وقت در پنج و فارسی  
لغات و در بانه حق و بر لحظه که در میان عبد و فارسی مشترک است و در بعضی  
مانده ترک و فارسی مشترک است و لغت که معیاره فارسی و هندی مشترک است

29

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

وقد سئل عن ذلك

تحقیق و تحقیق باشد و آنچه نهایت استوار و ثابت است در این باب تقدیم رسیده چون  
امثال این مباحث میباشد که عاقل الفیض و عظم الفهم باشد و معنی و مستوی در این مباحث  
واقع میشود و در و نیز بعضی معانی نگارده و در مستوی واقع شده عموماً به نظر آورده  
با وجود آنکه مرتبه و زبانی و در عوالم و خواصی بود از این نظر از نحوه می تواند که در این معنی  
نجات از این عالم داخل شده باشد که در نسخه و نسخه مشوی که این فرزند بکشد آن مرتبه  
نسخه آموختن و در نجات مشوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود و خلاصه آنست که  
در جایی نسخی باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بجز در بعضی در این فرزند میباشد که آن  
لا اقل نجات و چون یک نیت در فرزندهای مختلف است و بجز در همه و در بعضی معنی  
آمده و در انشای منبع اطلاع بر همه حاصل شده هر که در مشوی یک معنی یا در بعضی معنی  
شده بواسطه مرتبه یا در نجات و در نیت عظم و معنی باشد از نسخه و آن معانی و در این  
مجموعه از نسخه که تحقیق مطالب و مشوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی حکم مقصود و مطلوب  
باشد از این معنی و در نجات مشوی در مقام دیگر که رایج بلکه قواعد و قواعد قطع  
نظر از معنی که در نجات مشوی از این کتاب حاصل کرد و در بعضی نسبت  
فصلی و در نجات مشوی است که در این معنی مشوی نسبت و در نجات مشوی است  
و از آن مکرر و در استنباط و در استخراج معنی و در نجات مشوی است و در نجات مشوی است  
و در نجات مشوی است که در نجات مشوی است و در نجات مشوی است و در نجات مشوی است  
فرزند از این فرزند که بعضی قیاس و تخمین است و در نجات مشوی است و در نجات مشوی است

[illegible]

9























چهارم نام بر می آید که در غایت نرمی باشد و با نش از آن بر کنند و نمک را در آن فروخته  
 نیم معنی نیست آنکه در آن از زینتر نامه اوج عده نسی در تعلق و بلند و در اوج به فصل  
 الکلی بفتح اول جمع لوح که خسته باشد اصلح عده سیاه و سفید و نمکی تر از فصیح حتی که زرد و  
 دین زبان آوردن اصلح بفتح هیره با در او و در اصلح است و کسب هیره با در او اصلح  
 اسم در اعیان و اتفاقات قومی بر چیزی با یکدیگر صلح کردن استقلح بکسر تنون و بیان  
 کردن و خوار شدن از مشکلات قهرمان دیاری خوار شدن و کسب فتح جسی ده روز یا زده روز  
 جب در منوی معنوی یعنی اخیر است و دوم آنکه باز درم است روز استقلح مرکب  
 آن است که در ای وقت قدری تقارن است و این روز است ده می خورای مؤمنان  
 و نیز مقدر است که در کجای منظم در ای روز بجهت زود درم می کشند و بعضی گویند که در ای روز  
 زینهای کودکان است ده می خورند بکسب بعد از تمام و در این روز است ده است اصلح  
 عرب بکسر اول و بی چون روان شدن از تیاج عرب بکسر شاد شدن در وقت کردن انتصاح  
 بکسر تحت بر رفتی انتصاح عرب بفتح سیاهها که کار دیده شود و جام و کبابه انتصاح  
 بکسر اول و خطا و محله کردن کردن و تیاج و مثل آله الحاح عرب بکسر زدن و خور شدن  
 و سینه و معانیه کردن و در ای باران افتتاح عرب بکسر پندیده و کلاه سخن گفتن  
 و به پند شرف گفتن و چیزی اندکی بکلم در خور شدن آن تیاج عرب بکسر بود مننه کردن و دفع بود  
 نفی جمع ریج است انتصاح عرب بکسر روان کردن و روان شدن حاجت افتلاح عرب بکسر  
 و در سال جنت و جنتها با سوی زمین باشد آن تیاج عرب بکسر بود گفتن اصلح بکسر کردن  
 فصل الحاح از مصالح جمع و شیخ و غنیای بریم و در کسب آن اول مفتوح بفتح زده  
 انتصاح

افتح و سی بفتح یعنی افتح است افتح و سی کمر با هم الف مفتوح معنی خوش خوش که بتندی و طبع  
 گویند و نیز گویند که در مقام و حیرت و تافت بر زبان آورنده و با اول مفوم کلمات که در وقت  
 نهایت خوش و طبع و دنیا و افتح و سی با هم در مدوده و در مفوم و معنی دارد اول معنی  
 آمده و هم غایت است افتح معنی گستاخ باشد فصل الدال و الیحد بفتح اول از وضع ای نام  
 حکیم است که عرف و نفی از طریق فاسد اوج کرده و از اصلح بکسر به و عرفی است و نیز از آن  
 متعارف است آن را نیز گویند که بر آن است که با قیانت حسا بکسر و قال البی مع وید العالم  
 جلی می قیله الیحد قبل بفتح یحدا می و بعد از آن الف معنی تویض هوای التبع هوای خزان عمنه لغزمت  
 حقیق ای خط عمنه ذنب بالتوبه و الاستغفار کلین ای کلیم بکسر بکلمات غیب علیه القول و ارحمه  
 تعقیب ای عادی علیه الدینا لغزمت علیه غرشت ای آخر زنده فسر علی الکرم نخذه ای غلبه الفوق  
 ای شمع علی و هو علی شیطان بفتح لانه و الا لانه انفسا و عرب بکسر نه کردن و بکسر کردن اتحاد  
 عرب بکسر شدن و بکسر شدن و در اصلح موجود شود و وجود و مدعی مطلق است که علی با  
 موجود است پس منته میشود و کل از حشیت بودن علی موجود با معود و بنفس خود از ای حشیت  
 که علی را وجود فاسد است که منته شده با و به ای و انقیاد محاسن اعدا و عرب جمع عدوی  
 عرب بکسر زود آوردن و باب آوردن و حاضر کردن از افتاد عرب با اول کسر زدن و بکسر کردن  
 شتر است شتر زنده و نام بر می آید از بروج اسود اسود و اسود و اسود و اسود  
 قبل است در عرب و معرب و باب علم یعنی چون شتر شدن افتاد عرب بکسر شتر کردن و کسر  
 و در شتر کردن و بفتح جمع ضدا از شتر و عرب بکسر اسناد بکسر از خوردن بکسر و  
 زدن بکسر از بکسر کردن عدیث برای و ان و ان خورد و اندن خوردن و خوردن















سرانجام یافت و در دین مقرر بود در قریه منفی و او نیز سر برانی بود و در ادب هر دو ادبی شدند  
 انچه خوانده و در او از هر دو عطار داشت چون معرفت سیر کواکب و معارف در احاطه و در این  
 و در ایامی بخود و ایداع خط و قلم و اصطلاح رقوم از خطای آن حضرت می بود و همواره به این شیخ  
 و در است محض آباد و معارف الهیه و ذکر است اینها مقدمه و متاخره مبادرت  
 می نمود و بدین بلیغ کثرت و اول کسی که معرفت خیاطت از وی بظهور آید او بود اسرار برای  
 او ترتیب کرد دست جهاد و در میان خلق نهاد و گویند ادیب می فرمود که هر کسی که می بایست از عمل  
 که در صورت بر آید و در ادب قیام علوم علوی خبر دار شد و در اسرار در در منزلت و انفعالت  
 و مطلع شد و در نورانی می آید که حضرت ادیب است خود را از اعدا و معبران خبر داد  
 که بعد از بیعت خواهم شد و از واقعه طوفان خبر داکه از برای حیانت فتور است از ابرار و از  
 اموال طوفان بیکار عظمی از کاران دست بفرموده تا گشته ابرمان را در معرینه گردانده و خود را  
 رحلت فرمود و قایم در بیع سکون را اطفال کرده باز معبر را رجعت نمود و دیگر از آن حضرت رفیع  
 اندر رفت جل علی مقتضای و در فغانه مکان علیا رفعت عزت و علو درجه ای که است  
 فرمود و حکایت است که در جنت فلقی مخصوصی گردانیده و در سب رفعت او روایات منظر  
 و آینه اما این مختصر را کجایش آن بود چنانچه سر و کافا و استقام فصل الشیخ ابی القاسم  
 ان تعالشی عیالیکه اول و اولی و اولی و تمام منقوط از افتخار سیر زید و از زید و از زید  
 او با این بلیغ و فرومایه و ناکس و در از هر جنس شیخ و در استعمال هر ام و در وانه و فخر  
 و در کثرت پادشاه و مثله اسکا شایع عیالیکه در کثرت که با اول سیر مکتوبه معنی دارد و اول  
 در شرف و خدمت باشد و هم اندیشه بودیم که در گویند و در سیر که معنی بدو و بدین آید و در  
 العین

انوشیروانی با نیمی مفهوم و در و چون در معنی دارد و اول سیر باشد هم جنبه را گویند انتقاش  
 و عیالیکه در شایع کرده و معنی نفی کردن نیز آید و انتقاش عیالیکه بر نای تو قیام  
 و عیالیکه از انتقاش در دیدن کنش مرده و بر نه کرده اگدش عیالیکه بلیغ عیالیکه  
 نیز بلیغ آورده و کسب سیر معنی دارد و اول استراج و انتقاش عیالیکه بلیغ عیالیکه  
 گویند که پدر او از جنس دیگر باشد و مادر او از جنس دیگر و از برای بازی و عیالیکه سیر عیالیکه  
 باشد و این ترکیب انتقاش عیالیکه و عیالیکه نون بر نای عیالیکه عیالیکه و عیالیکه  
 عیالیکه و انتقاش و عیالیکه شدن اعشش عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 با اول مفتوح عیالیکه زده و در شایع با اول زده و مفتوح معنی دارد و اول از برای عیالیکه  
 و در از برای سیر عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 و معنی دارد و اول بیت جرات باشد و هم بدی از کثرت میان قوم و در افتخار عیالیکه  
 و در الکجانی عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 قلم گویند و نیز که اگر در عیالیکه و فصل است و در کرم در پستی و عیالیکه  
 و سقالات و دیگر شینها و کثرت و دیگر عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 مکتوبه و در شینها و عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 و در عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 از کجی اقتضای عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 اعراض عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه  
 اعراض عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه عیالیکه



































صبیح بر بوم لا فتوی بر نیت که در بوم لایحه بنگ و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 مریز صبح یکروزه در سبزه اول کسور و در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 و آن لایحه بزم کوینه انداخته و در آن سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 آمده و آنرا از بوم لایحه بنگ و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 آمده و در باب سبزه بزم کوینه انداخته و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 شب که در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 اوان است که در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بفتح اول و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بر زبان حاجت خواند و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 برای عزیمت خانه کعبه بیل بیل که در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 قدرت انداخته و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 فرموده و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 درخت خانه از زمین کعبه و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 اشیا و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 کشف از بوم لایحه بنگ و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 که بزم کوینه و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 فصل الباقی بفتح اول و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 اعمط

در اصطلاح معنی است و نیت اقبال آمده و فرموده است که در سبزه حب قی و حبه  
 در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 منسوب است اجری و در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 اصلی و در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 اتانی و در سبزه حب قی و حبه انداختن سوراخ را کوینه  
 نام سوره که از آن بزم کوینه انداخته و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 آنس نمر و چون چشم او بر هر یکی افتد که در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 متوان گفت که در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 و معنی دارد و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 فصل الف بر صفا بفتح نام بر روی بوم لایحه بنگ و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 البطر و غیره و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بفتح کر و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 مدار از محمد و او را شک و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بنام و بفتح اول و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بنیت و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش  
 بوم بفتح کاف و در رواقی بر نیت فرام فاد زنده خورش



برسانا کسی تا اول مفتوح و منی در اول جوان را گویند و هم خدایت و از آن برناک و برنا  
 نیز خوانند و ملا و با بود و نیز نامش در فتح که در عرب بعد گفت او هفت که در اهل عرب  
 المثل بود و گویند و در اول از ترس که شده و خود نشانه از کوهی انداخته بود و در آن شخصی  
 در حالت خواب آن نشانه را از کوهی کشوده بکوهی خود بست و چون بیدار شد فریاد کرد  
 که می کشیده ام بعد از آن ضرب المثل شده و احق می آید و در آن بهی که گویند نیز  
 ابو العلاء گفت ای من بجا که بخت زبانه و خود و روشن لازم آن است و از ترس که بخت  
 خود را می کشیده باشم باب التماس راه که گفت و باد بجهان من حاصل و پنهان و بود  
 و از ره پی آن کسی بجا که قبول کشیده و در آن خوانده و در آن برادر بالایی  
 عاقلی چهار معنی دارد اول رب حقیقت باشد هم معنی حاکم کشنده آمده و لیکن ای  
 معنی بدون ترکیب گفته میشود چون می بالاد خون بالا سیم او بگویند چهارم در کتاب  
 زنده معنی فرما آمده بلی به نام قاضی در مک و نیز رود فرای که در در سنگ از ره بسیار  
 و نیز یک از این کانی فیلسوف گفته و در آن کشیده و از گویند و کانی شش معنی  
 دارد اول معنی طاقت و آرام باشد هم معنی دانستن بود هم معنی سرور که همه چهارم  
 معنی تو را آمده و التفات معنی و میل و رغبت بود و هم ترس که شش فرغت را  
 گویند فصل الناموس العجمی که شگفت کرد و این کیت برای که است و بوی  
 و کیت بر التورخ صلوات الله علیه ابو تراب غیره گویند باب در خانه و سوار  
 و به کیت معنی می خواند و در اصطلاح اهل هند به در آن تر گویند ابو العلاء  
 بعد از مطلب که در رسول الله هم و نام او عبده العزیز و هم الشریف و ابو اسلمه که است  
 عادات

عادات و شش بآن حضرت بود و ترس واقع شده و ابو طیب شش کردند یعنی عادات  
 آتش ابو المعسر که شد و در آن فصل الناموس شش تازی معنی تازی کرد و از ترس  
 می اعتد و بپروان رفتی از بختی که شد و جدا شده و بای که هیچ نوبت تازی  
 معنی صلوات پنج وقت و نیز نوبت برادر ملوک و سلاطین زنده به است و اول  
 و ثانی که در حبس را گویند و از آن بختی کشیده خوانند و نیت بیای و لام که در امور  
 و بعضی معنی زشت گویند بنیات جمع بنیت یعنی اول کوه و بخت و روش و نگاه  
 بنیات به به هر بنیت شبانه و بخت و در آن کشیده باشد از آن ترس و از ترس  
 آن بطلالت که چهار بود و در بر بیا و بخت معنی بکوه و در آن بخت  
 گویند بخت تازی را اول معنی زنده بگویند و به است که بخت قطع معنی بریده  
 بخت تازی باره می که به است کسی بخت فرشته بلاغت عرب و لغت  
 رسیدن و در اصطلاح بلغا مطابقت بودن کلام است و تحقیق عالم را بخت  
 کلام بر لغت که با اول مفتوح بنده زده و بنای بخت معنی زده که معنی در  
 اول کانی باشد سیر که مانده استیناج و افشش سخته بر نه و لیکن خورد بانه  
 به خلاف استیناج که آن را در باغها بکارند و بخت باشد که بر آن از این  
 بخت از لغت خود کشیده بخت عرب یعنی و کانی محض و معرفت که  
 بخت و بختی بخت و طالع باشد فصل الناموس بعثت که در آن  
 و فرستادن و زده زنده کردن و بعد از آن و جمع و بخت هم فاعل بخت  
 عرب عبارت از شش بخت است بخت عرب زنده که بر آن هر قدر توان کرد































[illegible][illegible]



















مجلس اول

[illegible]



































و در دو معنی دارد اول بقا و کونید هم غوی و زبردست را گویند و ثانیاً  
همانکه دره کوه را نامند و هم شسته بود فصل الحام و هم به سواره است و  
نام زنی که در وقت و ماروت شسته او شدند و او زن کلاب بن مره است  
و او در پنج و دوش و درام آورند و از حد شصت هزار سال که گفت از ابله است  
که ششصد هزار سال عبادت حق بجا نکرده و در کتب و طبعت از او بگویند اول  
که گفته اند فاله اول معنی تلک است و ثانیاً ششم بود و هم به کوه و هم  
ژنده معنی زنده معنی باره و نیز معنی جز عظیم و استاده و نه بجهت معنی باره  
اول زه که در درختین گویند و گفته اند از کوه جزای را گویند فصل الباء و هم  
از هفت معنی است که در لغت از از کلاب آورده دهی و فاضل  
ساخت باب الحین فصل الالف سیمینا علی و همی که از آن  
انتقال روح و دیدن دیگران شود و معنی مطلق هم نیز آمده و هم خسر و هم  
این هم غریب است و است باب این خواب به بیداری است  
میشنا بکسر بر رافع گفته شد معنی روشن و نیز معنی بلند آمده است  
سواره است به نوبت انقض که مرده و در وقت کسب از آن معنی  
گفته شد بقیع نام نذر است فصل الباء سفید نام رومی است و سلب  
بهم اول بودن فصل التاء سونیات هم بخانه است و هم  
طینت و طبعت و طبعت بود سونیات بدی هم زمانه و خوار است  
معنی بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بقیع تو را کرد تو را کرد و شش  
شماره

شماره و شش از آن سکونت معنی درخت و نه خوش شدن و در آمدن است  
بکسر معنی تاثیر سبب است پیش از آن و پیش و پس کردن سبب است بکسر معنی از آن  
سبب بکسر و سکون نام و شش و شش است بکسر سونیت بر باری سونیات  
هم غریب است سکونت سکونت بهوش درک فصل الجیم سرانجام بکسر اول از باب  
و جراح باقی معنی بدین که از زنده شده فصل الحاء سبک بود و هم به فصل  
فصل الحاء سبک باقی معنی بدین که از زنده شده فصل الحاء سبک بود و هم به فصل  
و شش است و هم در سنگ فصل الدال سواد و بقیع سیدان و سواد و بقیع است  
گویند سعادتی باز در دوم و باب معنی بدین که از زنده شده فصل الحاء سبک بود و هم به فصل  
و نیز نام حرام زده گویند خانه علم رسدی بقیع در آنده ششانه هر یک هر یک شده  
که همش تو در کوه خوش شده ششانه معنی باری کردن سر آمد بقیع است  
سعد و بقیع یک بحث شدن و مبارک شدن سدید ذات است کوی سیدان  
بیداری فصل الراء هم غریب است اف ز و طکایت و حدیث شب سبب است  
افزودن و سوزان نام بی است شرق و غروب شدن و در طرف بهار و شکوفه ششانه  
باقی معنی بدین که پوشیده و پرده پوش و بکسر بهی و تحقیق نام نام کوهان است و ششانه  
نیز گویند سبب سبب با دین و ثانیاً مفقوع نام جانور است که در میدان آتش ششانه  
شود و معنی کفر اندک بر بیت پوشی است که از پوشش مردم بزرگ کلاه سازند و از کوه  
ششانه هر یک بکسر باقی معنی بدین که از سوزد و با کبره شود و نام و نامی است که از  
و نامی معنی بکسر اسرار بقیع به نامی و در و هم سیر است معنی بقیع معنی بقیع

۱۴۹



و بنوعی جمع حررت ساکن که در بزرگ گوشت بر مسود نام نوبت که در بزرگ  
 و در پیش از زند بسیار شاد شده و شکر است میتوان گفت که شکر و سوا بر این  
 فصل از انسان اول معروف ایم و در وقت اگر کینه حکیم فرانس گوید فی ستر  
 بنوعی زمین باز کرد و در دام از زشت ساز کرد و نیز معنی هر جمله آمده فصل  
 مسالوس نام تنگ و دروغ و زبرد فریبده و جربیدن و محیل و مکار فصل الشبی  
 مستی پیش معنی اقیق بود فصل الطاء شقشقیه خط کردن مساقطه  
 افتاده و مردان کس فرومایه مشط بکس کرده و قبل و نیز قوم کس را فرزند زاده و از  
 سبطی بفتح طای حطی بر او نام چین است فصل العین شلغ شنگ و قبول  
 کردن مسیح شونده و بجمع سخن فرودن سالیع کوانده فصل الفاء سحاف  
 کتب فصل القاف سبق بفتحین که در پیش بردن در آب تا خنجر و غیر  
 انداختن و چون سبق که در پیش کشا خوانده مسباق بهسبب خبری کردن مسابق  
 برقی روشن بطریق استعاره که سقراق بفتح قاف بزرگ و بفتح باید مسابق هر دو  
 فصل الکاف سالک راه و ستمت بفتحین و این ستمک مع و بفتح و ستمون  
 تدریجی و بلند کردن و برداشتن و در فارسی ستمک و بر فزونی آمد ستمک  
 بکسر نام ستمار است و نیز از زمان فر و بفتح و بنده گویند و نیز مسلمان بکسر  
 گویند ستمک بمعنی بزرگ و درشت و نیز به آرام و به آرام را گویند و نیز  
 گویند بزرگ ام از غذای بزرگ که دل بر تو میزنم از بزرگ ستمک است  
 ستمی مفهوم بکینه معنی آمده است اولی پس را گویند که راه ندانسته باشد و نام در پیش  
 بولس

که چون او را بوزانند و آتش او را زنده بسترانند و آن را زنجیر نام گویند ستمک بمعنی در  
 که ستم بمعنی اول و کاف بی خوش طبع گویند بک زنی تو ستم دل بک آید اگر  
 بدان قدرت اهل بین شوم فصل لام سفول بر زنده شدن سفول بمعنی ستم  
 و شت و نیزین و ستم و ستمیل و به اول مفهوم نام شت و غنای نام و غنم که در  
 آمده و ستم بک بهان است که ستم است ستمیل آب صاف روان خوش تر  
 ستمک تا اول مکرر معنی در و اول شمن و خصوصت به ستمک بفتح  
 چتر است در شت ساحل بکس عامه دریا معنی کنایه زنده است ستمیل  
 بفتح راه فارسیان بمعنی ستم کرده اند و در عرب معنی ستم آمده  
 ستمک بفتح زنجیرانی و در جمع ستم است ستمیل بمعنی ستم و بفتح  
 ستاره معنی سفر چل به فصل الیم و سلم بمعنی بزرگ و درشت و درشت  
 و کزنده باد ستمک با الفج چار سلام بفتح نام باران درشت و بکسر  
 و در کزدم و بکسر نام درختی بود و سلام علیه گفتن و در کزدمی یا در کزدم  
 بفتح در جمع کس که و نیز به کردن و جردن و کزشتی و درخت خوری کشیدن  
 خوردن سیحیم تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیت فصل النون سلون  
 بفتحین از آمدن ستمی بفتح فرجه و بکسر است بفتحین بفتح بکار خواندن  
 و صفی است از صفات الله تعالی بمعنی عجب بکسر انتاء بفتح سجان  
 سلقه الفاخرای عجباً ستم بفتح بکسر زنده و بزرگ است و بفتح  
 معنی در زنده ان سجان با بکسر ستم بفتح و نیز بزرگ و از زنده و زنده است

مساقطه  
 ستمک











0162

A. -























































خوش آید مسموع شنونده صرف و رفع کرده شده موقوف قطع کرده شرف فصل  
 الفین صیغ مبره ابرو یعنی سیه صاع برنده است آب صیغ مبره کرده  
 فصل الفاء مشرف به شایسته و معارف مصافق یعنی جایهای  
 همفکشدن مشرف به درخونده و نویسنده و بای بلند منکشف هم  
 نیزه نونده مصروف جمع کرده شده منصرف بزرگ زنده مطاف طواف  
 کاه محرف الله هم کس شناسنده مشرف بر سر جزا کرده موقوف فرودگاه  
 فصل القاف متفق به معنی مشابه مذاق و دوستی از ذوق  
 محقق به تحقیق کننده الله سخن را بدلیل ثابت کند معلق در او شایسته  
 منطقی سخن گفتار و نام علمی فنور منطقی سخن نیک منفق نفقه دهنده در  
 محاق آخر کاره و معنی که هید نیر آمده مسترق در دیده شده موقوف  
 مرد استوار عهد میثاق استوار و عهد بسته ملق محو کردن و شستن در حق شقی  
 به اتفاق کننده دفع اتفاق کرده شده مسروق و معنی دارد و اول برده  
 گذشتی و جریستی نیز زشت نه جویم یعنی بیرون شده از دین سنت و عجم  
 مضیق جای تنگ مسبوق گذشته و سابق شده محقق به نیت  
 کرده شده مشوق به معنی شایسته محقق معشوق همراهی کردن به نیت  
 به بیرون رسیده باشد ملق فوق به باریک و لاغر شده صاق کج چشم  
 مستغرق غرق شده متشوق از زوایا صاف و صافی کار و مال  
 ناطق مایه بیان مضایق شک مکارم الاخلاق خوب بایسته  
 مطلق

مطلق گشت ده مشرق نور با مستحق فایده صدقه مشرق در دیده شده  
 فصل الهاف جمالت جمع مملکت است منفك بقم صادر کرده شده  
 ملئك مالک به صاحب مددك رسنده و در بایسته و مشبك  
 بوراف محراب یعنی جنبانیده و مشرب و مصلح بهای چشم را کوبیده و آن را بوی  
 نیزه کوبیده ملئك به معنی فرشته ملئك به معنی اول و سرچشم بادش و مالک  
 صاحب ملک متحک برده در معارک با نیکاه مستحک ملئك گفته  
 فصل الهم مرابیل به معنی جمع غنایه موقوف کل شخص که کار را با دسرده شده  
 محمول بار برداشته شده محال سخن مازشت و جزیره ممکن نباشد ملئك  
 به معنی و در اول موقوف زهر را کوبیده جویم بودن و از رز بودن و در نیت  
 گشت اهرام مازشت به معنی حرام زاده و در عجب صاحب ملئك ملئك به نیت  
 دفع از غریب سیر شده و اندوه یافته مواصل پیوسته کننده مفضل بابت  
 گواه مستقل به معنی صاحب استقلال یعنی به برجا منیل که ملئك بتبیل مفضل  
 به معنی فرستاده شده به معنی که صاحب کتاب به معنی ملئك به معنی محال به معنی جبر  
 معقول علت گرفته و نیت علت لبس ایجاد او شده به معنی محال کی و و وجود مستقل  
 طلب دلیل کننده مستطیل به معنی دراز مبتذل بخشیده شده و قبول  
 کرده محفل به معنی جمع شدن مردم و هنرهای محفل جمع صعیق به معنی عیال  
 مند و عاقر مبتذل به معنی بذل کننده و بذل کرده شده منفلک انکشت  
 در آن محمول باشد اس لامل تیره گذشته مقبول پذیرفته مواهل کی شده







بانب است میسر به جانب چپ مدافعه دفع کردن مولجهر و بر و عطر  
نیده دادن مقتضای شش متعارف و تفویض در خرج مقابلت کس را  
کشتن مقابلت براری ماده اصل چرخ ملاحظه فرو گذارشی مدافعه در  
کاری دخل کردن مناظره با طر بودن مغلطه بگویند استوار مکارم افند  
کردن معبد که به مضاف در ششم کشتن فصل الیام مستغنی بختار  
منی بقیه آب است و نیز غنی از نایفه و ناف موضع خزان در مکه مشتری طلب که نشاء  
ماضی گذشته مقتضی بقیه تقاضا کننده محتمل دی هریت باقیه شده مح  
نم سله مالیه صاحب رای متقی برهنه کار مشتری بقیه خریدار محسوس  
در مکتب که مستحق بیانی که هر چند آب یا به خورد محتمل بقیه بر منشی  
قرائنوش کرده شده مقتضی و این ماحود از غلظت مقتضی بقیه گذاره  
شده ملی توانر منتهی بقیه باز داشته شده و بقیه خبر دهنده بینی با بوسی  
متواری پوشیده شده محتوی در گیرنده منطقی فرو زنده مقل  
بنشوی جبری جاری بودن محتمل در زمان مقتضی از حد در گذارشی  
منتهی بختار دادن مبتدی بقیه جوینده مساوی بیکان شدن متواری  
اوازه مدعی دعوی کننده متواری همچنین به در به منتهی وی  
کوتنه نشی مخازی بر بوانها مساعی می و کردار نیک مودی  
رخاننده مرتبی از حد در دیاب النون فصل الالف فی بار در  
نشان دادن تقاضا بقیه فصل الباء نصیب بقیه بده تقیبت بقیه قوم  
القوم